

دانش و امید

سال سوم، شماره هفدهم، اردیبهشت ۱۴۰۲

قسم به عزت و قدر و مقام آزادی
که روح بخش جهان است نام آزادی
به پیش اهل جهان محترم بود آن کس
که داشت از دل و جان احترام آزادی
به روزگار، قیامت به پا شود آن روز
کنند رنجبران چون، قیام آزادی
مژنی‌زی

اول ماه مه، روز جهانی کارگر، بر همه زحمتگشان فرخنده باد!

مجسمه «پیروزی کار»

به مناسبت اولین بزرگداشت اول ماه مه

در سال ۱۹۲۳ در هند.



مصوبه غیرقانونی حداقل دستمزد ○ روابط ایران و عربستان ○ بزرگداشت اول ماه مه ○ لغو کار کودک

شعری برای وارطان ○ اشعاری برای همیشه تاریخ ○ سازمان سیا و مکتب فرانکفورت

چین و تکوین جهان چندقطبی ○ چین: سوسیالیسم یا سرمایه‌داری ○ تجربه فقرزدایی در چین

طرح صلح چین برای بحران اوکراین ○ افشاگری پیرامون انفجار لوله‌های نورداستریم

سرمایه‌داری و دموکراسی ○ مرگ لیبرال دموکراسی ○ سرنوشت تازه یمن ○ بحران بانگی آمریکا



زیر نظر هیئت تحریریه

همکاران این شماره:

مسعود امیدی، هوشمند انوشه، خسرو باقری، بهرام پارسا، علی پورصفر (کامران)

کوروش تیموری فر، شبگیر حسنی، طلیعه حسنی، قاسم حسنی

محمد سعادت‌مند، ناهید صفایی، سیامک طاهری

آزاده عسگری، حمید محوی، فرشید واحدیان

و اشعاری از:

هوشنگ ابتهاج (سایه)، احمد شاملو و فرخی یزدی

پست الکترونیک: daneshvaomid@gmail.com



آدرس تلگرام: <https://t.me/DaneshvaMardom>

هیئت تحریریه «دانش و امید» در ویراستاری و کوتاه کردن مطالب رسیده آزاد است.

پاسخگویی به نظرات رسیده بر عهده نویسنده یا مترجم مقاله است.

بازنشر و استفاده از مطالب مجله «دانش و امید» تنها با ذکر مأخذ مجاز است.

برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

فهرست

گفتارهایی درباره ایران

۶		مصوبه غیرقانونی حداقل دستمزد
۸	خسرو باقری	از پس سورت تا پالادیوم
۱۵	علی پورصفر (کامران)	احیای روابط ایران و عربستان

گرامی‌داشت روز جهانی کارگران

۲۱	خسرو باقری	بیانیه بزرگداشت اول ماه مه
۲۷	محمد سعادت‌مند	سیر تحول قوانین کار
۴۳	مسعود امیدی	لنین پیرامون روز اول ماه مه
۵۳	قاسم حسنی	لغو کار کودک، رویایی قابل تحقق
۶۱	ربراسکرپی / حمید فرخ	موگه شیکاگو

هنر و ادبیات

۶۹	بهرام پارسا	تولد یک شعر
۷۶	هوشنگ ابتهاج (سایه)	خون بلبل
۷۹	احمد شاملو	سرود بزرگ

امپریالیسم و چپ نو

۸۲	گ. راکهیل / ف. واحیدیان	سازمان سیا و مکتب فرانکفورت
----	-------------------------	-----------------------------

نقش چین در تکوین جهان چندقطبی

۱۰۳	طلیعه حسنی	تحول عظیم جهانی...
۱۰۷	برگردان: طلیعه حسنی	بیانیه مشترک چین و روسیه
۱۱۶	برگردان از فایل ویدئویی	نظرات فرید زکریا
۱۱۸	شبگیر حسنی	سوسیالیسم یا سرمایه‌داری؟
۱۳۸	ف. لوکیانوف / ک. تیموری‌فر	چین در راه ابرقدرت شدن
۱۴۰	ه. انوشه	تجربه فقرزدایی چین
۱۵۲		پیشنهاد چین برای پایان بحران اوکراین

- ۱۵۵ طرح صلح چین برای اوکراین ت. کوین / ک. تیموری فر
 ۱۶۰ ۱۰ بحران: اقتصاد سیاسی رشد چین هوشمند انوشه

چگونگی انفجار لوله‌های نورد استریم

- ۱۷۱ درآمدی بر افشاگری سیمور هرش طلیعه حسنی
 ۱۷۵ چگونگی انفجار لوله‌های نورد استریم س. هرش / ط. حسنی
 ۱۸۹ سابقه تاریخی همدستی نروژ و آمریکا پ. اشتایگان / آ. عسگری

امپریالیسم و ضد امپریالیسم

- ۱۹۶ سرمایه‌داری و دموکراسی س. کومار / ن. صفایی
 ۱۹۹ استقبال آسیای غربی از جهان چندقطبی پ. اسکوبار / ک. تیموری فر
 ۲۰۳ فرانسه، نماد احتضار لیبرال دموکراسی سیامک طاهری
 ۲۱۰ رویایی آمریکا و عربستان در یمن ل. الحسنی / ک. تیموری فر
 ۲۱۵ چرایی بحران بانکی در آمریکا م. هادسن / ک. تیموری فر
 ۲۱۹ درون روسیه چه می‌گذرد؟ بن نورتون
 ۲۲۱ خیزش آمریکا به سوی شرق م. دینوچی / ح. محوی

شرح روی جلد:

مجسمه «پیروزی کار» در ساحل مارینای شهر چنای (مدرّس سابق) مرکز ایالت «تامیل نادو» و اولین محل برگزاری بزرگداشت اول ماه مه، روز جهانی کارگر در سال ۱۹۲۳ در هند قرار دارد. این مجسمه با نشان دادن تلاش چهار مرد برای جابجایی یک سنگ، سمبلی از کار طاقت‌فرسای طبقه کارگر است. هنرمند «دبی پراشاد روی چاودوری» کار ساخت و نصب این مجسمه را در آستانه روز جمهوری در سال ۱۹۵۹ به پایان برد. این مجسمه تا امروز همچنان کانون اصلی جشن‌های اول ماه مه در این شهر است.

نشریه «دانش و امید» به شکل رایگان در فضای مجازی در دسترس علاقه‌مندان قرار می‌گیرد و دست‌اندرکاران این نشریه، مسئولیتی در قبال نسخه چاپی آن در بازار ندارند!

گفتارهایی درباره ایران



توافق ایران و عربستان سعودی با میانجی‌گری جمهوری خلق چین برای حل مسالمت‌آمیز اختلافات و
برقراری حسن همجواری، نویدبخش احیای صلح در منطقه

مصوبه غیرقانونی حداقل دستمزد ۱۴۰۲ را لغو کنید!

از پس سورت تا پالادیوم؛ یک نگاه عاطفی به فاصله طبقاتی در ایران

ابتکار چین در تجدید روابط سیاسی ایران و عربستان

مصوبه غیرقانونی حداقل دستمزد ۱۴۰۲ را لغو کنید!



شورای عالی کار پس از آخرین جلسه خود در سال ۱۴۰۱، تصمیم این شورا مبنی بر افزایش ۲۷ درصدی دستمزد کارگران در سال ۱۴۰۲ را اعلام کرد که آشکارا ناقض ماده ۴۱ قانون کار است. طبق ماده ۴۱ قانون کار، شورای عالی کار همه ساله موظف است، میزان حداقل مزد کارگران را برای سال بعد بر اساس ضوابط زیر تعیین نماید:

۱. حداقل مزد کارگران با توجه به درصد تورمی که از طرف بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران اعلام می‌شود؛

۲. حداقل مزد باید به اندازه‌ای باشد تا زندگی یک خانواده، که تعداد متوسط آن توسط مراجع رسمی اعلام می‌شود را تأمین نماید؛

اگر حتی فرض را بر نادیده گرفتن بند ۲ ماده ۴۱ بگذاریم و مبنای افزایش دستمزد سال ۱۴۰۲ را تنها بند یک این ماده قرار دهیم، دستمزدها می‌بایستی حداقل ۵۳/۴ درصد افزایش می‌یافت، زیرا آخرین نرخ تورمی که پیش از برگزاری جلسه ۳۱۴ شورای عالی کار در ۲۹ اسفند ۱۴۰۱ رسماً اعلام شده بود، ۵۳/۴ درصد بود که طبعاً می‌بایستی مبنای افزایش حداقل دستمزد قرار می‌گرفت. بر اساس گزارش ایرنا در دوم اسفند ۱۴۰۱، نرخ تورم نقطه‌ای در بهمن ماه ۱۴۰۱،

به عدد ۵۳/۴ درصد رسیده است، یعنی خانوارهای کشور به طور میانگین ۵۳/۴ درصد بیشتر از بهمن سال ۱۴۰۰ برای خرید «یک مجموعه کالا و خدمات یکسان» هزینه کرده‌اند.

غیرقانونی بودن مصوبه شورای عالی کار آنجا بیشتر آشکار می‌شود که رقم سبد معیشت، موضوع بند ۲ ماده ۴۱ قانون کار که از سوی خود شورای عالی ۱۳ میلیون و ۹۰۰ هزار تومان اعلام شده بود، نیز به کلی نادیده گرفته شد. بر اساس مصوبه شورای عالی کار، حداقل دریافتی یک کارگر با دو فرزند در سال ۱۴۰۲، مبلغ ۴۰۸،۶۹۹،۸۳ ریال خواهد بود که نه تنها فاصله بسیار زیادی با سبد معیشت سال جاری دارد، بلکه حدود ۶۰۰ هزار تومان نیز از سبد معیشت سال گذشته پایین تر است. آش این مصوبه آنقدر شور بود که «خانه کارگر»، که گفته می‌شود اعضای کارگری شورای عالی کار عضو آن هستند، نیز به این مصوبه اعتراض کرده و طی بیانیه‌ای رسماً خواستار لغو آن شده است. اگرچه در بخشنامه مزد ۱۴۰۲، که به امضا وزیر کار رسیده، آمده است که مصوبه شورای عالی کار به اجماع و اتفاق آرا به تصویب رسیده، اما حداقل انتظار از «نمایندگان کارگری» شورا این بود که صورت جلسه این مصوبه غیرقانونی را امضا نمی‌کردند.

در راستای اجرای اصل ۸۵ و ۱۳۸ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و آیین‌نامه اجرایی قانون نحوه اجرای اصول ۸۵ و ۱۳۸ قانون اساسی و اصلاحات بعدی، «هیئت بررسی و تطبیق مصوبات دولت با قوانین» از طریق رئیس مجلس می‌تواند به علت عدم تطابق مصوبه شورای عالی با قانون کار و آیین‌نامه‌های اجرایی آن، دولت را موظف به تجدیدنظر در این مصوبه نماید. تاکنون چند نماینده مجلس نیز این مصوبه را نامنطبق بر ماده ۴۱ قانون کار خوانده‌اند.

به گزارش ایلنا، علاوه بر «خانه کارگر»، «کانون عالی شوراها و اسلامی کار کشور»، «اتحادیه پیشکسوتان جامعه کارگری» و فعالان کارگری که خواستار لغو مصوبه دستمزد ۱۴۰۲ هستند، کارزارهایی نیز در فضای مجازی با درخواست ابطال این مصوبه به راه افتاده است. بسیاری از کارگران و مشمولان قانون کار به این کارزارها پیوسته‌اند. فقط در کارزار خبرگزاری فارس، تا ۱۱ فروردین، ۳۸ هزار امضا جمع‌آوری شده بود.

حسین حبیبی، عضو هیئت مدیره «کانون عالی شوراها و اسلامی کار کشور» در ارتباط با این کارزارها و لزوم ابطال مصوبه دستمزد می‌گوید: «این فعالیت‌ها نشان‌دهنده آگاهی و مطالبه‌گری کارگران است. باید کارگران از مسیر قانونی ابطال دستمزد را درخواست کنند. تمامی امضاکنندگان کارزار بایستی در دفاتر الکترونیک قضایی حضور یافته و طی دادخواستی از دیوان عدالت اداری ابطال بخشنامه ۲۹۶۱۳۷ مورخ ۱۴۰۱/۱۲/۲۹ شورای عالی کار را درخواست نمایند تا شورای عالی کار مجدداً تشکیل جلسه داده و نسبت به افزایش دستمزد با توجه به نرخ تورم اعلامی و سبد معیشت موضوع بندهای ۱ و ۲ ماده ۴۱ قانون کار اقدام نماید.»

از پس‌سورت تا پالادیوم

یک نگاه عاطفی به فاصله طبقاتی در ایران

خسرو باقری



من از بی‌نوایی نی‌آم روی زرد
غم بینوایان رخم زرد کرد

روزهای پایانی سال ۱۴۰۱ است. سری به شیرینی‌فروشی‌ها می‌زنم. از قیمت شیرینی‌ها و خشکبار در فکر فرو می‌روم که چه شده است و چه خواهد شد؟ قیمت شیرینی‌های خشک معمولی که بیشتر برای نوروز استفاده می‌شوند، به طور متوسط کیلویی ۱۶۰ هزار تومان و یک جعبه گز ۲۰۰ هزار تومان است. آجیل بدون تخمه بین ۸۶۰ هزار تا ۹۰۰ هزار تومان، پسته از کیلویی ۹۰۰ هزار تا یک میلیون و ۲۰۰ هزار تومان در نوسان است. فندق کیلویی ۶۰۰ هزار تومان، بادام کیلویی ۶۰۰ هزار تا ۹۵۰ هزار تومان و انواع تخمه از کیلویی ۱۶۰ هزار تا ۴۳۰ هزار تومان و انجیر خشک کیلویی ۶۵۰ هزار تومان عرضه شده‌اند.

هاوارد زین تاریخ‌نگار آمریکایی نمایشنامه‌ای دارد به نام مارکس در سوهو (۱۹۹۹). در این نمایشنامه کارل مارکس در جهان باقی به دیدار خداوند می‌رود و می‌گوید شنیده است که می‌گویند در کره زمین تئوری‌های من دیگر کهنه شده است و نیازی به آنها نیست. از شما چند روزی مرخصی می‌خواهم تا به زمین بازگردم و ببینم که چه اتفاقی افتاده است. شاید جهان طبقاتی پایان یافته و استثمار از صفحه روزگار حذف شده است؛ کودک کاری وجود ندارد؛ گرسنه‌ای پیدا نمی‌شود و زنان به حقوق خود دست یافته‌اند. محیط زیست دیگر آلوده نیست؛ زندان‌ها به دانشگاه تبدیل شده‌اند و به جای دیکتاتوری‌ها و

دموکراسی‌های دروغین، دولت‌ها را شورا‌های مردمی اداره می‌کنند، و بالاخره آنکه حقوق و آزادی‌های دموکراتیک همه مردم تأمین شده است. اگر چنین باشد من دیگر به آرزوهای خود درباره انسان و طبیعت رسیده‌ام و می‌توانم بازگردم و با وجدانی راحت زندگی کنم. خداوند با تقاضای مارکس، موافقت می‌کند. مارکس این بار در قامت و سیمای بانویی به کره زمین باز می‌گردد و به پژوهش و جستجو در جاهای مختلف می‌پردازد تا با خوشحالی پایان نیاز به تئوری‌هایش را ببیند و بازگردد. اما جهانی می‌بیند که همچنان استثمار و استعمار البته به شکل‌های نوین و فوق پیشرفته بر آن حاکم است. ناله زخمی‌های جنگ و بازماندگان جان‌باختگان بر آسمان است. صاحبان قدرت و ثروت، هم غارت می‌کنند و هم صدای هرکسی را که اعتراض کند، خفه می‌کنند. میلیون‌ها کودک نه در مدرسه‌ها که در خیابان‌ها و کوچه‌ها و زاغه‌ها سرگردانند و در سطل‌های زباله نان خود را می‌جویند و در بسیاری از کشورها محیط زیست چنان از جنگ‌ها و فعالیت‌های گوناگون هسته‌ای و نظامی و صنعتی نظام سرمایه‌داری آلوده است که سالانه صدها هزار نفر را قربانی می‌کند. کارل مارکس با اندوه و تأسف پیش خداوند باز می‌گردد و می‌گوید با آنکه سطح آگاهی مردم اندکی افزایش یافته است و مردم این جا و آنجا دستاوردهایی کسب کرده‌اند اما جهان هنوز با دورانی که تئوری‌های من کهنه شوند فاصله‌ای بسیار دارد.

از مارکس آن فرزانه انسان دوست، دور باد. پیش خودم مثل مارکس فکر می‌کنم شاید در جامعه ما هم اتفاقی افتاده باشد، چون از آنهایی که روزگاری از بی‌عدالتی فغان سر می‌دادند و امروز در کانون‌های قدرت لمیده‌اند، صدایی به اعتراض بر نمی‌آید. رضایت از سرور و ایشان هویدا است. رادیو و تلویزیون هم هر روز و هر ساعت از بهبود زندگی زحمتکشان، پیشرفت‌های علمی، کاهش فاصله طبقاتی، تولید، منزلت زن، اهمیت کودک، شأن و منزلت کارگر و دهقان و معلم و استاد و هنرمند و دانشمند و... سخن می‌گویند و وقتی هم از مشکلات پرسیده می‌شود، چنان محکم اظهار نظر می‌کنند که گویی همین امروز و فردا است که ریشه همه‌شان کنده شود.

در تهران سال‌هاست که دولتمردان جاهایی را درست کرده‌اند برای ارائه تره‌بار و خشکبار و مواد پروتئینی و نام‌شان را گذاشته‌اند میدان‌های تره‌بار. طبقه‌های میانی جامعه، معمولاً هر از چند روزی به این میدان‌ها می‌آیند و به اندازه وسع‌شان از میوه‌ها، خشکبارها و مواد پروتئینی به قول اهل بازار سورت شده که منظورشان همان تفکیک شده است خرید می‌کنند. در کشور ما سورت کردن همچنان کاری مرسوم، معقول و البته طبیعی تصور می‌شود. بنابراین یک بار، این کالاها سورت شده و گونه‌های مرغوب‌شان به سوی میوه‌فروشی‌های

شمال شهر، هایپرها، فروشگاه‌های شیک مواد پروتئینی و... روانه شده‌اند. تا آنجایی که عقل من می‌رسد این جا باید پس‌سورتِ سورتِ اول باشد. سیب سفید کیلویی ۳۰ هزار تومان، سیب قرمز کیلویی ۲۶ هزار تومان، خیار کیلویی ۲۳ هزار تومان، کیوی کیلویی ۳۷ هزار تومان و موز کیلویی ۵۷ هزار تومان ارائه شده‌اند و شما آزادید که هر کدام را که مایلید و به هر میزان خرید کنید. آن گوشه پیاز به قیمت کیلویی ۱۸ هزار تومان، سیب زمینی ۱۵ هزار تومان، گوجه فرنگی ۱۶ هزار تومان و فلفل دلمه کیلویی ۳۲ هزار تومان در معرض دید خریداران قرار گرفته است. در بخش پروتئین، تخم مرغ شانه‌ای ۹۰ هزار تومان، گوشت قرمز از کیلویی ۳۱۰ هزار تا نزدیک به ۵۰۰ هزار تومان، گوشت مرغ کیلویی ۷۰ هزار تومان، ماهی قزل‌آلا که بیشتر مردم از این گونه ماهی استفاده می‌کنند، کیلویی ۱۳۰ هزار تومان، شیر شیشه‌ای یک لیتری ۲۵ هزار تومان، پنیر ایرانی از ۲۰۰ هزار تا ۳۰۰ هزار تومان و ماست ۲۲۰۰ گرمی با توجه به میزان چربی از کیلویی ۵۷ هزار تا ۸۵ هزار تومان به فروش می‌رسند. قیمت عدس ۹۰۰ گرمی ۷۵ هزار تومان، لوبیا چیتی ۹۰۰ گرمی ۹۰ هزار تومان، لوبیا قرمز ۹۰۰ گرمی ۷۳ هزار تومان و نخود ۹۰۰ گرمی ۷۷ هزار تومان است. روغن مایع ۱۶۲۰ گرمی ۱۱۵ هزار تومان، شکر کیلویی ۲۳ هزار تومان، قند کیلویی ۴۰ هزار تومان، چای خارجی ۴۵۰ گرمی ۱۶۵ هزار تومان، ماکارونی ۵۰۰ گرمی ۲۰ هزار تومان، رب گوجه فرنگی ۸۰۰ گرمی ۴۵ هزار تومان و نمک کیلویی ۱۲ هزار تومان است. قیمت برنج ایرانی به طور متوسط کیلویی ۱۰۰ هزار تومان و برنج پاکستانی یا هندی به طور متوسط کیلویی ۳۵ هزار و قیمت نان سنگگ و بربری، دانه‌ای بین ۵ تا ۱۰ هزار تومان است. مایع لباسشویی ۲۴۰۰ گرمی ۱۸۰ هزار تومان، خمیردندان ۱۵۰ گرمی ۴۰ هزار تومان، دستمال توالت، حلقه‌ای ۱۰ هزار تومان و دستمال کاغذی بسته‌ای ۳۰ هزار تومان است. گاهی برای به اصطلاح کمک به پس‌سورت‌ها، بعضی از اقلام در تره‌بارها با قیمت تنظیم بازار ارائه می‌شود. اما این کار با حداقل دو تحقیر همراه می‌شود: نخست آنکه این کالاها معمولاً از کیفیت پایین‌تری برخوردارند، یعنی پس‌سورت هستند. به طور مثال گوشتی که با این عنوان و قیمتی کم تر ارائه می‌شود، نزدیک به ۳۰ درصد آن را چربی تشکیل می‌دهد که اگر این چربی‌های خطرناک برای سلامتی انسان‌ها را از آن کم کنیم، قیمت تقریباً همان گوشت معمولی در تره‌بار می‌شود. یا برنج‌های تنظیم بازار همیشه برنج خارجی است. دوم اینکه خرید این کالاها در خانواده و پیرامونیان همواره به معنی فقیر و حقیر بودن است. من خودم یک بار که از این گوشت‌ها خریدم و به میزان چربی آن اعتراض کردم با نهیب فروشنده و بعضی مشتریان روبرو شدم که ۱۵۰ هزار تومان می‌دهند انتظار دارند برایشان بره قربانی کنیم.

اما در این تره‌بارها یک سالی است که بخش تازه‌ای درست شده است با عنوان پس‌سورت. در این جا، به طور عمده میوه‌ها و سبزیجات له شده و آسیب‌دیده که در بخش اصلی تره‌بار خریداری ندارند، به محرومان ارائه می‌شوند با قیمتی تقریباً نصف قیمت اصلی. زنان و مردانی، به‌ویژه پیرها و کهنسالان، را می‌توان دید که این کالاها را زیرورو می‌کنند شاید که چند میوه سالم و سبزیجات آسیب‌ندیده را بیابند و خریداری کنند. قبلاً این میوه‌ها و سبزیجات را کنار تره‌بار رایگان می‌گذاشتند، اما اکنون برایش مکان مشخص و قیمت تعیین کرده‌اند. برای کسی چون من که در انقلاب شرکت داشتم و آرزوی بهبود زندگی توده‌های مردم را داشتم، دیدن این صحنه‌ها به‌راستی دردناک و خردکننده است. به خصوص که هر از چندی هم فروشنده نهب می‌زند که میوه‌ها را به هم نزن و له نکن.

از پس‌سورت راه افتادم و رفتم به یکی از پاساژهای مشهور تهران به نام پالادیوم. البته از این پاساژها در تهران و شهرهای بزرگ ایران، فراوان و تقریباً در مناطق مختلف شهرها پراکنده‌اند. این پاساژ چندین طبقه دارد و واقعاً بیشتر شبیه پاساژهای کشورهای اروپایی یا پاساژهای استانبول است. طبقه زیرین این پاساژ، ویژه میوه و تره‌بار و خشکبار و مواد پروتئینی... است. در بخش پروتئین آن شاه‌میگو گذاشته بودند کیلویی ۱,۰۷۰,۰۰۰ تومان، ماهی سفید کیلویی ۵۴۰ هزار تومان و ماهی قزل‌آلا از کیلویی ۱۴۰ هزار تا ۱۸۰ هزار تومان. گوشت قرمز از کیلویی ۴۰۰ هزار تومان شروع می‌شد و در گوشت‌های فرآوری شده تا کیلویی ۹۰۰ هزار تومان هم می‌رسید. در بخش میوه‌ها، سیب سفید و قرمز کیلویی ۶۶ هزار تومان، پرتقال کیلویی ۴۶ هزار تومان، کیوی کیلویی ۷۶ هزار تومان و موز کیلویی ۸۰ هزار تومان است. میوه‌های خارجی از سیب سبز و انگور تا بعضی میوه‌های ناشناخته هم هستند که قیمتی رویشان گذاشته نشده است. سینی‌های میوه پوست‌کنده و آماده استفاده و سینی‌های سالاد از سبزیجات مختلف و آماده مصرف ارائه شده بودند.

این شکاف پس‌سورت و پالادیوم، تنها در میوه و خشکبار و سبزیجات و مواد پروتئینی برقرار نیست. در تمام زندگی مردم ایران جاری است. قیمت متوسط آپارتمان و خانه در تهران متری بین ۶۰,۰۰۰,۰۰۰ تا ۶۵,۰۰۰,۰۰۰ تومان است، یعنی قیمت یک آپارتمان ۱۰۰ مترمربعی به طور متوسط در تهران ۶,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ تومان قیمت دارد، اما قسمت پالادیومش تا متری ۳,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ تومان بالا می‌رود و قسمت پس‌سورت آن تا متری ۳۰,۰۰۰,۰۰۰ تومان سقوط می‌کند. در دنیای اتوموبیل‌ها، پس‌سورت از پراید آغاز می‌شود با قیمتی در حدود ۳,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ تومان تا اتوموبیل‌های پالادیومی که به طور عمده از حول و حوش ۵,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ تومان آغاز می‌شود اما تا ۲۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ تومان بالا می‌رود. موبایل هم از ۵,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰

آغاز می‌شود و تا ۱۰۰،۰۰۰،۰۰۰ تومان می‌رسد. هزینه باشگاه‌های ورزشی از ماهانه ۵۰۰،۰۰۰ هزار تومان تا ماهانه ۲۰۰۰،۰۰۰ تومان (هر جلسه بین ۲۹۰،۰۰۰ تومان تا ۳۵۰،۰۰۰ تومان) متغییر است.

همانطور که ملاحظه می‌کنید این‌ها قیمت کالاهای بسیار اساسی و روزمره مردم است و در آن از لباس، آموزش، بهداشت و بیمارستان، مراکز تفریحی و مسافرتی، ویلاها، مکان‌های ورزشی و رستوران‌های و کافه‌های فوق شیک سخنی نرفته است. اما در همه موارد، در بر همان پاشنه پس‌سورت و پالادیوم می‌چرخد.

در چنین شرایطی است که در آخرین روز سال ۱۴۰۱، نشست سه جانبه شورای عالی کار (متشکل از ۴ کارفرمای دولتی، ۳ کارفرمای خصوصی و ۳ کارگر)، حداقل مزد سال جاری را برای طبقات پس‌سورت اعلام کرد. مزد پایه با ۲۷ درصد افزایش به ۵ میلیون و ۳۰۸ هزار و ۲۸۴ تومان رسید. این رقم با اضافات دیگر به ۸ میلیون و ۲۱۲ هزار تومان می‌رسد. در سایر سطوح درآمدی این افزایش ۲۱ درصد خواهد بود. این در حالی است که در سال ۱۴۰۱ نرخ تورم در خوراکی‌هایی چون گوشت و روغن تا ۲۵۰ درصد و خوراکی‌های دیگر بین ۸۰ تا ۹۰ درصد بوده است. تورم نقطه به نقطه در مورد خوراکی‌ها در بهمن ماه ۱۴۰۱، ۷۰/۵ درصد بوده است. جالب اینکه دولت که باید ظاهراً از زحمتکشان در مقابل تجاوز روزمره طبقات صاحب قدرت و ثروت دفاع کند، از کارفرمایان بخش خصوصی به حال این سرمایه‌داران دلسوزتر است. در همین مذاکرات تعیین دستمزد امسال، پیشنهاد نرخ افزایش حداقل دستمزد کارفرمایان بخش خصوصی ۲۷ درصد بوده، در حالی که پیشنهاد کارفرمایان دولتی بین ۲۰ تا ۲۴ درصد بوده است. این نکته هم مهم است که مطابق نظر کمیته دستمزد کانون عالی شوراهای اسلامی کار کشور، اگر هزینه‌های واقعی مسکن و اجاره خانه را محاسبه کنیم، سبد معیشت خانواده‌های کارگری ۱۷ میلیون و ۶۰۰ هزار تومان باید تعیین شود. برای درآمد طبقات پالادیومی عملاً هیچ مرزی وجود ندارد و میزان آن حتی به ذهن نگارنده هم نمی‌رسد.

اکنون سؤال این است که طبقات زحمتکش فکری و دستی که اکثریت مطلق مردم ایران را تشکیل می‌دهند و بارها سورت‌بندی شده‌اند و بخش اعظم آنها زیر خط فقر بسر می‌برند، باید در این شرایط با این قیمت‌ها چه کنند؟ به‌ویژه که همه کسانی که در ایران زندگی می‌کنند و هنوز وجدانی دارند، می‌دانند که نه تنها میلیون‌ها تن از مردم بیکارند و همین حداقل را دریافت نمی‌کنند، بلکه بسیاری از زحمتکشان، به علت تهدیدکننده بیکاری به حقوق‌هایی بسیار کم‌تر از این حداقل حقوق‌ها، مجبورند که تن بدهند. از طرف دیگر حاکمیت، چهل سال

پس از انقلاب هنوز اجازه تشکیل آزادانه سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری را که در قانون اساسی ایران و اعلامیه جهانی حقوق بشر به رسمیت شناخته شده‌اند، نمی‌دهد. برای هر کسی روشن است که سرمایه‌داران می‌توانند به سادگی آب خوردن کارگران را، نه در اینجا بلکه در تمام کشورهای سرمایه‌داری اخراج کنند و تنها ابزار کارگران برای دفاع در برابر زورگویی صاحبان ثروت، سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری هستند. اما حاکمیت ایران حتی اجازه اجرای همین حق را هم - که نه تنها در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری بزرگ بلکه حتی در کشورهایی چون ترکیه و پاکستان به رسمیت شناخته شده است - نمی‌دهد. انگار نه انگار که در قانون اساسی این کشور در ماده ۲۶، بر آزادی فعالیت‌های صنفی تأکید شده است. فاجعه بارتر آنکه کارفرمایان قدرتمند، از اتحادیه‌های صنفی خود برخوردارند.

همه مردمی که در این سرزمین زیسته‌اند و بالایی شصت سال زندگی کرده‌اند، به خوبی به یاد می‌آورند که تا پایان جنگ (۱۳۶۷) هم، با همه مشکلات، چنین سورت‌بندی شرم‌آوری بر کشور ما حاکم نبود. با اجرای سیاست‌های نولیبرالی، که در ایران نام‌های مختلفی به خود گرفته است، از تعدیل ساختاری تا آزادسازی قیمت‌ها؛ از هدفمند کردن یارانه‌ها تا مولدسازی؛ از خودگردانی بیمارستان‌ها و مراکز تحصیلی تا خصوصی‌سازی‌ها؛ از بومی‌سازی دستمزدها تا خارج کردن کارگاه‌های زيرده نفر کارگر از شمول قانون کار؛ از آزادسازی ارز تا ایجاد مناطق آزاد و... بود که این چرخه شوم آغاز شد و روز به روز شدت گرفت. این پروژه نظام سرمایه‌داری جهانی در همه جهان یک جواب بیشتر نداشته است: سورت‌بندی توده‌های زحمتکش و زندگی اشرافی، مصرف‌گرایانه و بی‌بند و بار حداکثر یک پنجم تمام این جوامع. با این وجود تمام دولت‌های پس از جنگ، با شدت بیشتر یا کم‌تر اما بی‌وقفه و پیگیر این برنامه را اجرا کرده‌اند.

با کمال تأسف این چرخه را در میهن ما پایانی نیست. نه تنها امپریالیست‌ها و سرمایه‌داران و غارتگران، بلکه حاکمان و دولت‌مردان، که اصولاً باید مجریان قانون اساسی باشند، با نقض صریح اصل ۴۴ قانون اساسی - که بخش‌های دولتی و تعاونی را بخش‌های اصلی اقتصاد ایران و بخش خصوصی را مکمل آن اعلام کرده است - بر تضعیف بخش دولتی، تقویت بخش خصوصی و کالابی‌سازی تقریباً تمام عرصه‌های زندگی تأکید می‌ورزند و اصلاً یادشان نمی‌آید که در این اصل قانون اساسی بخش تعاونی هم وجود دارد و بهداشت، آموزش، ورزش و مسکن حق همگان و در بسیاری از موارد رایگان است.

در آستانه اول ماه مه، روز جهانی کارگر، میلیون‌ها کارگر از محیط‌های انسان‌ساز واحدهای صنعتی رانده و به دست فروشی در خیابان‌ها و متروها با فرهنگ چانه‌زنی رانده

شده‌اند. کارگران و زحمتکشان ایران، آنانی که کاری دارند، سخت در مضیقه و بهتر است گفته شود در استیصال بسر می‌برند و آنهایی که کار ندارند یا کارهایی دارند که حقوق‌شان پایین‌تر از حداقل دستمزدهاست، در معرض اعتیاد، گریز از خانواده و مرگ‌های سفیدند. بخش زیادی از زنان و دختران زحمتکش به کارهای سیاهی چون دست‌فروشی در خیابان‌ها و متروها، پرستاری از بیماران و کهنسالان و کارهای خانگی (بدون حق بازنشستگی، بیمه و رعایت قانون کار) در خانه‌های طبقات مرفه مشغولند. فرزندان زحمتکشان، این آبرومندترین مردم ایران، بی‌امید و بی‌آینده شده‌اند و قادر نیستند کاری پیدا یا خانه‌ای اجاره کنند. بخش زیادی از کودکان آنها در خیابان‌ها سرگردانند و بنا بر گزارش کمیته پژوهش‌های مجلس تنها در سال ۱۴۰۱، یک میلیون نفر از آنها ترک تحصیل کرده‌اند. طبقه کارگر و زحمتکشان فاقد تشکیلات و اتحادیه‌های صنفی هستند و بنابراین با دست خالی در برابر تجاوز بی‌رحمانه سرمایه‌مالی و تجاری قرار گرفته‌اند. باری در میهن ما تئوری‌های مارکس درباره استثمار زحمتکشان و کارگران، زنان و کودکان در نظام‌های سرمایه‌داری هنوز صحت دارد.

ادامه سیاست‌های خانمانسوز نولیبرالی، با حاکم کردن سرمایه‌داری انگل‌مالی و تجاری و صنعتی‌زدایی، نه تنها کشور را در برابر تجاوز کشورهای امپریالیستی، بی‌دفاع می‌کند، بلکه کانون‌های بحران و انفجارهای اجتماعی را سوزان و شعله‌ور نگاه می‌دارد. وظیفه همه میهن‌دوستان، زحمتکشان، بهبودخواهان اجتماعی و وجدان‌های بیدار است که از اجرای سیاست‌های نولیبرالی در اقتصاد ایران جلوگیری کنند.



ابتکار چین در تجدید روابط سیاسی ایران و عربستان؛ جهت‌نمای تغییر موازنه جهانی علیه امپریالیسم

علی پورصفر (کامران)



در روز شنبه ۱۲ دی ماه ۱۳۹۴ برابر دوم ژانویه ۲۰۱۶ شیخ نمر باقرالنمیریکی از مخالفان دولت سعودی که از مدت‌ها پیش در زندان بسر می‌برد، با حکم دادگاه اعدام شد. پس از انتشار این خبر گروه‌هائی از فعالان جریان‌های اصولگرا همان روز به کنسولگری عربستان در مشهد و به ساختمان سفارت عربستان در تهران حمله بردند. به دنبال این حمله ناخردانه و سازمان‌یافته و به‌ویژه انفعال نامعقول و غیرطبیعی دولت وقت در جبران آن عملیاتِ خلاف مناسبات دیپلماتیک و مغایر با اصول همزیستی مسالمت‌آمیز، روابط سیاسی دولت‌های ایران و عربستان قطع شد و حتی سفر حجاج ایرانی به مکه نیز متوقف گردید (سفر حجاج ایرانی به مکه از سال ۱۳۹۶ دوباره برقرار شد). این تحولات علاوه بر تشدید خصومت میان ایران و عربستان، دولت‌های عربی حاشیه جنوبی خلیج فارس را که اغلب‌شان متحدان دولت عربستان سعودی هستند برانگیخت تا روابط سیاسی خود با ایران را کاهش دهند.

تصاعد نگران‌کننده این خصومت‌ها با ایران، به‌ویژه برای دولت اسرائیل و همچنین برای دولت آمریکا غنیمتی گرانبها شد. دولت‌های عربی یادشده که تا پیش از این همواره با ملاحظه افکار عمومی اتباع خود، فراتر از برقراری مناسبات پنهانی با دولت اسرائیل گامی بر نمی‌داشتند، عملاً سطوحی از این مناسبات پنهانی را آشکار کردند و حتی متعهد به توسعه این مناسبات شدند. یکی از پیامدهای قطع روابط ایران و عربستان برای متحدان و یا تحت‌الحمایگان دولت آمریکا

در منطقه، به ویژه برای اسرائیل، افزایش امیدواری‌های آن دولت برای توسعه مناسبات خود با دولت‌های عرب خاورمیانه بود. دولت اسرائیل که با خشنودی، روند تحولات را تعقیب می‌کرد با استفاده از موقعیت جدید، سخن از اتحاد نظامی و یا اتحاد ادیان ابراهیمی علیه ایران به میان آورد و حتی برخی گفتگوهای مقدماتی در این باره صورت گرفت. یکی از این برنامه‌ها تشکیل ناتوی عربی در خاورمیانه علیه ایران بود که البته به جایی نرسید، اما در برابر آن فرصت‌های ویژه‌ای در اختیار اسرائیل قرار داده شد که پیش‌تر برای اسرائیل نامقدور بود.

واکنش سنگین دولت عربستان در برابر تهاجم به مراکز دیپلماتیک خود در مشهد و تهران انگیزه دیگری نیز داشت که از میان آنها می‌توان به همکاری دولت‌های روسیه و ایران در حمایت از دولت سوریه در برابر تجاوزات بهیمی دولت‌های عربستان و ترکیه و قطر و آمریکا و مهار جانیان داعش و گروه‌های همانند آن و حمایت دولت ایران از حوثیان یمن و مقاومت آنان در برابر عملیات نظامی عربستان و متحدان او اشاره کرد.

عربستان و متحدانش در منطقه که از فروردین ۱۳۹۴/ مارس ۲۰۱۵ به جان مردم یمن افتاده بودند تا مقاومت حوثیان مخالف عبد ربه منصور رئیس‌جمهوری تحت‌الحمایه خود را درهم بشکنند، پس از تحولاتی که بدان‌ها اشاره شد، دیگر خود را ملزم به رعایت برخی ملاحظات سابق - به ویژه واکنش‌های احتمالی ایران در برابر تشدید عملیات تجاوزکارانه علیه یمن - ندیدند و عملیات موسوم به احیاء امید را با هدف بازگرداندن باند حکومت‌گر سابق شدت بخشیدند و با حمایت‌های قابل توجهی که دولت‌های اردن و مصر و سودان و مراکش و سومالی و آمریکا از عملیات ائتلاف یادشده علیه کشور و مردم یمن ابراز می‌داشتند، صدها هزار خانواده یمنی را آواره کردند و میلیون‌ها انسان را به گرسنگی و فقر و بیماری کشانیدند و طبق گزارش دفتر امور انسانی سازمان ملل متحد بیش از ۳۷۷ هزار نفر را مستقیم و غیرمستقیم به قتل رسانیدند تا مگر مبارزه و مقاومت استقلال‌طلبانه حوثیان را متوقف کنند.

این توقع نیز همانند توقع دولت عربستان و متحدانش از پیروزی داعش، برآورده نشد و جز افزایش نگرانی از تشدید عملیات تلافی‌جویانه حوثیان یمن و ایراد آسیب‌های بیشتر به مراکز اقتصادی، به ویژه تولید نفت و یا مراکز نظامی، دستاورد دیگری برای ائتلاف نداشت.

آنچه که بر این نگرانی‌ها دامن زد، انفعال محسوس دولت آمریکا به مثابه بزرگ‌ترین و قدرتمندترین متحد بین‌المللی عربستان و ائتلاف همراه او در این باره و ناتوانی یا بی‌اعتنائی آن دولت به ایفای نقشی بزرگ‌تر و بیشتر در این ماجرا بوده است.

سرعتی که تحولات بزرگ بین‌المللی به ویژه جنگ اوکراین در یک سال گذشته داشته و پیامدهای حیرت‌انگیز آن، به ویژه در اروپا و کشورهای عضو اتحادیه اروپائی و ناتوانی آشکار

آنان در حفظ سیاست‌های تبهکارانه پیشین خود علیه روسیه، منتهی به عقب‌نشینی‌های گام‌به‌گام آنان از سیاست‌های قبلی و علی‌الخصوص خودداری آمریکا از ایفای هرگونه نقش بیشتر و بزرگ‌تری در ماجرای اوکراین شد. چنین روندی بیش از هر چیز دیگری، موجب تقویت جایگاه جهانی دولت روسیه به عنوان یکی از عناصر اساسی تشکیل‌دهنده جهان چندقطبی و توقعات از آن جهان شد و تغییرات ویژه‌ای در رفتارهای کلی دولت عربستان و متحدانش در ائتلاف و همچنین در رفتارهای برخی از همراhanش - نظیر مصر - ایجاد کرد و راهگشای اتخاذ سیاست‌های دیگری گردید که برخی از آنها به‌کلی از همه تاریخ مناسبات این کشور به‌ویژه با دولت آمریکا بیگانه بوده است.

نکته جالب توجه اینکه، اتخاذ این سیاست‌ها با چنان سرعتی انجام شده که تعجب و حتی نگرانی بسیاری از ناظران امور بین‌المللی در جهان امپریالیستی را برانگیخت. دولت عربستان و متحدانش امیدوار بودند که با حمایت‌های آمریکا و همراهی‌های او، به طرزی دلخواه و آبرومند از ورطه جنگ یمن خارج شوند. اما چنین نشد زیرا آمریکا به سبب گرفتاری‌های افزایش یافته خود و کاهش قدرت اقتصادی سابقش، که علی‌الاصول در هژمونی سیاسی و نظامی‌اش نیز انعکاس می‌یابد، دیگر از آن نیروی لازم که قادر به تأثیرگذاری قاطع در روندهای سیاسی اجتماعی منطقه باشد، برخوردار نیست. حتی می‌توان گفت، نسبت به گذشته خود، بیشتر از گذشته زمین‌گیر شده است.

تاریخ سیاست‌های آمریکا در هر منطقه‌ای که منافع اقتصادی طبقه حاکمه آن کشور اقتضا می‌کرده، ایجاد و یا حفظ موقعیت گرم و داغ و تقویت چنین حالتی بوده و هست. به همین سبب نیز در طول ۷۵ سال گذشته هیچ تغییری به ابتکار آمریکا در اوضاع دل‌آزار منطقه خاورمیانه و به‌ویژه در احوال توده‌های مردم مظلوم فلسطین حاصل نشده و دولت‌های همدست او نیز با ملاحظه هژمونی بین‌المللی‌اش - صرف‌نظر از پای‌بندی‌های عقیدتی‌شان به نفع امپریالیسم و علیه مخالفان آن - ناگزیر به تأسی از او بودند. اما چه پیش آمده که منبغ به نسبت لایزال بهره‌رسانی به آمریکا و متحد دیرینه او در خاورمیانه، که بعد از اسرائیل همچون خنجر تیز در دستان آمریکا برای تهدید مخالفان منطقه‌ای آن به‌کار می‌آمد، و در همین راستا به‌جائی رسید که تردیدی در حمایت از بنیادگرایان مذهبی آدمی‌خوار اوغور چین نداشت، امروزه تا اندازه‌ای که فعلاً مقدور اوست، در صف همکاری با جمهوری خلق چین قرار گرفته است؟

پیامدهای چنین تحولی آنچنان عظیم است که می‌توان بدان‌ها نام دوران‌نما داد. این تحولات علاوه بر آنکه هیچ منفعتی برای امپریالیسم بین‌المللی و به‌ویژه آمریکا ندارد، بلکه بیشتر موجب ضرر و زیان‌های کلان و افزایش قدرت رقابت مخالفان آن و به‌ویژه چین می‌شود و هرچه این روند

پیش‌تر بود و قدرت بیشتری بگیرد، سرعت کاهش هژمونی او بیشتر از پیش افزایش می‌یابد. از جمله نخستین دستاوردهای تقویت قطب‌بندی جدید جهان، که در آن اقتدار قطب آمریکا زوال می‌یابد و چند قطب دیگر نیز تشکیل می‌شوند، افزایش اختیارات دولت‌های مستعد - چه اقتصادی و چه سیاسی - در برابر امپریالیسم و گسترش حق انتخاب آن دولت‌ها میان قدرت‌های مؤثر جهان و تقویت استقلال دولت‌ها و ملت‌ها در برابر امپریالیسم است. چنین فرایندی منتهی به خودداری‌شان از موافقت بی‌چون و چرا با اربابان سابق شده و فرصت‌های لازم و استعداد‌های مقدور برای تشکیل و یا تقویت دموکراسی‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی در آینده‌ای نه چندان دور را فراهم می‌کند.

این روند چنان واضح و آشکار است که دولت عربستان سعودی با نخستین توصیه‌های دولت جمهوری خلق چین برای حل و فصل مسائل و اختلافات خود با ایران از آن استقبال کرد و با آن تمهیدات فوق‌العاده، که برای همه جهان بهت‌آور بود و ضمن مراسمی که بیشتر نشانه موافقت با هژمونی نسبی دولت چین در امور بین‌المللی است، تجدید مناسبات خود را با ایران جشن گرفت و آماده تغییر رفتارهای خود علیه یمن شد.

رفتار صادقانه دولت چین در برابر ایران و عربستان و تأکید او در اعلامیه‌ای که چند ماه پیش درباره حل و فصل صلح‌آمیز مشکلات کشورها در سفر به عربستان و امارات امضا کرد - همان اعلامیه‌ای که همه ایران‌ستیزان و چین‌هراسان و همه مخالفان عدالت اجتماعی و آزادی ملی و همه دوستداران سرمایه‌داری و امپریالیسم آن را سند خیانت چین به ایران نامیده بودند - او را در مقام یک نیروی صلح‌طلب و حامی توسعه عمومی اقتصادی اجتماعی جهانی، در جایگاه سامان‌گر صلح و آرامش و مدیریت رفع بحران‌های منطقه‌ای قرار داد و چون روند زوال امپریالیسم جز نشیب و فراز افولی مسیری ندارد، جایگاه منطقه‌ای او با همراهی‌ها و حمایت‌های تاثیرگذار دولت روسیه می‌تواند با سرعتی دوچندان به جایگاهی جهانی ارتقاء یابد.

دولت ایران نیز که خود یکی از عناصر تشکیل‌دهنده جبهه طرفداران جهان چند قطبی است، تا امروز از دولت آمریکا جز عهدشکنی و تهدید و تجاوز و تحریم‌های ویرانگر ثبات اقتصادی و اجتماعی و مخالفت سرسختانه با استقلال ایران ندیده است. به همین سبب نیز بیشتر از همه برای حل و فصل تعدادی از مسائل اساسی خود با برخی همسایگانش که تا امروز متحدان بی‌چون و چرای دولت آمریکا بودند، از مداخله دولت چین در این مورد - به مثابه حلقه‌ای از زنجیره انتقال قدرت به جبهه جهان چند قطبی - استقبال کرده است و با ضمانت تلویحی اجرای توافقات پکن که از حضور دولت چین به دست آمده با عربستان و متحدانش - که آنان نیز از روند شکل‌گیری جبهه جهانی چند قطبی تأثیر پذیرفته‌اند - مناسبات جدیدی را آغاز کرده است.

امیدواری چنان است که استقرار اندیشیده دولت ایران در جبهه مؤسسان جهان چندقطبی، آسیب‌هایی را که سیاست‌های جاری دولت آمریکا و نقش آن در تقویت گرایش‌های مخالف عدالت اجتماعی و آزادی ملی و نیروهای قانون‌گریز و قانون‌ستیز و به‌ویژه از طریق نتولیرالیسم بی‌وطن متوجه خلق‌های ایران کرده، کاهش دهد چراکه یکی از راه‌های مقدور تقویت استعداد‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی لازم برای ترقیات سیاسی و انتقال به آینده‌ای بهتر را فراهم می‌کند. به امید چنین تحول سودمندی و با آرزوی اجرای بشارت‌های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی انقلاب ضداستبدادی و ضدامپریالیستی مردم ایران در بهمن ماه سال ۱۳۵۷.

دیدارها و گفتگوهای مهم بین عربستان سعودی و سوریه



«فیصل بن فرحان» وزیر خارجه عربستان سعودی روز ۱۸ آوریل / ۲۹ فروردین در دمشق پایتخت سوریه با بشار اسد رئیس‌جمهور این کشور دیدار و گفت‌وگو کرد. وزیر خارجه عربستان با سوریه درباره گام‌های تحقق منافع ملی دو کشور و بازگشت سوریه به اتحادیه عرب و راه‌های دستیابی به راه‌حل سیاسی برای حل بحران سوریه باهم گفتگو کردند

«بشار اسد» رئیس‌جمهور سوریه درباره روند جدید روابط دو کشور گفته است که روابط مسالمت‌آمیز بین سوریه و عربستان طبیعی و بر منافع عربی و منطقه‌ای تأثیرگذار خواهد بود. وی تأکید کرد که سیاست‌های آشکار و واقع‌بینانه عربستان سعودی به نفع کشورهای عربی و منطقه است. تغییرات در حال وقوع در جهان، همکاری کشورهای عربی در این مرحله را بیش از پیش ضروری می‌کند.

چند روز پیش هم، «فیصل المقداد» وزیر خارجه سوریه به بنا به دعوت رسمی عربستان، پس از ۱۲ سال قطعی روابط بین دو طرف، به ریاض رفته بود. کارشناسان معتقدند، کشورهای عربی پس از توافق ایران و عربستان سعی دارند با اتخاذ رویکرد دوری از دستورات دیکته شده غرب و اتخاذ سیاست مستقل، فصل جدیدی از روابط خود با سوریه را آغاز کنند.

گرامی داشت روز جهانی کارگران



تظاهرات اول ماه مه ۲۰۰۴ در مومبای (بمبئی) در هند، روی پرده با حروف انگلیسی نوشته شده:
روز مه زنده باد!

بیانیه بزرگداشت اول ماه مه، روز جهانی کارگر

سیر تحول قوانین کار و روابط کار در ایران و جهان

اعلامیهٔ لنین پیرامون روز اول ماه مه

لغو کار کودک، رویایی که باید تحقق یابد!

موگهٔ شیکاگو

بیانیه بزرگداشت اول ماه مه (۱۱ اردیبهشت)،

روز جهانی کارگر

به قلم دکتر تقی ارانی (۱۹۳۶/۱۳۱۵)

خسرو باقری



پیش‌گفتار:

بیانیه اول ماه مه (۱۱ اردیبهشت)، روز جهانی کارگر، به قلم دکتر تقی ارانی (۱۳۱۸-۱۲۸۱)، یکی از سه رهبر تجدید حیات حزب کمونیست ایران- درکنار عبدالصمد کامبخش (۱۳۵۰-۱۲۸۲) و سرهنگ عزت‌الله سیامک (۱۳۳۳-۱۲۷۵)- و رهبر گروهی که پس از بازداشت‌های بین سال‌های ۱۳۱۵ تا ۱۳۱۶ به گروه ۵۳ نفر شناخته شد، از منظر تاریخی اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد؛ زیرا از یک طرف بیانگر جسارت انقلابی دکتر ارانی و یارانش حتی پس از تصویب قانون سیاه ضد اشتراکی رضا شاه پهلوی در سال ۱۳۱۰ است و از طرف دیگر بیانگر بینش ژرف و علمی مبارزان ایرانی در آن مقطع تاریخی است.

این بیانیه تاریخی به مهم‌ترین رویدادهای پیش از آغاز جنگ جهانی دوم می‌پردازد و به آنها پاسخی درست و انقلابی می‌دهد. اکنون که پس از ۸۷ سال از انتشار این بیانیه، بار دیگر آن را مطالعه می‌کنیم از درایت، بینش علمی، وطن‌دوستی نویسنده‌گان و نیز هواداری بیانیه از انترناسیونالیسم، دفاع شجاعانه از حقوق و آزادی‌های دموکراتیک، حمایت قاطعانه از صلح، و سرانجام دفاع بی‌خدشه از آرمان بزرگ انسان ترقی‌خواه یعنی سوسیالیسم، هم شگفت‌زده می‌شویم

و هم بر خود می‌بالیم. حتی امروز هم مفاد این بیانیه حاوی درس‌های بزرگی برای مبارزان ایران است. برای تاکید بر مضمون و نیز بینش علمی و انقلابی بیانیه، گزاره‌های اصلی آن را منتشر و سپس از خوانندگان دعوت می‌کنیم که به مطالعه کامل بیانیه بپردازند.

۱. بیانیه در سال ۱۹۳۶، یعنی سه سال پیش از آغاز جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹-۱۹۴۵/۱۳۱۸-۱۳۲۴) وقوع این جنگ هولناک را که از قلب اروپا آغاز شد و سپس بخش بزرگ جهان را در هم نوردید و به قتل عام بیش از پنجاه میلیون انسان منجر شد، پیش‌بینی می‌کند.

۲. هدف سرمایه‌داری جهانی در برافروختن این جنگ خانمانسوز، تقسیم مجدد جهان و نابودی اتحاد جماهیر شوروی به عنوان میهن رنجبران جهان بود. بیانیه تأکید می‌کند که علت جنگ جهانی اول هم تقسیم جهان میان امپریالیست‌های استعمارگر بود.

۳. فاشیسم که در زیر لوای آن این جنگ به راه خواهد افتاد، چیزی نیست جز سرمایه‌داری مسلح که بزرگ‌ترین خطر برای صلح و آزادی است.

۴. امپریالیسم انگلستان به دست گماشته خود، رضا شاه پهلوی، در ایران سه هدف را دنبال می‌کند: استثمار زحمتکشان ایران، سرکوب آنها و استفاده از آنها به عنوان گوشت دم توپ برای تجاوز به اتحاد شوروی.

۵. دستگاه‌های دولتی، چه در مقیاس کشورهای امپریالیستی و چه در مقیاس کشورهای مستعمره یا نیمه مستعمره چون ایران، ابزار استثمار و سرکوب زحمتکشانند. دزدان بزرگ تنها به کمک دزدان کوچک این کشورها، قادرند ملت‌ها را غارت کنند.

۶. حکومت رضا شاه پهلوی، حکومت ملاکان و سرمایه‌داران است. ملت ایران باید علیه شوینیسم- وطن‌پرستی دروغین- که رضا شاه مبلغ آن است، مبارزه کند.

۷. در سایه حاکمیت سیاه رضا شاه پهلوی، در حالیکه توده مردم از دانش و بهداشت محرومند و در فقر و جهل و بیماری بسر می‌برند، بهترین امکانات کشور در اختیار سرمایه‌داران خارجی و سرمایه‌داران و ملاکین داخلی است.

۸. بعضی اقدامات ترقی خواهانه دولت رضا شاه نه از سر دلسوزی برای ملت ایران، بلکه تحت فشار توده مردم، شرایط بین‌المللی و تأثیر اتحاد شوروی است و به هیچ وجه به رژیم، وجهه ملی، مترقی و خلقی نمی‌دهد. راه‌آهنی که در ایران احداث می‌شود نه برای بهبود وضع اسف‌بار زحمتکشان ایران، بلکه برای کنترل و حفظ منافع انگلستان در هند انجام می‌گیرد.

۹. ملت ایران استقلال نسبی خود را که پس از قرارداد ۱۹۱۹ (۱۲۹۸) میان ایران و انگلستان در معرض خطر قطعی قرار گرفته بود، مدیون اتحاد شوروی است.

۱۰. مردم ایران باید با تشکیل یک جبهه متحد ملی، از ورود ایران به ورطه جنگ جهانی آینده جلوگیری و صلح، ترقی اجتماعی و حقوق و آزادی‌های دموکراتیک را تأمین کنند.
۱۱. تنها سوسیالیسم است که می‌تواند به استثمار زحمتکشان پایان دهد؛ صلح را در سراسر جهان تأمین کند و به توحش سرمایه‌داری پایان دهد.
۱۲. مردم ایران باید بر اتحاد خود با همه ملت‌های ترقی‌خواه جهان در مبارزه علیه فاشیسم آلمان، ژاپن و ایتالیا و نیز امپریالیست‌های انگلستان و آمریکا- که فاشیسم را در دامن خود پرورش دادند- تأکید کنند.
۱۳. محبوسان زندان قصر از پشت میله‌های زندان، اتحاد و همبستگی خود را با تمام هم‌زنجیران خود در نظام‌های سرمایه‌داری اعلام می‌کنند و به آن‌ها و خلق اتحاد شوروی درود می‌فرستند.

متن بیانیه اول ماه مه

اول ماه مه، روز نمایش قوای رنجبران دنیاست. در چنین روزی آزادی‌خواهان ایران به تمام رنجبران یعنی عمده‌ها و دهاتی‌های ایران، به توده ملت، از کسبه و اصناف و مستخدمین جزء و منورالفکرها با فریاد بلند خطاب می‌کنند:

رفقا

سرمایه مالی و فاشیسم، که مهلک‌ترین اسلحه این سرمایه مالی است، در تهیه جنگ بین‌المللی جدیدی است. این جنگ جهانگیر خونین، از یک طرف بین سرمایه‌داران برای تقسیم و چپاول رنجبران دنیا، و [از طرف دیگر برای نابودی اتحاد شوروی]، یعنی سرزمین شوراها خواهد بود. کانون‌های جنگ‌های اول، رودخانه رن بین آلمان و فرانسه، یا اقیانوس کبیر بین آمریکا و ژاپن یا سر معادن نفت بین آمریکا و انگلیس است [بود]. در یک کانون دیگر که حبشه باشد، آتش جنگ با ائتلاف بین انگلیس و ایتالیا و تقسیم یغما بین این دو دسته دزد، دارد خاموش می‌شود. واضح است که مراکز جنگ‌های ضد رنجبری را سرمایه‌داران می‌خواهند در سرحدات شوروی قرار دهند.

فاشیسم مهم‌ترین جرقه اشتغال جنگ خونین جدید است، زیرا بزرگ‌ترین دشمن فاشیسم صلح و آزادی، و بزرگ‌ترین خطر برای صلح و آزادی، فاشیسم است. فاشیسم عبارت از سرمایه‌داری مسلح است که با بی‌شرمی تمام اصول انسانیت را منکر می‌باشد.

رفقا

سرمایه انگلیس به وسیله اداره هندوستان و به کمک مالیات‌هایی که از خون توده ملت ایران می‌مکد، به دست یک افيونی که او را در صحنه حکومت ایران به عنوان یک ژنی جلوه‌گر ساخته است،

به نفع امپریالیسم، سه خیانت بزرگ به رنجبران دنیا می‌کند: اولاً رنجبر و توده ملت ایران را زیر شکنجه قرار داده، قدرت اجتماعی ملت را سلب کرده و حاصل دست‌رنج طبقه زحمتکش ایران را بین خود و سرمایه‌داران ایران، که شاه در رأس آنهاست، قسمت می‌نماید؛ حاصل زحمت کارگران نفت جنوب را سرمایه‌داران لندن و شمره مشقت‌های دهقان ایرانی را ملاکین داخلی به یغما می‌برند. ثانیاً علاوه بر شلاق سرمایه‌دار، چکمه‌های قزاق هم برای اخذ مالیات برگلوی ملت ایران است؛ مالیاتی را که با فشار می‌گیرد، صرف نظام و راه‌آهن جنگی برای حفظ هندوستان می‌نماید و می‌خواهد تا می‌تواند چنگال خود را از گلوی رنجبران هند بر ندارد. ثالثاً می‌خواهد خود رنجبران را بر علیه وطن رنجبران دنیا مسلح نموده، در جنگ بین‌المللی آینده به دست قشون ایران به خاک شوروی حمله کند.

رفقا

تمام این دست‌گناه برای چپاول رنجبر ایرانی و سرکوب کردن رنجبر دنیا است. اما برای چپاول یک ملت، فقط دزدان می‌توانند بر سر کارها باشند. دزدی که برای دیگری می‌دزد، قهراً برای خود هم خواهد دزدید. به همین مناسبت تشکیلات فعلی به نام خود و سرمایه خارجی، مقدرات ملتی را به دست دزدان سپرده است. فقط گاه‌گاه که بین آنها در سر یغما اختلافی پیدا می‌شود، ملت ایران از چند میلیون دزدی که از دست‌رنج او شده است، اطلاع پیدا می‌کند. محاکم ایران دائماً وزرا و مصادر دیگر امور را که به نام شخص خود اختلاس کرده و باعث معوق ماندن نقشه دزدی خارجی‌ها شده‌اند، محاکمه می‌کنند. [متاسفانه در این جا، بخشی از مقاله از بین رفته است.]

راه‌آهن ایران اهمیت نظامی برای هندوستان دارد. قشون ایران به نفع اجنبی اداره می‌شود. ازدیاد بودجه دولت به واسطه مالیات‌های کمرشکن است. توده از معارف و صحیه بهره ندارد. فقر و جهل و مرض نصیب توده و خوشی و عیش و نوش سهم ملاک داخلی و سرمایه‌داری خارجی است. آزادی خواهان ایران تمام ملت ایران را برای استخلاص خود دعوت می‌نماید. ما رفقای خود را دعوت می‌نماییم به نام رنجبر ایران قوای خود را برای انقلاب و تشکیل حکومت کارگر و دهقان مجهز نمایند. ما تمام رنجبران و توده ملت ایران را به نام مبارزه با غارتگران داخلی و خارجی و جلوگیری از ظلم و تعدی که به توده ملت وارد می‌شود، به نگهداری و پشتیبانی پرچم آزادی ایران دعوت می‌کنیم.

ما تمام ملت از کسبه و اصناف، منورالفکرها، عموم ترقی خواهان، محصلین و زنان جوان فکرا که طرفدار صلح، پیشرفت، خوشبختی و رفاه توده ملت و دارای همت و قدرت انقلاب و عمل باشند، به طرفداری از منافع حقیقی ملی، مبارزه با جنگ، مبارزه با دست‌های خارجی، مبارزه با شوینیسم که به وسیله وطن‌پرستی دروغی و ظاهری، حیثیات واقعی ملت را وسیله پیشرفت مقاصد خارجی کرده است، به مبارزه با استبداد و مرکز قدرت که برای اخذ مالیات و زنجیر کردن توده و اجرای مقاصد

سرمایه‌داران داخلی و خارجی است، به طرفداری از آزادی مطبوعات و انتخابات و نطق و اجرای مواد ملی و آزادی خواهی قانون اساسی موجود، و مبارزه با ظلم و دزدی و فساد دعوت می‌کنیم. ما به تمام شما خطاب می‌کنیم حکومت ایران طرفدار ملاک و سرمایه‌دار داخلی و خارجی و دشمن توده ملت است. اگر نبود، ملت را تحت شکنجه استبداد که به مراتب سخت‌تر از قرون وسطی است، قرار نمی‌داد و از هر نوع نهضت ملی و اجتماعات ترسان و هراسان نبود. مالیات‌های کمرشکن مستقیم و غیرمستقیم مانند مالیات در عایدات و قند و شکر را به نفع سرمایه‌داران بر توده ملت تحمیل نمی‌کرد.

حکومت فعلی تحت فشار جریانات بین‌المللی و اوضاع دنیا مخصوصاً تأثیر حکومت شوروی و فشار احساسات عمومی، بعضی اقدامات که به حال توده ملت مفید است، می‌نماید. اما خوب بفهمید، گول نخورید. این اقدامات اجباری است و حکومت فعلی به جهت حفظ جنبه ملی ظاهری خود و تسکین آمال توده در بعضی موارد مجبور به عوام‌فریبی یا تسلیم شده است. تمام این‌ها وسیله است نه مقصود. راه‌آهن برای خوشبختی ملت ایران کشیده نمی‌شود. خلع سلاح عشایر از نظر راه ملت ایران نیست، بلکه تمام این‌ها از نظر ظاهر سازی یا به نفع جنگ و یا از راه اجباری و ضروری است.

استقلال ظاهری و جنبه ملی را که ایران فعلی دارد، باید رهین قدرت حکومت شوروی باشیم و گرنه مطابق قرارداد ۱۹۱۹، ایران جزئی از هندوستان شده بود و مقدرات امروزی ملت حبشه در پایان جنگ بین‌الملل نصیب ما می‌شد و پس از گسستن زنجیر اسارت تزاریسم روسیه که برگردن ایران انداخته بود، و نیز الغای کاپیتولاسیون و سایر امتیازات از طرف شوروی و با وجود یک حکومت مقتدر شوروی، دیگر انگلیس نمی‌توانست مطابق قرارداد سیاه، ایران را به مستعمرات خود ملحق کند. ملت ایران!

همین استقلال محدود را رنجبران دنیا، به توداده‌اند و گرنه سرمایه مالی فاشیسم و امپریالیسم معامله‌ای را که با حبشه کرده بود، با تو نیز کرده بود. تا قوای ملی، توده خود را متحد و قوی نکند، هیچ ضامنی برای بقای استقلال ظاهری و ایجاد یک استقلال حقیقی وجود نخواهد داشت و هر لحظه مقدرات شما دست خوش سیاست دنیا خواهد بود.

بزرگ‌ترین خیانتی که حکومت فعلی به نام حفظ منافع طبقاتی مرتکب می‌شود، جلوگیری شدید از هر نوع اجتماع و عمل اجتماعی و تجهیز قوای توده است. نظمیه با تمام قوا و بودجه سنگین، مأمور لگدمال کردن قوای توده است.

تمام ملت ایران را از هر صنف و دارای هر عقیده که باشند، دعوت می‌کنیم که جبهه ملی و صف محکم واحد و متحدی تشکیل داده و به وسیله آن ایران را در جنگ آینده جبراً به حالت بی‌طرفی

نگاه دارند. فقط در سایه طرفداری از صلح خواهیم توانست جوانان خود را از قربانی شدن در راه سرمایه خارجی حفظ کنیم.

این جبهه ملی باید قوای خود را برای کوتاه کردن دست خارجی و تشکیل یک حکومت ملی واقعی که منافع توده ملت ایران را هدف خود قرار دهد، برای آزاد کردن مطبوعات و انتخابات، مبارزه با جنگ و سرمایه خارجی، دزدی و فساد و فشار مالیات‌های سنگین و برای بهبودی وضعیت زندگی عمومی و تمدن توده ملت مصروف دارد.

آزادی خواهان ایران برای تشکیل یک چنین جبهه ملی، دست خود را به طرف ملت ایران دراز می‌کند و قطعی است که این مبارزه به ملت ایران نیز مانند سایر ملل نشان خواهد داد که پیش‌قراولان حقیقی تمدن بشر و خلاص‌کننده توده رنجبر و مبارزه‌کنندگان جدی و عملی با جنگ و توحش و بربریت همان «سوسیالیسم» است.

آزادی خواهان ایران با تمام رنجبران و توده‌های صلح‌خواه ملل دنیا هم‌صدا شده، نفرت شدید خود را نسبت به تشنگان خون بشر، طرفداران جنگ یعنی فاشیسم آلمان، فاشیسم نظامی ژاپن، فاشیسم ایتالیا، امپریالیسم انگلیس و آمریکا که فاشیسم آلمان را در آغوش خود می‌پروراند، اظهار می‌دارند.

ما با تمام ملل دنیا در تنفر از اشغال حبشه به وسیله ایتالیا، اشغال چین به وسیله ژاپن، مقدمات اضمحلال استقلال اتریش از طرف آلمان شرکت می‌کنیم.

ما به ملل فرانسه و اسپانی که توانستند در سایه جبهه واحد رنجبران و جبهه ملی، با اصول اسبِتداد و فاشیسم مخالفت کرده و مملکت خود را از خطر توحش و بزرگ‌ترین دشمن انسانیت و رنجبران خلاص کنند، تبریک می‌گوییم.

ما از پشت دیوارهای ضخیم محبس‌های بورژوازی، به قهرمانان انقلاب رنجبر، به هزاران هزار محبوسین سرمایه‌داری ممالک مختلفه و آزادی خواهان محبس قصر تهران که سالیان دراز بدون محاکمه در محبس مانده، به تدریج معدوم می‌شوند، سلام می‌دهیم.

ما به رهبران رنجبران شوراهای که با تصمیم فولادین پایه جامعه سوسیالیستی را محکم‌تر کرده، خلاصی دائمی رنجبران شوروی را از زنجیر اسارت سرمایه‌تأمین نموده، پیشرو رنجبران دنیا می‌باشند، سلام می‌دهیم.

ما به بزرگ‌ترین تشکیلات رنجبری دنیا و رهبران «گئورگی دیمیتریف» سلام می‌رسانیم.

رنجبران دنیا متحد شوید! زنده باد انقلاب رنجبری دنیا!

گئورگی دیمیتریف (۱۸۸۲-۱۹۴۹) دبیرکل کمینترن تا زمان انحلال آن در سال ۱۹۴۳، نخستین رئیس جمهوری دموکراتیک خلق بلغارستان و یکی از برجسته‌ترین رهبران مبارزات ضد فاشیستی و ضد امپریالیستی جهان.

سیر تحول قوانین کار و روابط کار در ایران و جهان

به مناسبت روز جهانی کارگر

محمد سعادت‌مند



۱۱ اردیبهشت ماه، روز جهانی کارگر، در ایران و در بسیاری از کشورهای جهان جشن گرفته می‌شود. بی‌مناسبت نیست که در آستانه این روز تاریخی برای کارگران و همه زحمتکشان جهان، مروری کوتاه داشته باشیم بر سیر تحول تاریخی قوانین کار و روابط کار در ایران و جهان. گسترش مناسبات سرمایه‌داری در اروپا و مسلط شدن آن در بیشتر کشورهای اروپایی و به‌ویژه ایجاد تشکل‌های کارگری از اواسط قرن نوزدهم میلادی که طرح خواسته‌های کارگران را به دنبال داشت و فشار احزاب سیاسی و نگرانی دولت‌ها از بروز ناآرامی‌های اجتماعی و سیاسی، موجب شد تا قوانین مربوط به تنظیم روابط کار اهمیت بیشتری پیدا کند و دولت‌ها بپذیرند در این زمینه قوانینی را به تصویب برسانند که براساس آن در قرارداد بین کارگر و کارفرما، دولت نیز طرف سوم باشد. از این زمان به بعد است که «سه جانبه‌گرایی» به معنای «مداخله» دولت در عرصه تنظیم روابط کار پدیدار می‌شود. به این ترتیب اساس تنظیم روابط کار در دل قوانین کاری ریخته شد. قانون کار در کشورهای مختلف، به لحاظ شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی حاکم بر آنها

و به لحاظ تعهداتی که برای طرفین قرارداد کار ایجاد می‌کنند، باهم متفاوتند. جنبه‌های حمایتی قوانین کار در بسیاری از کشورها به سود کارفرمایان، در برخی به سود کارگران و در برخی دیگر نیز تلاش شده است تا هم سود کارفرمایان تضمین شود و هم حداقل رضایت مندی نیروی کار فراهم گردد.

روابط کار و تحول تاریخی آن

حقوق کار و قوانین و مقررات مرتبط با آن در واقع پس از انقلاب صنعتی اروپا مطرح می‌شود، چرا که پیش از آن از حقوق کار به معنی امروزی آن طبیعتاً خبری نبود. در جامعه برده‌داری برای نیروی کار اساساً شخصیت انسانی قایل نبودند. در آن عصر تنها در آموزه‌های دینی است که به خوش رفتاری با بردگان توصیه‌هایی می‌شود. در دوران زمین‌داری بزرگ (فئودالیسم)، اگرچه به سبب سهمی از محصول که نصیب رعیت می‌شد و شخصیتی دارای «حقوق» شمرده می‌شد، اما رعایا را می‌توان بردگان نوع دوم نامید. در دوران برده‌داری و زمین‌داری بزرگ تنها ابزاری که نیروی کار در اختیار داشت قدرت بازوی او بود. اما در قرون وسطی با پیدایش ابزارهای جدید که انسان از آنها برای کمک به نیروی بازوی خود استفاده می‌کرد، صنعت به تدریج راه خود را به سوی یک انقلاب عظیم می‌گشود. در سال ۱۳۱۳ میلادی در شهر پاریس ۱۵۷ حرفه مختلف وجود داشت. در قرون وسطی در ژم کارگاهایی با ۵۰ نفر کارگر فعالیت داشتند.

از نظر تاریخی رشد مناسبات سرمایه‌داری در اروپای غربی از قرون وسطی آغاز می‌شود، ولی در اواخر قرن هیجدهم و اوائل قرن نوزدهم است که تولید ماشینی آغاز می‌گردد. کارخانجات مجهز به ماشین و تکنیک صنعتی جای «مانوفاکتورها» و کارگاه‌های پیشه‌وری را می‌گیرند. در بخش کشاورزی مؤسسات بزرگ سرمایه‌داری تأسیس می‌گردد که در آن کارگر کشاورزی مزدبگیر همراه با ماشین‌های کشاورزی کار می‌کند.

تأثیر تحولات صنعتی این دوره آنچنان بود که از آن به عنوان انقلاب یاد می‌شود. آنچه به نام «انقلاب صنعتی» شناخته می‌شود، در واقع مجموعه تحولاتی است که در اواخر قرن هیجدهم میلادی ابتدا در انگلستان و سپس در سایر کشورهای اروپایی رخ داد و مشخصه بارز آن پیدایش تولید انبوه و مکانیزه است و در نتیجه تولید دستی و خانگی به تولید ماشینی به مقیاس بزرگ تبدیل می‌شود. انقلاب صنعتی هجوم روستاییان به شهرها را در پی داشت. در آن دوران کار در کارخانجات نیاز به مهارت‌های بالا و خاصی نداشت، بنابراین زنان و کودکان نیز در کارخانجات به کار گرفته می‌شدند. کارخانه‌ها همچون زندان بودند و اگر کارگری از آن فرار می‌کرد، او را دستگیر و مجدداً به کار می‌گماردند. هیچگونه قاعده و قانونی بر روابط کار حاکم نبود و در واقع قانون همان خواست و اراده صاحبان سرمایه و صنعت بود.

وضعیت اسف‌بار این دوران در رمان‌های چارلز دیکنز و بعدها در آثار ویکتور هوگو به خوبی به تصویر کشیده شده‌اند.

روابط کار و جنبش‌های فکری

تداوم وضعیت اسف‌بار کارگران و ادامه فقر و گسترش استثمار کارگران و به‌ویژه زنان و کودکان، موجب پیدایش جریان‌های فکری شد که هدف آنان بهبود شرایط کار و زندگی کارگران بود. وخامت وضعیت معیشتی و رفاهی کارگران در واقع حاصل حاکمیت مناسبات سرمایه‌داری بود که بر بنیان‌های نظری آدام اسمیت و ریکاردو استوار بود و بر اساس آن دخالت دولت در امورات اقتصادی مجاز شمرده نمی‌شد، در نتیجه جنبش‌های فکری قرن نوزدهم، اقتصاد سرمایه‌داری و بنیان‌های فکری آن را مورد انتقاد قرار دادند.

بنای اقتصاد آزاد بر ستون دیگری به نام مکتب «منش فردی» یا اصالت فرد (Individualism) نیز استوار بود. اساس این مکتب، بر تر نهادن فرد بر جمع است. شعار فردگرایان (اندویدوالیست‌ها)، «اول فرد بعد جمع» است و لذا از منظر این مکتب جامعه پدیده‌ای فرعی ناشی از قرارداد اجتماعی بین مردم شمرده می‌شود. این مکتب، با تحریف، همه افراد را در مقابل قانون برابر می‌داند و بر این باور است که نمی‌توان مثلاً به منظور حمایت از اقشار ضعیف، سیاست‌های حمایتی اتخاذ کرد و یا قوانین حمایتی وضع کرد.

جنبش‌های فکری، که واکنشی در برابر شرایط موجود بودند، باور داشتند که اگر در قرارداد کار یک طرف - یعنی کارگر - به سبب فقر و به این دلیل که تنها وسیله کسب درآمد و فراهم کردن زندگی او نیروی کار اوست، شرایط سخت کار را بپذیرد، نمی‌توان چنین رابطه و قراردادی را به نام اصل آزادی و حاکمیت اراده پذیرفت. بنابراین، انسانی‌تر کردن شرایط کار و زندگی و فراهم کردن شرایطی عادلانه، مستلزم وضع قوانین و مقرراتی است که به روابط کار بین کارگر و کارفرما سامان بخشد. از اولین کسانی که نظام سرمایه‌داری را مورد نقد قرارداد چارلز لئونارد سیسموندی، اقتصاددان سوئیسی بود که معتقد بود «ثروت ملل» (اشاره به کتاب آدام اسمیت) آن است که مزایای زندگی میان همه مردم تقسیم شود و بدین منظور دولت باید در امورات اقتصادی و نظارت بر روابط کار مداخله کند. روبرت اوئن انگلیسی، چارلز فوریه و لویی بلان فرانسوی هر سه برای مقابله با پیامدهای اسفبار نظام سرمایه‌داری به «سوسیالیسم تعاونی» باور داشتند. سن سیمون، که از اولین سوسیالیست‌های فرانسه بود و پیروان او، مالکیت خصوصی را به باد انتقاد گرفته و آن را به دلیل نبود عدالت، یعنی مجاز شمردن استثمار انسان از انسان، شوم و زیان‌بخش می‌دانستند. برخی منتقدان معتقد بودند که با حفظ نظام سرمایه‌داری می‌توان وضع را بهبود بخشید و در

این راستا، دخالت دولت در روابط کار را مجاز می‌شمردند و تصویب قوانین حمایتی از نیروی کار را لازم می‌دانستند.

پیروزی پرودون، آنارشیست فرانسوی، که با اساس مالکیت خصوصی مخالف بود، همچون دیگر آنارشیست‌ها، هرگونه قدرت و اقتدار یعنی دولت را غیرلازم می‌دانست. او معتقد بود که کارفرمایان با پرداخت مزدی کمتر از ارزش کار کارگران، از مال آنان می‌دزدند.

کارل مارکس (۱۸۱۸ - ۱۸۸۳)، در «مانیفست کمونیست» (۱۸۴۸ میلادی) به تضاد کار و سرمایه پرداخت که یکی از جنبه‌های اساسی تفکر او بود که بعدها در نظریه «ارزش اضافی» بسط بیشتری یافت. او کار را جوهر ارزش اشیا و کالاها می‌دانست و معتقد بود که ارزش کالا باید به پدیدآورنده آن تعلق گیرد. در حالی که در نظام سرمایه‌داری دستمزد واقعی نیروی کار به او پرداخت نمی‌شود و همواره مزد او از ارزش واقعی کار او کمتر است و آنچه که نصیب صاحب سرمایه می‌شود «ارزش اضافی» Surplus Value است که کارگر مازاد بر مزدش تولید کرده اما به خود او نرسیده است. خلاصه اینکه مارکس استثمار کارگران را ناشی از مالکیت عده‌ای محدود بر ابزار تولید می‌دانست و لذا تنها راه محو استثمار کارگران را اجتماعی کردن ابزار تولید معرفی می‌کند. او معتقد است، تضاد اساسی درون نظام سرمایه‌داری «تضاد بین خصلت اجتماعی تولید و شکل تصاحب خصوصی سرمایه‌داری» است. به بیان دیگر تولید ماهیتاً جنبه اشتراکی دارد، اما ابزار تولید به مالکیت اجتماعی درنیامده و در مالکیت تعداد اندکی باقی می‌ماند. این تناقض را مارکس تضاد اساسی درونی نظام سرمایه‌داری می‌شمارد.

روابط کار از دیدگاه حقوق

برخی حقوق‌دانان، حقوق کار را به چند بخش تقسیم می‌کنند که عبارتند از:

حقوق اساسی کار، شامل حق داشتن کار، حق اعتصاب، حق تشکیل سازمان‌های کارگری.

حقوق اداری کار، مربوط به بازرسی کار، نظارت دولت در زمینه‌های مختلف از قبیل حداقل

دستمزد.

حقوق کیفری کار، مشتمل بر مقررات مربوط به مجازات تخلف از قانون کار.

عده‌ای دیگر از حقوق‌دانان به وحدت حقوق کار معتقدند و آن را یک مجموعه واحد حقوقی تلقی می‌کنند که رابطه کارگر و کارفرما را چه در سطح فردی و چه در سطح جمعی تنظیم می‌کند و نظارت و دخالت دولت هم جزئی از همین مجموعه است.

اعتقاد بر این است که نباید صرفاً به این علت که چون رابطه کار در گذشته مبتنی بر قرارداد میان طرفین بوده، پس امروز هم باید راه حل مسائل کار را در قواعد عمومی قراردادها جستجو کرد.

گرامی‌داشت روز جهانی کارگر

در دوران ما پیمان‌های دسته‌جمعی کار و یا اعتصابات راه‌حل‌های حقوقی خاص خود را می‌طلبند. از مشخصات حقوق کار می‌توان به جنبه حمایتی آن، امری بودن آن و جهانی بودن آن اشاره کرد و همچنین جنبه اقتصادی و اجتماعی آن را مورد توجه قرار داد.

جنبه حمایتی حقوق کار

از آنجائی که دو طرف رابطه کار، یعنی کارگر و کارفرما واقعاً و آشکارا باهم برابر نیستند، و نمی‌توانند باشند، بنابراین قوانین کار در پی آنند تا این نابرابری را کاهش دهند یا آن را تعدیل کنند. این تعدیل، در گذر زمان و با پیدایش اردوگاه سوسیالیسم و با گسترش مبارزه کارگران و زحمتکشان و احزاب کارگری در کشورهای سرمایه‌داری، در جهت افزایش جنبه حمایتی قوانین کار سیر کرد. کاهش ساعات کار، افزایش مرخصی، پائین آوردن سن بازنشستگی و افزایش سن مجاز برای کار کودکان از جمله مواردی است که افزایش جنبه حمایتی قوانین کار را نشان می‌دهند. طی چند دهه اخیر، به ویژه پس از فروپاشی اتحاد شوروی و حاکم شدن سیاست‌های اقتصادی نولیبرالیستی در بسیاری از کشورها، به تدریج از جنبه‌های حمایتی نیروی کار کاسته شده است، آخرین نمونه آن، طرح افزایش سن بازنشستگی از ۶۵ سال به ۶۷ سال در فرانسه است که با اعتراضات میلیونی کارگران و زحمتکشان روبه‌رو شده است.

امری بودن حقوق کار

«قوانین امری» به قوانینی اطلاق می‌شود که در آن اجبار و الزام آورده شود. الزامات «قوانین امری» به گونه‌ای است که هرگونه توافقی برخلاف آن باطل است و از جنبه کیفی قابل پیگرد است. مثل پیش‌بینی جریمه نقدی در قانون کار سال ۱۳۳۷ ایران.



جهانی بودن حقوق کار

توسعه و پیشرفت صنعت و فن آوری و گسترده تر شدن روابط کشورها به سبب بهره‌گیری از فن آوری اطلاعات (IT)، و همچنین مورد توجه واقع شدن حقوق بشر، موجب گردیده است تا مقررات کار از مرز کشورها گذشته و جنبه جهانی به خود بگیرد. امروز ۱۸۷ کشور جهان به عضویت سازمان بین‌المللی کار درآمده‌اند و متعهد هستند مقاوله‌نامه‌ها، توصیه‌نامه‌ها و منشور این سازمان جهانی را رعایت کنند.

جنبه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی حقوق کار

زنده‌یاد دکتر عزت‌الله عراقی حقوق‌دان برجسته در زمینه حقوق کار و استاد حقوق در دانشگاه تهران، جریانات فکری و فلسفی و مکاتب اجتماعی در رابطه با کار را به سه دسته بزرگ تقسیم کرده است:

الف: جریاناتی که برای کار مفهومی اخلاقی قائل‌اند؛

ب: جریاناتی که مفهوم مادی و اقتصادی کار برایشان اهمیت دارد؛

ج: جریاناتی که مفهوم سیاسی و اجتماعی کار را برجسته می‌دانند.

مفهوم اخلاقی کار در متون مذهبی از جمله اسلام و مسیحیت مورد توجه قرار گرفته است. از نظر مسیحیت کار انسان را به لحاظ معنوی متحول می‌کند و با رنجی که در کار کردن متحمل می‌شود و بر اثر تکامل معنوی که در این راه به دست می‌آورد، برای وحدت با عالم بالا آمادگی پیدا می‌کند. دوری جستن از تبلی، از جمله توصیه‌های اخلاقی در متون اسلامی است و به تعبیری کار عبادت شمرده شده است.

مفهوم مادی یا اقتصادی کار در واقع در برابر مفهوم اخلاقی و مذهبی کار قرار دارد. زیرا به کار تنها از جنبه ایجاد ثروت نگریسته می‌شود و هدف از فعالیت انسان را رفع نیازهای مادی و فراهم کردن وسائل رفاه انسان می‌دانند. محرک اصلی هرگونه کار را سودجویی می‌دانند. جریان‌های مهم فکری لیبرالیسم و مارکسیسم اگرچه در اساس دو مکتب اقتصادی کاملاً مخالف هم می‌باشند، اما هر دو مکتب به کار از جنبه مادی آن نگاه می‌کنند.

مفهوم سیاسی و اجتماعی کار بیشتر بر ملاحظات سیاسی و اجتماعی استوار است. بر این اساس، کار مستلزم «همکاری» با سرمایه برای رفع احتیاجات جامعه است، لذا دارای مفهوم اجتماعی است. حفظ نظم اجتماعی و ادامه حاکمیت سیاسی برای حکومت‌ها اهمیت ویژه‌ای دارد و به همین منظور سیاست‌گذاری در عرصه روابط کار و تنظیم راه‌های «همکاری» بین کار و سرمایه مورد توجه خاص است.

قوانین کار، به ویژه جنبه‌های حمایتی آن، با حفظ حقوق کارگران در واقع به دنبال حفظ آرامش اجتماعی اند. بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که این قوانین به نفع کل جامعه و در زمره «قوانین نظم عمومی» به حساب می‌آیند.

دست یافتن به هدف‌های اجتماعی قوانین کار از طریق اعمال سیاست‌های حمایتی در تقابل با هدف‌های اقتصادی کارفرمایان می‌باشد. هرگونه «امتیازی» که به نیروی کار داده شود، به معنی بار مالی بیشتر برای کارفرما و کاهش سود اوست. از میان «امتیازات» یاد شده، دستمزد یا حقوق، هم از نظر کارگر و هم از نظر کارفرما حائز اهمیت است. برای کارگر از آن جهت مهم است که گذران زندگی و معیشت او و خانواده‌اش وابسته به حقوق و دستمزد اوست، و برای کارفرما از آن جهت اهمیت دارد، که هرگونه افزایش یا کاهش در هزینه دستمزد، سود او را مستقیماً تحت تاثیر قرار می‌دهد. وقتی به اعتصابات و یا اختلافات بین کارگران و کارفرمایان دقت کنیم درمی‌یابیم که دعوی اصلی عمدتاً بر سر حقوق و دستمزد است. بنابراین تقابل بین منافع کارگران و کارفرمایان به ویژه در رابطه با حقوق یا دستمزد کاملاً مشهود است که می‌توان آن را به تقابل بین جنبه‌های اجتماعی و جنبه‌های اقتصادی روابط کار تعبیر کرد.

مسئله مزد نه تنها در بخش خصوصی، بلکه برای دولت و سیاست‌گذاران هم اهمیت خاص خود را دارد. دولت‌ها نسبت به بهبود شرایط کار و افزایش دستمزد بسیار حساس هستند و برای «جلوگیری از آثار تورمی» آن همواره کنترل و نظارت خود را اعمال می‌کنند و گاهی مانع افزایش آن می‌شوند.

به هر حال بهبود یا عدم بهبود وضع کارگران رابطه مستقیمی با شکوفائی یا رکود اقتصادی دارد. از قانون کار می‌توان در جهت تنظیم سیاست‌های کلان اقتصادی بهره گرفت. ساعات کار، تعطیلی هفتگی یا سن بازنشستگی از عواملی هستند که در میزان اشتغال مؤثرند. دولت‌ها می‌توانند، با بالا بردن دستمزد، بر درآمد کارگران که صرف خرید کالاهای مصرفی می‌شود بیافزایند و به تولید بیشتر و اشتغال بیشتر کمک کنند و یا، به بهانه جلوگیری از تورم، مانع افزایش دستمزد کارگران شود.

قوانین کار در ایران و جهان

همان‌گونه که اشاره شد، حقوق کار و تنظیم روابط کار بعد از انقلاب صنعتی است که در اروپا به طور جدی مطرح می‌شود و به دنبال آن بنای قوانین کار ریخته می‌شود. این قوانین به تدریج دگرگون شده و به شکل مدون و منسجم امروزی درآمده‌اند. پیش از آن، از حقوق کار و به تبع آن از قوانین کار یا اثری وجود نداشت و اگر هم داشت چندان تغییری در وضعیت نیروی کار پدید نمی‌آورد.

بر پایه اقتصاد سیاسی آدام اسمیت و ریکاردو، اقتصاد تنها با آزادی کامل رقابت، آزادی کامل قرارداد و عدم مداخله دولت سامان می‌یابد. اما اصل عدم مداخله دولت‌ها، در کشورهای سرمایه‌داری، به‌ویژه در دوران بروز بحران‌ها و برای نجات بنگاه‌های بزرگ اقتصادی و انحصارات، آشکارا زیر پا گذاشته شده و دولت‌ها به نفع سرمایه‌داران وارد میدان می‌شوند.

با وقوع انقلاب صنعتی و اختراعاتی همچون ماشین بخار و ماشین ریسندگی و بافندگی، تولید کالائی ساده پیشه‌وران به تولید کالائی سرمایه‌داری بر مبنای استفاده از کار دیگران تبدیل شد. آثار این تحول را می‌توان این‌گونه برشمرد:

- کار جمعی کارگران در کارخانجات و با ماشین‌آلات؛
- تملک کارخانجات و ماشین‌آلات به وسیله کارفرمایان جدید (سرمایه‌داران)؛
- وابستگی شدید کارگران به کارفرمایان؛ و
- تراکم جمعیت کارگری در شهرهایی که در نزدیکی کارخانجات سربرآورده بودند.

از این دوران به بعد است که مفهوم «کارگر» به معنی مزدبگیر صرف ظهور می‌یابد و اقتصاد سیاسی آدام اسمیت و ریکاردو مطرح می‌شود که بر اساس آن، اقتصاد تنها با آزادی کامل رقابت، آزادی کامل قرارداد و عدم مداخله دولت سامان می‌یابد. البته، اصل عدم مداخله دولت‌ها، در کشورهای سرمایه‌داری عملاً اجرا نمی‌شود و دولت‌ها، به‌ویژه در دوران بروز بحران‌ها، این اصل را نادیده می‌گیرند، و برای نجات بنگاه‌های بزرگ اقتصادی و انحصارات، آشکارا این اصل را زیر پا می‌گذارند و به نفع سرمایه‌داران وارد میدان می‌شوند. به علاوه شورش‌ها و اعتصابات و ناآرامی‌ها و پیدایش تشکل‌های کارگری در بسیاری از کشورها موجب شده است تا دولت‌ها برای جلوگیری از گسترش ناآرامی‌ها، در عرصه تنظیم روابط کار دخالت کنند و شرایط برای پیدایش سازمانی جهانی در زمینه کار فراهم شده و در نهایت دخالت دولت و سه‌جانبه‌گرایی مطرح شود.

سازمان بین‌المللی کار / ILO - International Labor Organization

اولین تلاش‌ها برای تأسیس تشکیلات بین‌المللی کار به آغاز قرن ۱۹ میلادی باز می‌گردد. اما این اندیشه در سال‌های ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۵ از سوی دیوید لگارد، صنعتگر اهل آژانس فرانسه، به صورت مکرر و مدون به دولت‌های اروپائی پیشنهاد شد. در کنفرانس صلح پاریس که پس از جنگ جهانی اول برگزار شد، به علت اوج‌گیری قدرت کارگران که متأثر از پیروزی بلشویک‌های روسیه بود، مواردی در رابطه با شرایط کار کارگران در عهدنامه صلح ورسای گنجانده شد و نهایتاً اندیشه تأسیس سازمان بین‌المللی کار (ILO) شکل گرفت.

گرامی داشت روز جهانی کارگر

از مهم‌ترین مصوبات کنفرانس‌های بین‌المللی کار، «اعلامیه فیلادلفیا» در سال ۱۹۴۴ است. مهم‌ترین اهداف این اعلامیه عبارت بودند از اشتغال کامل و ارتقاء استاندارد زندگی، اتخاذ سیاست‌هایی در رابطه با دستمزد، ساعات کار و شرایط کار، به رسمیت شناختن حق چانه‌زنی دسته‌جمعی، همکاری بین مدیران و کارگران به منظور بهبود مداوم کارایی تولید و تدوین و به‌کارگیری سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی جهت گسترش تأمین اجتماعی.

در راستای اهداف فوق، سازمان بین‌المللی کار، حداقل استانداردهای مربوط به حقوق اساسی کار را در قالب مقاوله‌نامه‌ها (Conventions) و توصیه‌نامه‌ها (Recommendations) خود مشخص می‌نماید.

امروزه در اغلب کشورهای اروپائی، علاوه بر قانون محدود کردن ساعات کار زنان و کودکان، محدودیت ساعات کار برای مردان نیز وجود دارد. اعمال قوانین کار، با جامعیت و کارآمدی متفاوت، در زمینه ایمنی و بهداشت کار در کارگاه‌ها و کارخانجات و مؤسسات بازرگانی عملاً یک مسئله پذیرفته شده جهانی است. بسیاری از کشورهای دارای بیمه اجباری دولتی در برابر بیماری و حوادث کار هستند. در آلمان و ایتالیا علاوه بر آن بیمه دوران پیری نیز برقرار است.

اتحادیه‌های کارگری در همه کشورهای اروپائی مجازند. در آلمان و اتریش برای برخی مشاغل عضویت در اتحادیه اجباری است.

حق اعتصاب در همه کشورهای اروپائی پذیرفته شده است.

پیدایش و تحولات قوانین کار در ایران،

از مشروطیت تا پایان حکومت پهلوی

در ایران، همچون اروپا، قوانین کار و حقوق کار در واقع به‌طور جدی از زمانی مطرح می‌شوند که با پیدایش صنعت جدید و رشد کمی کارگران، خواسته‌هایی مبنی بر حمایت از کارگران و بهبود شرایط کار از سوی اتحادیه‌های کارگری و یا از سوی جریان‌های فکری و احزاب سیاسی ابراز می‌شود. در سال ۱۹۰۰ میلادی (۱۲۷۹ شمسی)، ۹۰ درصد مردم در بخش کشاورزی و یا در بخش چادرنشینان جای می‌گرفتند. تقریباً صنعتی وجود نداشت و ۱۰ درصد باقی‌مانده نیز در صنایع دستی یا بازرگانی و خدمات اشتغال داشتند. در سال ۱۹۱۴ (۱۲۹۳) حدوداً ۳۰۰،۱۲۶ نفر در ایران در فعالیت‌های صنعتی و صنعتگرانه اشتغال داشتند که نیمی از آنها در استخدام صنعت قالیبافی بود.

وضع کارگران در آن در زمان و به‌ویژه شرایط کار زنان و کودکان بسیار سخت و توان‌فرسا بود. چنین به نظر می‌رسید که هیچ‌گونه جنبش کارگری نمی‌تواند پا بگیرد. با این وصف برخی از

آگاه‌ترین قشرهای کارگری در نخستین سال‌های نهضت مشروطیت به ایجاد و تشکیل اتحادیه‌های کارگری پرداختند، مانند اتحادیه کارگران چاپخانه‌ها در تهران و رشت یا اتحادیه کرجی‌رانان در بندر انزلی.

این حرکت نخستین در سال‌های پس از مشروطیت نیز ادامه داشت. در برنامه احزاب سیاسی و یا اندیشه روشنفکران عصر مشروطیت گرایشاتی مبنی بر حمایت از کارگران دیده می‌شود. حزب اجتماعیون عامیون، که در ۱۲۸۳ شمسی در باکو توسط گروهی از مهاجران ایرانی تأسیس شده بود و دارای اندیشه‌های سوسیال دموکراسی بود، در برنامه خود حق تشکل و اعتصاب برای کارگران، هشت ساعت کار روزانه و حقوق

همزمان با انقلاب مشروطه، وضع کارگران و به‌ویژه شرایط کار زنان و کودکان بسیار سخت و توان‌فرسا بود و به‌نظر می‌رسید که هیچ‌گونه جنبش کارگری نمی‌تواند پا بگیرد. با این وصف برخی از آگاه‌ترین قشرهای کارگری در نخستین سال‌های نهضت مشروطیت به ایجاد و تشکیل اتحادیه‌های کارگری پرداختند، همانند اتحادیه کارگران چاپخانه‌ها در تهران و رشت یا اتحادیه کرجی‌رانان در بندر انزلی.

بازنشستگی راگنجانده بود.

اتحادیه‌های کارگری پس از تشکیل حزب کمونیست ایران در سال ۱۲۹۹، و با کمک آن حزب توسعه یافت و اتحادیه‌های ایران به عضویت اتحادیه بین‌المللی کارگری (پروفینترن) پذیرفته شدند. «شورای متحده» در سال ۱۳۰۰ با مشارکت نه اتحادیه در تهران آغاز به کار کرد که از جمله آنها اتحادیه کارگران نساجی، تنها کارخانه بافندگی تهران، بود. «شورا» افزون بر این به تشکیل ۲۱ اتحادیه جدید در نواحی مختلف کشوریاری رساند. از ۳۲ اتحادیه موجود در سال ۱۳۰۴، تنها شش اتحادیه نمایندگان کارگران صنایع مدرن بودند.

به نوشته یرواند آبراهامیان، در سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰، علاوه بر تأسیسات نفت، کارخانجات «صنعتی مدرن» هفده برابر افزایش یافت. در سال ۱۳۰۴ کمتر از ۲۰ کارخانه صنعتی جدید در کشور وجود داشت که در بین آنها پنج کارخانه بیش از ۵۰ نفر کارگر داشتند. این پنج کارخانه عبارت بودند از مهمات‌سازی تهران، تصفیه‌خانه شکر در حومه تهران، کبریت‌سازی خوی و دو کارخانه نساجی در تبریز. در سال ۱۳۲۰ شماره کارخانه‌های «مدرن» به ۳۴۶ رسیده بود که شامل ۲۰۰ کارخانه و کارگاه کوچک بود، ۳۷ کارخانه نساجی، ۸ تصفیه‌خانه شکر، ۱۱ کارخانه کبریت‌سازی، ۸ مجتمع صنایع شیمیایی، ۲ کارخانه شیشه‌سازی، یک کارخانه سیگار و ۵ مرکز چای خشک‌کنی. در نتیجه از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ شمار مزدبگیرانی که در کارخانه‌های «بزرگ و مدرن» کار می‌کردند از یک هزار نفر به بیش از ۵۰ هزار نفر رسید. بنابراین، در دهه ۱۳۱۰ شمار کارگران کارخانه‌های «صنایع مدرن» از جمله صنعت نفت، شیلات، راه‌آهن، معادن و بنادر به ۱۷۰ هزار نفر رسید.

در دوران پهلوی اول یک طبقه کارگر صنعتی ناراضی شکل گرفت. مزدهای پائین، ساعات کار زیاد، شرایط نامساعد کاری، که به گفته یکی از شاهدان اروپایی عملاً به بردگی شباهت داشت، همگی موجب ناراضی‌ی کارگران صنعتی شد.

در دوران پهلوی اول یک طبقه کارگر صنعتی ناراضی شکل گرفت. مزدهای پائین، ساعات کار زیاد، شرایط نامساعد کاری، که به گفته یکی از شاهدان اروپایی عملاً به بردگی شباهت داشت، همگی موجب ناراضی‌ی کارگران صنعتی شد. ۱۱ هزار کارگر پالایشگاه نفت در سال ۱۳۰۸ برای دستمزد بالاتر، هشت ساعت کار روزانه، و به رسمیت شناخته شدن اتحادیه‌ها دست به اعتصاب زدند. شرکت نفت پذیرفت

حقوق‌ها را افزایش دهد. ولی بیش از ۵۰۰ نفر از کارگران نیز دستگیر شدند. کنسول انگلیس در تبریز وضعیت عمومی کارگران را بین سال‌های ۱۳۱۵ تا ۱۳۱۸ را این‌گونه تصویر می‌کند: «ما در یک مرحله قدیم و جدید هستیم، روابط شخصی بین کارگر و کارفرما از بین می‌رود و کارگر هر چه بیشتر با محصولات دست خود بیگانه‌تر می‌شود. هنوز قوانین مناسبی برای زمان مصدومیت و یا بیکاری وجود ندارد که جان‌نشین مسئولیت اخلاقی کارفرمای قدیمی شود.»

طی سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ هیچ قانونی مرتبط با کار از تصویب مجلس نگذشت و رابطه کارگر و کارفرما تابع عقد اجاره اشخاص بود که حکم آن در مواد ۵۱۲ و ۵۱۵ قانون مدنی مصوب ۱۳۰۷ مقرر شده بود، اما باید به برخی مقررات و آئین‌نامه‌ها در این دوران اشاره کرد.

در سال ۱۳۰۲ والی ایالت کرمان و سیستان و بلوچستان فرمانی درباره حمایت از کارگران قالبی‌ی صادر کرد که در آن از جمله ساعات کار به هشت ساعت در روز محدود گردیده، به‌کارگیری پسران کمتر از هشت سال و دختران کمتر از ۱۰ سال در این کارگاه‌ها منع شده بود و پرداخت مزد روز جمعه و ایام تعطیلی اجباری گردیده بود. باید توجه داشت که این «فرمان» حوزه جغرافیایی معینی را در بر می‌گرفت و فقط روابط کار در کارگاه‌های قالبی‌ی را شامل می‌شد.

از دیگر اقداماتی که در این رابطه می‌توان از آن یاد کرد «صندوق احتیاط وزارت طرق» (وزارت راه) بود که برای جبران خسارت ناشی از کار کارگران راه‌سازی تشکیل گردید و در سال ۱۳۱۲ کارگران قراردادی و روزمزد در کارخانجات و بنگاه‌های صنعتی را زیر پوشش قرارداد.

اداره کل صنعت و معادن که در سال ۱۳۱۴ تشکیل شده بود «نظام‌نامه کارخانجات و مؤسسات صنعتی» را تهیه و در ۱۳۱۵ به تصویب هیئت وزیران رسانید. در این نظام‌نامه مقرراتی در رابطه با شرایط تأسیس کارخانه، ضوابط فنی و بهداشتی کارخانه و شرایط مربوط به ایمنی و سلامت «مزدوران» پیش‌بینی شده بود. در یکی از ماده‌های این نظام‌نامه برای کارگران زن (زنان باردار) و نیز کارگران بیمار مقررات حمایتی منظور شده بود.

گرامی‌داشت روز جهانی کارگر

بعد از شهریور ۱۳۲۰ که شرایط سیاسی ایران به کلی تغییر یافته و زمینه فعالیت‌های احزاب سیاسی و تشکل‌های کارگری فراهم شده بود، مجدداً اتحادیه‌های کارگری فعال‌تر شده و عمدتاً در یک اتحادیه مرکزی به نام «شورای متحده مرکزی» وابسته به حزب توده ایران گرد آمده بودند. نخستین کنفرانس «شورای متحده مرکزی» در سال ۱۳۲۳ برپا شد. این شورا، که هدف خود را بهبود شرایط کار، افزایش دستمزدها، به رسمیت شناخته شدن تشکل‌ها و حق اعتصاب قرار داده بود، در برنامه کنفرانس یاد شده خواسته‌های زیر را به تصویب رساند:

هشت ساعت کار روزانه؛ حق تشکیل اتحادیه؛ مذاکرات دسته‌جمعی و در صورت لزوم اعتصاب؛ سرویس رفت و آمد رایگان؛ دستمزد برای روزهای جمعه؛ پرداخت دو برابر برای اضافه‌کاری؛ دو هفته مرخصی با حقوق در سال؛ پرداخت مستمری دوران پیری؛ حقوق دوره بیماری و بیمه بیکاری؛ پرداخت دستمزد برابر برای مردان و زنانی که کار همسان انجام می‌دهند؛ تضمین در برابر اخراج خودسرانه کارگران و ممنوعیت کار کودکان.

شورای متحده مرکزی اعتصاب عمومی سه روزه‌ای را در تابستان سال ۱۳۲۵ بر سر دستمزد و شرایط کار سازماندهی کرد که به پیروزی خواسته‌های کارگران منجر شد.

قانون کار ۱۳۲۵

توفیق کارگران که موجب فعال‌تر شدن آنان و تقویت تشکل‌های آنان می‌شد، موجب گردید تا دولت به این فکریاافتد که در تنظیم روابط کار مداخله کند و آن را در چهارچوب معینی نظم ببخشد. این بود که دولت در خرداد ۱۳۲۵ نخستین قانون کار را به موجب تصویب‌نامه هیأت دولت وضع کرد و در صدد اجرای آن برآمد. این تصویب‌نامه با توجه به حضور فعال اتحادیه‌های کارگری دارای جنبه‌های حمایتی نسبتاً زیادی بود که برخی از مقررات آن در قوانین بعدی کنار گذاشته شد.

قانون کار ۱۳۲۸

مصوبه کنفرانس «شورای متحده مرکزی» در سال ۱۳۲۳:

هشت ساعت کار روزانه؛ حق تشکیل اتحادیه؛ مذاکرات دسته‌جمعی و در صورت لزوم اعتصاب؛ سرویس رفت و آمد رایگان؛ دستمزد برای روزهای جمعه؛ پرداخت دو برابر برای اضافه‌کاری؛ دو هفته مرخصی با حقوق در سال؛ پرداخت مستمری دوران پیری؛ حقوق دوره بیماری و بیمه بیکاری؛ پرداخت دستمزد برابر برای مردان و زنانی که کار همسان انجام می‌دهند؛ تضمین در برابر اخراج خودسرانه کارگران و ممنوعیت کار کودکان.

از آنجائی که دولت تصویب‌نامه سال ۱۳۲۵ را که در شرایطی خاص و در واقع برای نظارت بر اعتصابات وضع کرده بود، ناکارآمد می‌دانست، در صدد تهیه قانون جدیدی برآمد. برای تهیه لایحه قانونی کار، هیئتی از کارشناسان دفتر بین‌المللی کار به ایران دعوت شدند. لایحه قانونی یاد شده در سال ۱۳۲۸ در کمیسیون‌های مربوطه در مجلس با اصلاحاتی به تصویب رسید و طبق مصوبه مجلس قرار شد برای مدت یک‌سال به صورت آزمایشی به اجرا درآید و پس از آن لایحه جدید به مجلس ارائه شود. تا نه سال بعد در این زمینه قدمی برداشته نشد. درباره قانون کار ۱۳۲۸ باید یادآور شد که با توجه به شرایط حاکم در زمان تصویب آن، از نظر حمایت کارگران گام‌هایی به عقب برداشته شد و برخی امتیازهای کارگران کم شد. پس از تصویب این قانون است که وزارت کار و تبلیغات هم عملاً شکل می‌گیرد.

قانون کار ۱۳۳۷

در سال ۱۳۳۷ لایحه دیگری با استفاده از کارشناسان سازمان بین‌المللی کار به مجلس فرستاده شد که آن هم همچون قانون کار ۱۳۲۸ به تصویب مجلس نرسید و در واقع مجلس اجازه داد که این لایحه که به تصویب کمیسیون مشترک کار مجلس (شورا و سنای سابق) رسیده بود، برای اجرا به وزارت کار ابلاغ شود و قرار شد که پس از دو سال اجرای آزمایشی، برای تصویب قطعی به مجلس تقدیم شود. اما چنین لایحه‌ای برای تصویب قطعی هیچ‌گاه تا پایان حیات رژیم پهلوی به مجلس تقدیم نشد. اما در سال‌های ۱۳۴۳، ۱۳۴۴ اصلاحاتی در قانون ۱۳۳۷ به عمل آمد. تا قبل از پیروزی انقلاب، قوانین دیگری در کنار قانون ۱۳۳۷ به تصویب رسید که از آن جمله اند قانون سهیم کردن کارگران در منافع کارگاه‌ها در سال ۱۳۴۱، قانون کارآموزی در سال ۱۳۴۹، طرح طبقه‌بندی مشاغل در سال ۱۳۵۲ و قانون کار کشاورزی در سال ۱۳۵۳. این قانون تا سال ۱۳۶۹، که قانون فعلی کار به تصویب رسید، به لحاظ حقوقی معتبر بود. پس از پیروزی انقلاب تا سال ۱۳۶۹ اگرچه گاهی قانون ۱۳۳۷ مبنای تنظیم روابط کار و حل اختلافات قرار می‌گرفت، اما در بیشتر موارد، نظر شوراهای کار ملاک عمل بود.

پس از انقلاب و تصویب قانون کار ۱۳۶۹

تهیه اولین پیش‌نویس قانون کار پس از انقلاب به عهده مؤسسه کار و تامین اجتماعی که مؤسسه پژوهشی و وابسته به وزارت کار است سپرده شد. این کار توسط چند نفر از کارشناسان و صاحب‌نظران وزارت کار و امور اجتماعی آغاز شد. این پیش‌نویس با تکیه به قانون اساسی، در نظر گرفتن امکانات کشور و معیارهای پذیرفته شده در زمینه حقوق کار در سطح جهانی تهیه شد، اما

به علل مختلف متن این پیش‌نویس هرگز چاپ و منتشر نشد. پیش‌نویس دیگری در سال ۱۳۶۱، در دوره‌ای که احمد توکلی در رأس وزارت کار بود، تهیه شد. به باور زنده‌یاد دکتر عزت‌الله عراقی، «این پیش‌نویس برگرفته از دیدگاه‌های کسانی بود که معتقد بودند که رابطه کارگر و کارفرما همان رابطه اجیر و مستأجر است و بر اساس احکام اولیه فقه اسلامی در چهارچوب قرارداد خصوصی میان طرفین تنظیم می‌شود.» بنابراین دخالت دولت را موافق موازین شرع نمی‌دانست. این پیش‌نویس، که در آن حتی نام کارگر حذف شده بود و کلمه کارپذیر جایگزین آن شده بود، نیز به علت عدم انطباق با شرایط عینی جامعه و اوضاع جهانی در هیئت

پیش‌نویسی که در سال ۱۳۶۱، زمان وزیر کاری احمد توکلی، تهیه شد، برگرفته از دیدگاه‌های کسانی بود که معتقد بودند که رابطه کارگر و کارفرما همان رابطه اجیر و مستأجر است و بر اساس احکام اولیه فقه اسلامی در چهارچوب قرارداد خصوصی میان طرفین تنظیم می‌شود. بنابراین دخالت دولت را موافق موازین شرع نمی‌دانست. در این پیش‌نویس، حتی نام کارگر حذف و کلمه کارپذیر جایگزین آن شده بود.

دولت رد شد.

در این پیش‌نویس که به قانون کار احمد توکلی معروف شده بود، در مورد شرایط کار کودک نکته حیرت‌انگیزی دیده می‌شد که «به کارگماردن کارپذیر نابالغ، با عقد قرارداد کار به وسیله ولی یا قیم او صورت گیرد». به این ترتیب، نه ممنوعیت به کارگماردن کودک در سنین پایین مطرح بود و نه تعیین ساعت‌های قانونی کار یا مرخصی با حقوق و نه حداقل دستمزد، چه رسد به مقررات مربوط به اخراج و حمایت در این زمینه.

سیر تحول تهیه و تصویب قانون کار فعلی در مجلس و در خارج مجلس نیز نشان می‌دهد که دغدغه انطباق قانون کار با احکام اسلام برای برخی دست‌اندرکاران اهمیت بالایی داشته و لذا پس از رفع شبهه مغایرت قانون کار با احکام اسلام است که زمینه تصویب نهایی آن فراهم می‌شود.

پیش‌نویس این قانون در انطباق با قانون اساسی، قانون مدنی و مقاوله‌نامه و توصیه‌نامه‌های سازمان بین‌المللی کار تهیه شده بود، اما مشکل عدم جواز شرعی برای قبولاندن بعضی از مواد این قانون به صاحبان صنایع، مدت‌ها لاینحل باقی مانده بود. با اعلام نظر بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران در پاسخ به نامه وزیر کار در سال ۱۳۶۴ این مشکل برطرف گردید. بر اساس این پاسخ «دولت می‌تواند در مقابل رعایت شرط خود و قانون، مواد اولیه و سایر امکانات متعلق به خود را به صاحبان صنایع بدهد». به بیان دیگر، اگر صاحبان صنایع شرایط قانونی را قبول نکنند، دولت می‌تواند مواد اولیه و سایر امکانات متعلق به خود را در اختیار آنان قرار ندهد. مشکل شرعی این لایحه بدین صورت حل شد و لایحه در اردیبهشت ۱۳۶۴ تقدیم مجلس گردید.

اما پس از تصویب آن در سال ۱۳۶۶ و پس از دو سال رفت و برگشت مصوبه، شورای نگهبان همچنان این مصوبه را مغایر با شرع می‌دانست و لذا تبدیل شدن آن به قانون عملی نگردید. اگرچه با پاسخ بنیانگذار جمهوری اسلامی به وزیر کار، مانع شرعی تصویب این قانون رفع شده بود، اما با ارجاع آن به مجمع تشخیص مصلحت نظام و احاله مجدد آن به مجلس و نشست‌های متعدد کمیسیون کار مجلس با نماینده شورای نگهبان به منظور حل اختلافات، در نهایت اصلاحات انجام شده مورد قبول این شورا واقع نشد.

مصوبه مجلس بالاخره در ۲۹ آبان ۱۳۶۹ به تصویب نهایی مجمع تشخیص مصلحت نظام رسید. اگرچه بعد از تصویب، این قانون مبنای تنظیم روابط کار در کشور قرار گرفت، اما بحث بر سر قانون کار ادامه یافت که هنوز هم این بحث‌ها ادامه دارد. برخی چنان از قانون کار سخن می‌گویند که گویی تمام مشکلات کشور فقط ناشی از تصویب و اجرای قانون کار است. بنا به نوشته ضمیمه یاس نو شماره ۲۴۴، ۱۱ دی ماه ۱۳۸۲، دکتر موسی غنی‌نژاد می‌گوید «بخش تولیدی ما با قوانین و مقررات متغیری روبه‌روست که سرمایه‌گذاری را تهدید می‌کند. وجود برخی نهادها و قوانین در بخش تولیدی از جمله قانون کار و تأمین اجتماعی هزینه‌های تولید را برای سرمایه‌گذاری افزایش می‌دهد و در نتیجه به عنوان یک عامل بازدارنده، برای سرمایه‌گذاری عمل می‌کنند... لازم است برای تشویق سرمایه‌گذاری اصلاحاتی اساسی در قوانین و مقررات صورت بگیرد از جمله... قانون کار و تأمین اجتماعی.» در واقع مخالفان قانون کار عمدتاً کسانی هستند که به «بازار آزاد اقتصادی»، «خصوصی‌سازی» و «کوچک‌تر شدن» دولت باور دارند و معتقدند که دولت باید هر چه کم‌تر در عرصه روابط کار دخالت کند.

در جوامعی که سمت‌گیری اقتصادی و اجتماعی معین و تثبیت شده‌ای دارند، قوانین کار هم در راستای مسیر انتخاب شده تصویب و اجرا می‌شوند. در کشور ما متأسفانه سیاست‌های کلان اقتصادی و اجتماعی جاری با اهداف تدوین‌کنندگان قانون کار همسو نیستند. در چنین شرایطی اجرای قوانین مصوب پیشین که دارای جنبه‌های حمایتی از کارگران و زحمتکشان می‌باشند، با مشکل روبرو می‌شوند و مجال اجرای قانون در راستای اهداف قانون‌گذار نیز از دست می‌رود و سرنوشت قانون کار مصوب ۱۳۶۹ نیز چنین است.

اگرچه قانون کار فعلی به لحاظ حقوقی به قوت خود باقی است، اما همسو نبودن آن با سیاست‌های جاری، اجرای برخی از مواد آن، از جمله ماده ۴۱، را با اختلال روبه‌رو کرده یا مانع اجرای برخی مواد طبق نص صریح قانون کار می‌شود.

تصمیم شورای عالی کار در رابطه با میزان افزایش حداقل دستمزد سال ۱۴۰۲، که آشکارا ماده ۴۱ قانون کار را زیر پا گذاشته، با مخالفت گسترده کارگران و بازنشستگان روبه‌رو شده

گرامی داشت روز جهانی کارگر

است و تشکل‌های کارگری و کانون‌های مختلف و فعالان کارگری به جد خواستار لغو این مصوبه غیرقانونی شده‌اند.

در دولت احمدی نژاد در سال ۱۳۸۷ حتی تلاش شد اجرای ماده ۴۱ قانون کار کنار گذاشته شود. طبق طرح «تحول اقتصادی» ارائه شده، در کنار اقداماتی نظیر اجرای قانون هدف مند کردن یارانه‌ها (بخوان حذف یارانه‌ها)، ماده ۴۱ قانون کار نیز بایستی لغو می‌شد و کارفرمایان در پرداخت حقوق کاملاً آزاد می‌بودند. مجلس با ابراز نگرانی‌های گسترده، حاضر به تصویب این لایحه نشد.

منابع:

- عزت‌الله عراقی، حقوق کار جلد ۱ و ۲ انتشارات سمت ۱۳۸۱.
- قانون کار و چالش‌های آن، مرکز پژوهش‌های مجلس، ۱۳۸۱.
- امیرنیک آئین، واژه‌های نو، چاپ سوم، انتشارات پیشرو ۱۳۵۷.
- حسین عظیمی، مدارهای توسعه نیافتگی، نشرنی، چاپ دوم، ۱۳۷۱.
- حسین کمالی، اقتصاد سیاسی روابط کار در ایران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ سوم ۱۳۸۳.

www.itcilo.it/actrav/actrav-english/telearn/global/ilo/law/lablaw.htm

- فردها لیدی، دیکتاتوری و توسعه سرمایه داری در ایران، ترجمه فضل‌الله نیک‌آئین، انتشارات امیرکبیر-تهران ۱۳۶۲.
- آبراهامیان، یرواند. ایران بین دو انقلاب. ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی، نشرنی چاپ سوم ۱۳۷۸.



زنان کارگر ه‌ند، خواهان تضمین حق تشکیل سندبکا و دستمزد متناسب با هزینه‌های زندگی هستند.

اعلامیه لنین پیرامون روز اول ماه مه*

برگردان: مسعود امیدی



تظاهرات اول ماه مه در لندن، ۲۰۰۹

به مناسبت اول ماه مه، اعلامیه زیر را که به همین مناسبت توسط لنین در سال ۱۹۰۴ نوشته شده است، بازنشر می‌کنیم. باید یادآور شویم که این ترجمه از نسخه انگلیسی انجام شده و امکان دسترسی به منبع روسی، جهت مطابقت و حصول اطمینان از درستی برخی کلمات و واژه‌های جایگزین روسی با انگلیسی مبسر نشد.

رفقای کارگر! روز اول ماه مه فرا می‌رسد، روزی که کارگران همه سرزمین‌ها بیداری خود را برای یک زندگی همراه با آگاهی طبقاتی، همبستگی خود را در مبارزه علیه همه زورگویی‌ها و ستم‌های انسان بر انسان، مبارزه برای رهایی میلیون‌ها نفر زحمتکش از گرسنگی، فقر و تحقیر، جشن می‌گیرند. در این مبارزه خطیر، دو جهان روبه‌روی یکدیگر ایستاده‌اند: دنیای سرمایه و دنیای کار، دنیای استثمار و بردگی و دنیای برادری و آزادی.

در یک سو، تعداد انگشت‌شماری از خونخواران ثروتمند ایستاده‌اند. آنها کارخانه‌ها و کارگاه‌ها، ابزارها و ماشین‌آلات را در مالکیت خود درآورده‌اند و میلیون‌ها هکتار زمین و کوه‌های پول را به دارایی خصوصی خود تبدیل کرده و دولت و ارتش را به خدمت‌گزاران خود و سگ‌های نگهبان وفادار ثروتی که اندوخته‌اند، تبدیل کرده‌اند.

در سوی دیگر، میلیون‌ها نفر سلب مالکیت شده، ایستاده‌اند. آنها مجبورند جهت اجازه کار

* <https://www.bolshevik.info/lenin-on-may-day-in-1904.htm>

برای ثروتمندان به آنها التماس‌کنند. آنها با کار خود خالق تمام ثروت هستند. با این حال، در تمام عمرشان باید برای لقمه‌ای نان تولاکنند، برای کار همچون صدقه‌گدایی کنند، باید با کار پُر زحمتِ کمرشکن، شیرۀ توان و سلامتی خود را بکشند و در کلبه‌های روستاها یا در زیرزمین‌ها و اتاق‌های زیر شیروانی در شهرهای بزرگ، گرسنگی بکشند.

اما اکنون این زحمت‌کشان سلب مالکیت شده به ثروتمندان و استثمارگران اعلام جنگ کرده‌اند. کارگران همهٔ سرزمین‌ها در حال مبارزه برای رهایی نیروی کار از بردگی مزدی، از فقر و محرومیت هستند. آنها برای یک سیستم اجتماعی مبارزه می‌کنند که در آن ثروت ایجاد شده توسط نیروی کار عموم مردم، نه به نفع شمار اندکی از ثروتمندان، بلکه به نفع همهٔ کسانی که کار می‌کنند، باشد. آنها می‌خواهند زمین و کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و ماشین‌آلات را به مالکیت مشترک همهٔ زحمت‌کشان درآوردند. آنها می‌خواهند تقسیم به ثروتمند و فقیر را از بین ببرند؛ می‌خواهند ثمرۀ کار کارگران به خود آنها برسد؛ و همهٔ دستاوردهای ذهن انسان و همهٔ پیشرفت‌ها در شیوه‌های کار، وضعیت انسان‌هایی را که کار می‌کنند، بهبود بخشد، نه اینکه به عنوان ابزاری برای ستم به آنها عمل کند.

نبرد شکوهمند کار علیه سرمایه، با هزینهٔ قربانیان بسیار زیاد برای کارگران همهٔ کشورها همراه بوده است. آنها در جهت حق خود برای زندگی بهتر و آزادی واقعی، روده‌ها از خون خود جاری کرده‌اند. کسانی که برای آرمان کارگران مبارزه می‌کنند، در معرض آزار و اذیت بی‌شمار از سوی دولت‌ها قرار می‌گیرند. اما به‌رغم همهٔ آزار و اذیت‌ها، همبستگی کارگران جهان در حال افزایش و نیرو گرفتن است. کارگران بیشتر و بیشتری در احزاب سوسیالیستی متحد می‌شوند، طرفداران آن احزاب به میلیون‌ها نفر می‌رسند و پیوسته، گام به گام، به سوی پیروزی کامل بر طبقهٔ استثمارگران سرمایه‌دار پیش می‌روند.

پرولتاریای روسیه نیز برای یک زندگی جدید بیدار شده است. آنها نیز به این نبرد عظیم پیوسته‌اند. گذشت آن روزگاری که کارگر ما مطیعانه به بردگی می‌رفت، نه راه‌گزینی از بندگی خود می‌دید و نه کورسویی در زندگی تلخش. سوسیالیسم راه خروج را به او نشان داده است و هزاران هزار مبارز به صورت انبوه زیر پرچم سرخ، همچون یک ستارۀ راهنما گردهم آمده‌اند. اعتصابات، قدرت اتحاد را به کارگران نشان داده است؛ به آنها یاد داده است که به مقابله بپردازند؛ نشان داده است که چگونه نیروی کار سازمان‌یافته می‌تواند برای سرمایه‌ترسناک باشد. کارگران دیده‌اند که سرمایه‌داران و دولت با کار آنها زندگی می‌کنند و فربه می‌شوند. کارگران با روحیۀ مبارزۀ متحد و با آرزوی آزادی و سوسیالیسم، از کار اخراج شده‌اند. کارگران دریافته‌اند که استبداد تزاری چه نیروی تاریک و شریانه‌ای است. کارگران برای مبارزۀ خود به آزادی نیاز دارند، اما حکومت تزاری دست و پای آنها را می‌بندد. کارگران به آزادی اجتماعات، آزادی سازمان‌دهی، آزادی

روزنامه و کتاب نیاز دارند، اما دولت تزاری، با شلاق، زندان و سرنیزه، هر تلاشی برای آزادی را درهم می‌کوبد. فریاد «مرگ بر استبداد!» سرتاسر روسیه را فراگرفته است و بارها در خیابان‌ها، در جلسات بزرگ توده‌ای کارگران، بیشتر و بیشتر به صدا درآمده است. تابستان گذشته ده‌ها هزار کارگر در سراسر جنوب روسیه برای زندگی بهتر، برای رهایی از ظلم و ستم پلیس به مبارزه برخاستند. بورژوازی و دولت با دیدن ارتش نیرومند کارگران که در یک حرکت، کل زندگی صنعتی شهرهای بزرگ را به بن‌بست رساندند، به لرزه افتادند. ده‌ها مبارز در راه آرمان‌های کارگری، زیر گلوله‌های نیروهایی که تزاریسم علیه دشمن داخلی فرستاده بود، به خاک افتادند.

اما هیچ نیرویی وجود ندارد که بتواند بر این دشمن داخلی پیروز شود، زیرا طبقات حاکم و دولت فقط با کار آن زندگی می‌کنند. هیچ نیرویی بر روی زمین وجود ندارد که بتواند میلیون‌ها کارگر را که هر روز با آگاهی طبقاتی، اتحاد و سازمان‌یافتگی بیشتر و بیشتری رشد می‌کنند، شکست دهد. هر شکستی که کارگران متحمل می‌شوند، مبارزان جدیدی را وارد صفوف مبارزه می‌کند، توده‌های گسترده‌تری را برای زندگی جدید بیدار و آنها را برای مبارزات جدید آماده می‌کند.

و رویدادهایی که اکنون در روسیه در جریان هستند، به گونه‌ای است که با اطمینان می‌توان گفت این بیداری توده‌های کارگر حتی سریع‌تر و گسترده‌تر هم خواهد شد، و ما باید تمام نیروی خود را برای متحد کردن صفوف پرولتاریا و آماده کردن آن برای مبارزه‌ای مصمم‌تر نیز به کارگیریم. جنگ حتی عقب مانده‌ترین بخش‌های پرولتاریا را به مسائل و مشکلات سیاسی علاقه‌مند می‌کند. جنگ به روشنی و به صورتی ملموس‌تر، پوسیدگی مطلق نظم استبدادی، جنایتکاری مطلق پلیس و باند درباری را که بر روسیه حکومت می‌کنند، نشان می‌دهد. مردم ما از فقر و گرسنگی در خانه‌های خود در حال تلف شدن هستند- با این حال، آنها به جنگی ویرانگر و بی‌معنی برای سرزمین‌های بیگانه‌کشانده شده‌اند که مایل‌ها دورتر واقع شده‌اند و نژادهای خارجی در آن ساکن هستند. مردم ما در بردگی سیاسی به‌سر می‌برند- با این حال آنها به جنگی برای به بردگی کشاندن مردمان دیگر کشیده شده‌اند. مردم ما خواهان تغییر نظم سیاسی در داخل کشور هستند- اما تلاش می‌شود تا با صدای غرش تفنگ در آن سوی جهان، توجه آنها را منحرف کنند. اما حکومت تزاری در قمار خود، در اقدام جنایتکارانه‌اش در برپادادن ثروت و جوانان کشور که آنها را برای جان دادن در سواحل اقیانوس آرام اعزام کرده است، بیش از حد پیش رفته است. هر جنگی برای مردم مصیبت است، و جنگ دشوار علیه ژاپن خودسر و تعلیم‌یافته برای روسیه مصیبتی هولناک است. و این فشار در زمانی دارد اتفاق می‌افتد که ساختار استبداد پلیسی زیر ضربات پرولتاریای در حال بیدار شدن، شروع به متزلزل شدن کرده است. جنگ در حال عریان کردن تمام نقاط ضعف حکومت است، جنگ در حال دریدن همه لباس‌های مبدل دروغین است، جنگ در حال آشکار کردن همه پوسیدگی‌های درونی است. جنگ پوچی حکومت مطلقه

تزاری را بر همگان آشکار می‌کند و عذاب جان‌کنندن و مرگ روسیهٔ قدیم را به همگان نشان می‌دهد، روسیه‌ای که مردم آن در نتیجه محرومیت‌های بسیار گرفتار جهل و تعصب هستند، روسیه‌ای که هنوز در اسارت بنده‌وار دولت پلیسی است.

روسیهٔ قدیمی در حال مرگ است. روسیهٔ آزاد می‌آید تا جای آن را بگیرد. نیروهای تاریکی که از حکومت مطلقهٔ تزاری محافظت می‌کردند، در حال سقوط هستند. اما فقط پرولتاریای متشکل و مجهز به آگاهی طبقاتی می‌تواند به آنها ضربهٔ مرگبار وارد کند. فقط پرولتاریای مجهز به آگاهی طبقاتی و سازمان‌یافته می‌تواند آزادی واقعی و نه دروغین را برای مردم به دست آورد. فقط پرولتاریای مجهز به آگاهی طبقاتی و سازمان‌یافته می‌تواند هر تلاشی برای فریب مردم، محدود کردن حقوق آنها و تبدیل آنها به ابزاری صرف در دست‌های بورژوازی را خنثی کند.

رفقای کارگر! پس با انرژی مضاعف برای نبرد سرنوشت‌سازی که در راه است، آماده شویم! صفوف پرولتاریای سوسیال‌دمکرات را هرچه محکم‌تر سازیم! بگذاریم سخن آنها در جاهای هر چه دورتر منتشر شود! کارزارها برای مطالبات کارگران را با جسارت بیشتری ادامه دهیم! اجازه دهید جشن اول ماه مه هزاران مبارز جدید را برای آرمان‌مان به ارمغان آورد و نیروهای ما را در نبرد شکوهمند برای آزادی همهٔ مردم، برای رهایی همهٔ کسانی که از یوغ سرمایه رنج می‌برند، گسترش دهد!

زنده‌باد روز کاری هشت ساعته!

زنده‌باد سوسیال‌دموکراسی انقلابی بین‌المللی!

مرگ بر استبداد جنایتکار و غارتگر تزاری!

یادداشت مترجم: از اعلامیهٔ لنین در ارتباط با اول ماه مه چه می‌توان آموخت؟

برای آنها که با مبانی تفکر و متدولوژی لنینی آشنا و بدون تعارف و صادقانه به رآل پالیטיک انقلابی لنین پایبند هستند، نکات متعددی به عنوان راهنما در این اعلامیه جلب توجه می‌کند که می‌توان به مهم‌ترین آنها در فهرست زیر اشاره کرد:

۱. زمان نوشتن این اعلامیه، سال ۱۹۰۴ یعنی یک سال پیش از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه است که اساساً یک انقلاب بورژوا دموکراتیک بود. جهت‌گیری و شعارهای سوسیالیستی مطرح شده در اعلامیه از سوی لنین در شرایط انقلاب دموکراتیک جلب توجه می‌کند.

۲. ترسیم دو جهان سرمایه و کار در برابر یکدیگر که اولی دنیای استثمار و بردگی و دومی دنیای برادری و آزادی است. لنین در همان زمان، پویش تضاد کار و سرمایه را در ارتباط تنگاتنگ با تحولات سیاسی و تضاد دموکراسی و دیکتاتوری و آزادی و استبداد مورد تحلیل قرار می‌دهد و

تعیین تکلیف با دیکتاتوری و استبداد و دستیابی به آزادی‌های سیاسی و حقوق دموکراتیک را لازمه پیشرفت جنبش کارگری در مسیر دستیابی به اهداف آن می‌داند.

۳. معرفی دولت و ارتش به عنوان خدمت‌گزاران وفادار به ثروتمندان که بسیار متفاوت از نگاهی است که دولت و اساساً حاکمیت را به عنوان یک بوروکراسی و ابزار مدیریت اجتماعی فراطبقاتی درک می‌کند و با رویکرد خود می‌کوشد تا توهم امکان افزایش درک و مهارت و قابلیت و بهبود عملکرد آن به نفع جامعه را در میان کارگران و توده‌های وسیع مردم بپراکند. (تلاش برای بهره‌گیری از ظرفیت‌های محدود قانونی در کنار کنش‌گری در چارچوب نافرمانی مدنی برای پیگیری مطالبات عدالت خواهانه و دموکراتیک، هیچ نسبتی با این رویکرد سترون ندارد.)

۴. تبیین تضاد فزاینده طبقاتی و افزایش شدید فقر و فاصله طبقاتی به عنوان امری محتوم و پیامد اجتناب‌ناپذیر کارکرد مناسبات اجتماعی و طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری و نه به عنوان امری که محصول ویژگی‌ها، جهت‌گیری‌ها، برنامه‌ها و اقدامات خاص گروه‌های حاکمیتی و دولت‌هاست.

۵. تبیین اعتراضات فزاینده اجتماعی به عنوان نبرد کارگران و زحمت‌کشانش «برای رهایی نیروی کار از بردگی مزدی» و نه فقط اتکا بر مفهوم انتزاعی آزادی در برابر استبداد، و تمرکز و جلب توجه بر ماهیت، کارکرد و اهمیت طبقاتی و اجتماعی مبارزات ضد استبدادی.

۶. ترسیم چشم‌اندازی که «تقسیم به ثروتمند و فقیر را از بین برده و ثمره کار کارگران به خود آنها برسد و...»، چشم‌اندازی که دقیقاً سوسیالیستی است و بسیار فراتر از مطالبات عام و مبهم دموکراتیک و آزادی خواهانه است، اما نزدیک شدن به آن چشم‌انداز، تنها از مسیر تحقق همین مطالبات دموکراتیک و آزادی خواهانه معین ممکن می‌شود.

۷. توصیف نبرد اجتماعی در جریان به عنوان نبرد کار علیه سرمایه، فداکاری‌ها و جانفشانی‌های کارگران، پیوستن هر چه بیشتر کارگران به احزاب سوسیالیستی و حرکت پیوسته و گام به گام «به سوی پیروزی کامل بر طبقه استثمارگران سرمایه‌دار» از منظر اهداف طبقه کارگر در انقلاب دموکراتیک که بسیار متفاوت از نگاهی است که بین انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی دیوار ضخیمی را متصور می‌شود و با چشم فرو بستن بر مفهوم مارکسی «انقلاب مداوم» یا «انقلاب پیوسته»، دنبال کردن اهداف و برنامه‌های اجتماعی طبقه کارگر در انقلاب دموکراتیک را نوعی رادیکالیسم زودرس پنداشته و مورد سرزنش قرار می‌دهد.

۸. چشم‌انداز سوسیالیسم برای کارگران روسیه و تأکید بر اهمیت سازمان‌یابی آنها برای دنبال کردن اهداف سوسیالیستی در مرحله دموکراتیک و آن هم بورژوا دموکراتیک و در سال ۱۹۰۴ از سوی لنین ترسیم شد که توجه را به جهت‌گیری طبقاتی ضد سرمایه‌داری انقلاب دموکراتیک به ویژه در شرایط جهانی سازی و نئولیبرالیسم جلب می‌کند، ضرورت توجه به این

حقیقت که انقلاب دموکراتیک (ملی دموکراتیک) در چنین شرایطی اساساً نمی‌تواند بورژوا دموکراتیک باشد و به صورت اجتناب‌ناپذیری دارای سمت‌گیری سوسیالیستی و «پیوسته» به انقلاب سوسیالیستی است.

۹. تبیین اهداف کلان «آزادی و سوسیالیسم» برای جنبش کارگری در برابر «حاکمیت مطلقه و استبداد تاریک‌اندیش و شریانه‌تزاری» و تأکید بر اینکه «کارگران برای مبارزه خود به آزادی نیاز دارند، اما حکومت تزاری دست و پای آنها را می‌بندد و...». این رویکرد بیانگر تأثیر متقابل و دیالکتیکی مبارزه برای دستیابی به حقوق و مطالبات دموکراتیک و آزادی خواهانه با مبارزه طبقاتی برای عدالت اجتماعی و سوسیالیسم است که در شرایط مشخص انقلاب دموکراتیک می‌تواند با تأکید بر اهمیت دستیابی کارگران به حقوق و مطالبات دموکراتیک به عنوان بستر و زمینه مناسب برای حرکت نیرومندتر به سوی سوسیالیسم و عدالت اجتماعی همراه باشد.

۱۰. تبیین فریاد «مرگ بر استبداد!» به عنوان شعار رایج و عمومی جنبش کارگری که به معنای تقدم یافتن مطالبه‌ای آشکارا سیاسی بر مطالبات معیشتی و صنفی مطرح در جنبش کارگری در شرایط برآمد عمومی مطالبات آزادی خواهانه و کنش‌گری‌های اجتماعی و سیاسی ضد استبدادی است.

۱۱. جلب توجه به اهمیت مسئله اتحاد، سازمان‌یافتگی و اعتصاب که می‌تواند ارکان حاکمیت استبدادی را به لرزه درآورد. تأکید بر اهمیت تشکیلات و سازمان‌یافتگی در مبارزات کارگران که به ویژه از منظر رقابت هژمونیک آن با سایر نیروهای مدعی دموکراسی و آزادی بیشتر جلب توجه می‌کند.

۱۲. توصیف جنگ امپریالیستی به مثابه «جنگی ویرانگر و بی‌معنی برای سرزمین‌های بیگانه... که مایل‌ها دورتر... واقع شده‌اند و نژادهای خارجی در آن ساکن هستند. مردم... در بردگی سیاسی به‌سرمی‌برند- با این حال آنها به جنگی برای به‌بردگی‌کشاندن مردمان دیگر کشیده شده‌اند.» و تأکید بر اینکه «مردم ما خواهان تغییر نظم سیاسی در داخل کشور هستند.»

۱۳. تأکید بر اینکه تنها پرولتاریای مجهز به آگاهی طبقاتی و سازمان‌یافته می‌تواند استبداد تزاری را برانداخته و آزادی واقعی را برای مردم به‌دست‌آورد. این نگاه به صورت اجتناب‌ناپذیری بر کار سازمان‌دهی در جنبش کارگری و ایجاد زمینه‌های اجتماعی و سیاسی مورد نیاز آن متمرکز می‌شود.

۱۴. توصیه به گسترش و تداوم جسورانه ترکارزارهای مطالباتی کارگران در حوزه‌های مختلف معیشتی و مزدی، حقوق کار، اجتماعی، سیاسی و... که فرصت‌های مناسب بیشتری را برای متشکل شدن کارگران و کنش‌گری فعال‌تر آنها فراهم می‌کند.

۱۵. توصیه جهت تبدیل جشن اول ماه مه به فرصتی برای جذب مبارزان جدید برای آرمان‌های سوسیالیستی و تدارک «نبرد عظیم برای آزادی همه مردم» که بسیار متفاوت از نگاهی است که به برگزاری نمادین این گونه جشن‌ها محدود است.

همه این موارد، که نه در سال ۱۹۱۷ و آستانه انقلاب سوسیالیستی اکتبر بلکه در سال ۱۹۰۴ و در آستانه انقلاب بورژوا دموکراتیک ۱۹۰۵ روسیه از سوی لنین مطرح می‌شود، البته از یک نگاه محافظه‌کارانه که توجه چندانی به جوهره انقلابی مارکسیسم و لنینیسم ندارد و درکش از ماتریالیسم تاریخی، نوعی دترمینیسم و تقدیرگرایی ناگزیر و الزام‌آور اجتماعی و بدون اراده آگاهانه و تأثیرگذار طبقه کارگر به مثابه عاملیت اجتماعی تحولات اجتماعی و تاریخی را بازتاب می‌دهد، را لابد و به ناگزیر باید به معنای عدم درک درست لنین از «مرحله دموکراتیک انقلاب» و تحمیل بار اضافی به آن دانست!

آری، نکته مهم این است که لنین این نگاه را در سال ۱۹۰۴ در روسیه‌ای که بخش قابل توجهی از زیرساخت اجتماعی و اقتصادی اقتصاد آن اساساً پیش سرمایه‌داری بود، مطرح می‌کند. حال اگر در جامعه‌ای سرمایه‌داری چون ایران که ده‌ها میلیون کارگر در بخش‌های مختلف صنعتی، کشاورزی و خدمات آن، در بخش‌های خصوصی و دولتی، در بخش‌های کوچک و متوسط و بزرگ، در بخش‌های سنتی و مدرن، و در بخش‌های یدی و فکری آن کار می‌کنند، جامعه‌ای که دهه‌هاست اجرای برنامه‌های نئولیبرالی چون خصوصی‌سازی، مقررات زدایی، حذف یارانه‌ها، تجاری‌سازی و کالایی‌سازی خدمات عمومی چون بهداشت و درمان و آموزش و... را در کنار فساد ساختاری و انسداد سیاسی شدید به نمایش گذاشته و اعتراض و مطالبه‌گری و کنش اجتماعی و سیاسی را با هزینه‌های بسیار سنگین همراه کرده و تلاش کرده‌است تا همه فرصت‌های اعتراض و مطالبه‌گری را از طریق سرکوب، بازداشت و زندان از طبقه کارگر و توده‌های وسیع مردم سلب کند، زمینه‌های عینی به مراتب بیشتری برای چنین رویکردی وجود دارد و آشکار است که بدون تمرکز بر حقوق و آزادی‌های دموکراتیک که لازمه ارتقای آگاهی طبقاتی و سطح تشکل و سازمان‌یافتگی طبقه کارگر است، اساساً نمی‌توان به صورت جدی از دنبال کردن چشم‌انداز، اهداف و برنامه‌های طبقه کارگر سخنی بر زبان آورد!

درواقع توانایی نظری و تحلیلی و هوشمندی بسیار بالای لنین و تجربه بر جای مانده از کارهای نظری و عملی و متدولوژی او که با تمرکز و تأکید بر «تحلیل مشخص از وضعیت مشخص» همراه بود، همچنان امروز در اول ماه مه سال ۲۰۲۳، چه در پاریس که غرق در اعتصاب و مبارزه خیابانی کارگران و زحمتکشان در برابر تهاجم دولت نئولیبرال به دستاوردهای مبارزاتی آنهاست، و چه در ایران که کارگران همراه با توده‌های وسیع مردم در نبرد برای بهبود شرایط معیشت و همراه با آن،

دستیابی به آزادی و مجموعه‌ای از مطالبات دموکراتیک، عدالت خواهانه و مترقی هستند، و چه در نقاط دیگر جهان، آموختنی‌های بسیاری برای فعالان کارگری دارد.

گرامی‌داشت اول ماه مه (۱۱ اردیبهشت) با کدام رویکرد؟

روز جهانی کارگر که از آن تحت عنوان جشن اول ماه یاد می‌شود، در واقع فرصتی است برای بازاندیشی شرایط طبقه کارگر و مبارزات آن که با تمرکز بر عوامل تأثیرگذار بر چشم‌اندازها، اهداف، شرایط، متحدان احتمالی، موانع، استراتژی، برنامه‌ها، تاکتیک‌ها و رویکردهای مبارزاتی طبقه کارگر همراه است.

شواهد فراوان بیانگر آنند که در نتیجه اجرای برنامه‌ها و دستورکارهای نئولیبرالی طی دهه‌های گذشته در کشور، طبقه کارگر ایران در معرض آسیب‌های جدی بوده است. افت شدید قدرت خرید و کشانده شدن کارگران به زیر خط فقر بر اساس آمارهای رسمی نیز مشهود است. از سوی دیگر در نتیجه واردات بی‌رویه، تجاری‌سازی و مالی‌سازی اقتصاد، شاهد نوعی صنعت‌زدایی از اقتصاد و تعطیلی گسترده شهرک‌های صنعتی بوده‌ایم که آشکارا به زیان طبقه کارگر است. در همین راستا، خصوصی‌سازی و برون‌سپاری نیز طی دهه‌های گذشته تاکنون اساساً با هدف کاهش هزینه و کاهش نیروی انسانی (اخراج کارگران) دنبال شده است که به زیان کارگران عمل کرده است. کاهش نقش نیروی انسانی در فرآیند تولید از طریق به کارگیری فناوری‌های پیشرفته و روباتیزه کردن خطوط تولید در برخی صنایع نیز با نوعی بیکاری تکنولوژیک و به زیان کارگران همراه بوده است.

تعمیم قراردادهای موقت کار به تقریباً همه نیروی کار (۹۷ درصد) نیز به شدت به زیان طبقه کارگر عمل کرده است. هم‌زمان آنچه تحت عنوان خصوصی‌سازی و برون‌سپاری از طریق مهندسی مجدد فرآیندها و تجزیه فرآیندهای کامل و معنی‌دار کاری به فعالیت‌های مجزا و قابل کنترل جهت برون‌سپاری در راستای کاهش هزینه و افزایش سود در اقتصاد کشور دنبال شده است، در عمل سبب پراکنده‌کردن و موقتی‌سازی کارگران نیز شده و به شکل‌گیری گسترده کارگران موقتی (پریکاریا) انجامیده است. رشد چشمگیر بخش‌های خدماتی در اقتصاد نیز آشکارا بر روند شکل‌گیری و رشد کارگران موقتی به عنوان بخش بزرگی از نیروی کار کشور تأثیر گذاشته است. از همه مهم‌تر سیر نزولی سرمایه‌گذاری در کشور نیز بر موجودیت و انسجام اجتماعی طبقه کارگر به مثابه یک طبقه اجتماعی، آسیب جدی وارد کرده است. مجموعه این شرایط بر زمینه‌کنش‌گری‌های اعتراضی و مطالبه‌گرانه کارگران در قالب تجمعات و اعتصابات که عموماً با رویکرد سرکوب‌گرانه از سوی حاکمیت همراه بوده است، تأثیرگذار بوده است. آثار ناشی از این وضعیت عینی همراه با مقررات‌زدایی که در بسیاری از موارد به صورت دورزدن قوانین و مقررات‌گریزی از سوی دولت و

سایر نهادهای حاکمیتی مشاهده می‌شود، با پیامدهای مخرب و منفی آشکاری برای طبقه کارگر و کنش‌گری اجتماعی آن همراه بوده است. ممانعت از شکل‌گیری نهادهای صنفی و اتحادیه‌ای و کنش‌گری کارگران در قالب تجمعات صنفی و معیشتی و بازداشت و صدور احکام سنگین زندان برای فعالان کارگری نیز بر شرایط دشوار طبقه کارگر افزوده است.

برخلاف نگاهی که وقتی از طبقه کارگر صحبت می‌شود، تنها بر مطالبات معیشتی متمرکز می‌شود، دفاع از طبقه کارگر به هیچ وجه محدود به دفاع از مطالبات صنفی و معیشتی نبوده و نیست. مطالباتی چون آزادی، دموکراسی و مجموعه وسیعی از مطالبات دموکراتیک و مترقی که مطالبه عمومی توده‌های وسیع مردم در ایران است، نه تنها مطالبه طبقه کارگر هم هست، بلکه پیشبرد مبارزات معیشتی و اجتماعی طبقه کارگر نیز اساساً مستلزم دستیابی به این حقوق است. در واقع از نظر تاریخی نیز جز این نبوده و به همین دلیل نیز هست که مبارزات طبقه کارگر همواره در ارتباطی تنگاتنگ با تأمین حقوق دموکراتیک بوده و به عنوان مثال برای نخستین بار در جهان پس از انقلاب اکتبر است که دستیابی به حق رأی برای زنان ممکن می‌شود.

در ارتباط با جنبش کارگری در شرایط کنونی، توجه به دیالکتیک مبارزه طبقاتی و دموکراتیک از یک سو و دیالکتیک مبارزه دموکراتیک و عدالت خواهانه با مبارزه ملی و ضدامپریالیستی از سوی دیگر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. در این ارتباط توجه به سخن زنده‌یاد دکتر فریبرز رئیس‌دانا مهم است که خط مستقل ملی و دموکراتیک و عدالت خواهانه‌ای را برای طبقه کارگر مطرح می‌کند که نه برای مبارزه با امپریالیسم به ارتجاع داخلی پناه می‌برد و نه برای مبارزه جهت دستیابی به آزادی و حقوق دموکراتیک، به امپریالیسم و نیروهای وابسته به آن متوسل می‌شود.

از این رو با تأکید بر اینکه دفاع از منافع طبقه کارگر مستلزم مبارزه برای دستیابی به حقوق و آزادی‌های دموکراتیک در کشور است، از منظر عدالت خواهانه، گرامی داشت واقعی اول ماه مه (روز جهانی کارگر) در شرایط کنونی کشور مستلزم راه‌انداختن کمپین‌های متعددی در جهت گسترش آگاهی طبقاتی، افزایش سازمان‌یافتگی و کنش‌گری طبقه کارگر برای بهبود شرایط کار و زندگی و افزایش سهم هژمونی اجتماعی و سیاسی آن است. برخی از مهم‌ترین محورهای این گونه کمپین‌ها را می‌توان به صورت زیر فهرست نمود:

- افزایش دستمزد در چارچوب ماده ۴۱ قانون کار و ماده ۹۶ قانون تأمین اجتماعی با هدف بازگرداندن و حفظ قدرت خرید کارگران در برابر رویکرد مقررات‌زدایی و مقررات‌گریزی دولت؛
- تغییر ترکیب شورای عالی کار در جهت افزایش تعداد و نقش نمایندگان کارگران در آن از طریق تأمین سازوکار مشارکت واقعی کارگران در انتخاب این نمایندگان؛

گرامی‌داشت روز جهانی کارگر

- کوتاه‌کردن دست دولت از سازمان تأمین اجتماعی به عنوان دارایی کارگران و بازنشستگان و دموکراتیزه‌کردن مدیریت آن از طریق مشارکت دادن کارگران و بازنشستگان در مدیریت آن؛
 - دفاع از حق فعالیت صنفی، سندیکایی و اتحادیه‌ای، حق اعتراضات و کنش‌گری‌های صنفی و معیشتی کارگران در برابر ممانعت و اقدامات سرکوب‌گرانه و بازداشت و زندان در برخورد با این اعتراضات از سوی حاکمیت؛
 - دفاع از کارگران، بازنشستگان و فعالان کارگری بازداشت شده و زندانی و مطالبه آزادی آنها؛
 - مخالفت با واگذاری بانک رفاه به بخش خصوصی؛
 - الزام دولت به ارائه خدمات اجتماعی به مردم طبق فصل سوم قانون اساسی در ارتباط با مسکن، آموزش، بهداشت و درمان که همچنان مسکوت مانده است.
 - الزام کارفرمایان و دولت به کنترل عوامل زیان‌آور و خطرناک محیط‌های کار که آمار بیماری‌های شغلی و حوادث و پیامدهای زیان‌بار و مرگ‌بار ناشی از آن دائماً در حال افزایش است.
 - الزام دولت به ارائه خدمات بهداشتی و درمانی کامل و رایگان به کارگران و بازنشستگان؛
 - دفاع از دستاوردهای مبارزاتی کارگران مانند سن بازنشستگی در برابر تلاش‌های در دست انجام برای حذف آنها؛
 - مخالفت و اعتراض به موقتی‌سازی کارگران و تخریب انسجام اجتماعی طبقه کارگر؛
 - به رسمیت شناختن روز جهانی کارگر به عنوان تعطیل رسمی کارگران و برگزاری آزادانه مراسم این روز در محل‌های کار، سالن‌ها، میدان‌ها، فضاهای عمومی و...
- بدیهی است که موارد دیگری را هم می‌توان به این محورها افزود. نکته مهم در ارتباط با کارزارهای کارگری این است که به درستی مدیریت شوند. یعنی به درستی امکان‌سنجی، طراحی و برنامه‌ریزی، سازمان‌دهی، هدایت و رهبری شوند. برای این منظور باید از تجارب و دستاوردهای موفق در جنبش کارگری در ایران و جهان استفاده کرد. این امر علاوه بر کنش‌گری فعال، مداوم، منسجم و با برنامه، مستلزم کارپژوهشی و آموزشی در جنبش کارگری در این زمینه‌هاست. بی‌تردید چنین کارزارهایی در صورت مدیریت درست، می‌توانند به مثابه مدرسه مبارزه طبقاتی عمل کرده و فرصت‌هایی بسیار مناسب برای افزایش آگاهی طبقاتی و تشکل طبقه کارگر، کنش‌گری آن و در پیامد خود، افزایش اعتماد به نفس و تقویت هژمونی اجتماعی و سیاسی این طبقه فراهم کند. و تردیدی نیست که برگزاری چنین کارزارهایی، از یک سو مستلزم تأمین حقوق و آزادی‌های دموکراتیک در جامعه ماست و از سوی دیگر برگزاری آنها به نوبه خود بر تشبیت و تحکیم این آزادی‌ها در جامعه تأثیرگذار خواهد بود.

لغو کار کودک، رویایی که باید تحقق یابد!

قاسم حسنی



نشریه نگاه نو، در شماره ۱۱۲ خود (ویژه زمستان سال ۱۳۹۵)، مقاله‌ای از خانم سیما راستین* تحت عنوان «لغو کار کودک، رویایی همچنان دست نیافتنی» منتشر کرده بود که اگر چه نزدیک به هفت سال از انتشار آن می‌گذرد ولی با توجه به اهمیت موضوعی که خانم راستین به آن پرداخته‌اند و نیز با توجه به اینکه در دیدگاه ایشان پایان بخشیدن به کار کودک رویایی دست نیافتنی است، این نوشتار سعی دارد در حد و وسع خود و به صورت اجمالی، نگاهی داشته باشد به نکات مهم آن مقاله و نیز توجهی بر این مسئله، که آیا به واقع پایان بخشیدن به کار کودکان رویایی دست نیافتنی است؟ مقاله مورد بررسی، در شروع خود و بعد از اشاره‌ای گذرا به دامنه جمعیتی و تنوع مشاغلی که کودکان کار در آن مشغول به کارند، تصریحی دارد بر این نکته درست که کار کودکان محصول فقر، نابرابری‌های فزاینده اجتماعی و توزیع ناعادلانه ثروت در جهان است و سپس مروری اساسی دارد بر مفهوم کودکی در مسیر تاریخ، از منظر صاحبان اندیشه و پس از آن می‌پردازد به چگونگی و زمینه‌های تاریخی کار کودک و نیز تأثیر مناسبات و رخدادها، بر شکل‌گیری یا کاهش و افزایش جمعیت کودکان کار و همچنین تأثیر معکوس توسعه نیافتگی بر نرخ بهره‌کشی از کودکان در جوامع مختلف، که مطالعه آن به همه علاقمندان مسائل اجتماعی و نیز کنشگران عرصه مبارزه با کار کودک توصیه می‌شود.

خانم راستین، با نگاهی پژوهشگرانه و دقیق و با استفاده درست از واژگان و عبارات مرتبط

با این بحث، در باب مفهوم کودکی در مسیر تاریخ به این نکته اشاره کرده است که اساساً جایگاه و وضعیت کودکان در گذر تاریخ ثابت و یکسان نبوده و متناسب با تغییر شکل بندی های اقتصادی - اجتماعی، گسترش آگاهی های عمومی، رشد فرهنگ مهرورزی و اهمیت پیدا کردن آموزش در جوامع انسانی پیوسته دگرگون شده است. همچنین، جایگاه و رویکرد اجتماعی نسبت به کودک در جوامع مختلف و در دوره های مختلف تاریخی را متناسب با چگونگی ارزیابی جامعه از کودک و تعریف کودکی در هر عصر دانسته اند و بر این نکته تأکید دارند که چگونگی واکنش اجتماعی به وضعیت کودکان، از یک سو بستگی به میزان آگاهی هر جامعه نسبت به اهمیت رشد و آموزش کودکان دارد و از سوی دیگر به رشد حساسیت و تلطیف احساسات انسانی نسبت به کودکان وابسته است.

نویسنده در این راستا ادامه می دهد، مهرورزی، مراقبت و احساس مسئولیت نسبت به کودکان ضمن اینکه یکی از شاخص های اجتماعی و اخلاقی در جوامع مدرن است، آن را امری ثابت، همیشگی و جهان شمول ندانسته و بر این اصل اشاره نموده که این شاخصه در روند تاریخ شکل گرفته و مدام متحول شده است و تحول آگاهی و اخلاق بشری درباره کودک و کودکی، متناسب با تحولات اجتماعی و میزان تثبیت حقوق انسانی بوده و منطبق با میزان تحول در جوامع به واقعیت تبدیل شده است. وی برای توضیح بیشتر مفهوم کودکی در مسیر تاریخ، اشاره ای دارد به آراء صاحب نظرانی همچون روسو، فیلیپ آریس و غیره و نیز استنادی دارد بر «امیل»، اثر نبوغ آسای ژان راک روسو و در این راستا به این نکته اشاره می کند که از نظر روسو «مردم روحیه کودکان را نمی شناسند و با افکار غلط خود هر چه بیشتر مطالعه می کنند، بیشتر اشتباه می کنند و عاقل ترین آنها بیشتر به آنچه که بزرگسالان باید بدانند توجه دارند و به هیچ وجه متوجه نیستند که کودکان چه چیز را می خواهند.»

نویسنده پس از عبور از مفهوم کودکی، برای ورود به تاریخچه کار کودک، به این نکته اشاره می کند که در جوامع متکی بر مناسبات زمین داری کودکان را بزرگسالان کوچک می دانسته اند و در ساختارهای فئودالی، هستی انسان ها قویاً به یکدیگر وابسته است و اموری مانند کشت و



کار، آبیاری، جمع آوری محصول، دامداری، خانه سازی و تولید صنایع دستی خانگی اساساً از طریق کار جمعی و مشارکتی امکان پذیر بوده و برای فرد و رشد فردیت افراد، در آن ساختار، فضایی وجود نداشته است و فردیت افراد و کار فردی آنها، در جمع و کار جمعی معنا پیدا می کرده که کودکان نیز

از این قاعده مستثناء نبوده‌اند. در این سیستم، کودکان، بزرگسالان کوچکی بوده‌اند که به‌ویژه، از زاویه نیروی کار آینده و برای دوران کهولت و پیری اعضای خانواده اهمیت بسیاری داشته‌اند و به اصطلاح عصای دست دوران پیری پدر و مادر بوده‌اند. این توصیف، سرنوشت و وضعیت کودکان خانواده‌های نجبا و اشراف و زمین‌داران را به دلیل اینکه اجباری برای کار در مزرعه و مطبخ و غیره نداشته‌اند، از سرنوشت دیگر کودکان مستثناء می‌کند.

مقاله مورد نظر در تحلیل سیر تاریخی این پدیده، کار کودکان در ساختار اجتماعی فئودالی را از کار کودکان پس از انقلاب صنعتی و آغاز روند صنعتی شدن جوامع متمایز می‌داند، چراکه معتقد است در دوران فئودالی، کودکان اساساً در بافت خانوادگی و برای گذران زندگی جمعی در کنار خانواده کار می‌کرده‌اند، در حالی‌که در اواخر قرن هجدهم و هم‌زمان با صنعتی شدن جوامع و با در نظر گرفتن رقابت میان سرمایه‌داران و صاحبان صنایع بر سر تولید محصول با قیمت ارزان‌تر، که سبب پررنگ شدن ضرورت استفاده از نیروی کار ارزان در فرایند تولید بوده، رفته رفته مفهوم جدیدی با عنوان کار مزدوری کودکان در صنایع شکل گرفته و این مسئله سرآغاز دورانی جدید در سیر تاریخی کار کودکان گردیده که آن را از دوره‌های تاریخی قبل متمایز می‌سازد.

استفاده از نیروی کار ارزان قیمت زنان و کودکان در صنایع، سبب پیدایش پدیده بیکاری کارگران مرد در آن دوره و افزایش جمعیت بیکاران و شکل‌گیری جنبش‌ها و مبارزات اجتماعی کارگران برای دستیابی به شرایطی بهتر گردید. نویسنده برای توضیح این وضعیت اشاره‌ای دارد به مطالعات و مشاهدات عینی فردریش انگلس در کتاب «وضعیت طبقه کارگر در انگلیس» که مطالب آن را از معادن و کارخانه‌های صنعتی شهرهای مختلف انگلستان جمع‌آوری کرده است و در بخش‌هایی از آن، به مشاهدات خود از وضعیت کودکان کارگر در معادنی مانند ذغال سنگ و غیره اشاره می‌کند و می‌نویسد اگر چه بخش قابل توجهی از کودکانی که در آن معادن کار می‌کردند ۸ ساله و بالاتر بودند، ولی کودکان بسیاری نیز که در آنجا کار می‌کردند چهار، پنج و شش ساله بودند. در این معادن از کودکان کارگر برای جمع‌آوری تکه‌هایی از مواد استخراجی معدن که از منفذها و شکستگی‌های دستگاه تولید خارج می‌شدند استفاده می‌شد.

در جوامع متکی بر مناسبات زمین‌داری نظام فئودالی کودکان را بزرگسالان کوچک می‌دانسته‌اند و فردیت افراد و کار فردی آنها، در جمع و کار جمعی معنا پیدا می‌کرده که کودکان نیز از این قاعده مستثناء نبوده‌اند. اما سرنوشت کودکان خانواده‌های نجبا و اشراف و زمین‌داران به دلیل اینکه اجباری برای کار در مزرعه و مطبخ و غیره نداشته‌اند، از سرنوشت دیگر کودکان مستثناء بوده است.

خانم راستین، در این مقاله اشاره‌ای نیز دارد به ردپای باقیمانده از کار کودکان در ادبیات قرون

هجده و نوزده اروپا، که از آن جمله می‌توان به داستان زندگی کوزت در مان بینوایان و یا داستان الیور توئیست اشاره کرد، که هردوی این آثار گوشه‌هایی از وضعیت بغرنج کودکان آن دوران، به‌ویژه کودکانی که در تهیدستی به سر می‌برده‌اند را به تصویر می‌کشد و در ادامه بر این نکته تأکید می‌کند که «ممنوعیت کار کودکان در اروپا، محصول ۱۵۰ سال مبارزه سیاسی - اجتماعی ست.» وی برای توضیح آن اضافه می‌کند که در اثر وضعیت فاجعه‌بار سلامتی کودکان در چرخه کار، صداهای مخالفی در انتقاد به تسلط ماشین‌ها و فشار بی‌رحمانه بر کودکان کارگر شکل می‌گرفت و به تدریج توجه مقامات دولتی را به خود جلب می‌کرد و ضعف بدنی، اختلال‌های رشدی، بیماری‌های دهان و دندان، ضعف بینایی و شنوایی، کم‌غذایی، بیماری سل و دیگر بیماری‌های واگیردار، مدام در میان کودکان کارگر گسترش می‌یافت. خانم راستین استناد می‌کند بر یک گزارش دولتی در دوسلدورف به تاریخ ۱۸ ژوئیه سال ۱۸۲۵ که در آن آمده است، صورت‌های رنگ‌پریده، چشمان قی‌کرده، شکم‌های متورم، گونه‌های بادکرده، لب‌ها و بینی‌های ورم‌کرده، دمل‌های روی گردن، لکه‌های بدخیم روی پوست و نشانه‌های تنگی نفس، کودکانی که کار می‌کنند را از کودکانی که کار نمی‌کنند متمایز می‌سازد. در آن دوران، نقطه عزیمت همه مخالفین با کار کودک یکسان نبوده و جناح‌هایی از حکومت‌ها که انگیزه‌های محافظه‌کارانه داشته‌اند، بیشترین نگرانی‌شان نه به خاطر خود کودکان، بلکه به خاطر نابودی ذخیره نیروی انسانی برای ارتش و یا کاهش نیروی کار بزرگسال متخصص در آینده بوده است. نویسنده برای توصیف اثربخشی این مبارزات، بر این نکته اشاره می‌کند که نخستین بار در سال ۱۸۳۹ در دولت پروس، قانونی برای حمایت از کودکان وضع شد که حداقل سن قانونی برای اشتغال کودکان را پایان نُه سالگی و حداکثر ساعت کار روزانه آنان را ده ساعت پیش‌بینی کرده بود.

مقاله عمیق خانم راستین، مجدداً این‌گونه اشاره می‌کند که صنعتی شدن جوامع و استفاده

از نیروی کار ارزان قیمت زنان و کودکان در آنها، سبب پیدایش و افزایش جمعیت بیکاران و نیز شکل‌گیری مبارزات و جنبش‌های عدالت‌خواهانه اجتماعی گردید که یکی از دستاوردهای شکل‌گیری و گسترش فعالیت این جنبش‌ها، ممنوعیت کار کودکان و یا محدود کردن ساعات کار مجاز برای آنان بود. ممنوعیت کار کودکان در بخش‌های اقتصادی و تولیدی در اروپا، به لطف و سخاوت سرمایه‌داران و تولیدکنندگان صورت نگرفت، بلکه از یک سو محصول عواملی همچون

ممنوعیت کار کودکان در اروپا، محصول ۱۵۰ سال مبارزه سیاسی - اجتماعی ست. نخستین بار در سال ۱۸۳۹ در دولت پروس، قانونی برای حمایت از کودکان وضع شد که حداقل سن قانونی برای اشتغال کودکان را پایان نُه سالگی و حداکثر ساعت کار روزانه آنان را ده ساعت پیش‌بینی کرده بود.

تلاش‌های جامعه مدنی، گسترش فرهنگ دموکراتیک در سپهر سیاسی جوامع و نیز تکامل مفهوم کودکی و پی بردن همگانی به ضرورت توجه به حقوق کودکان و از دیگر سو مدیون روی کار آمدن دولت‌های رفاه ملی سوسیال دمکرات و سیاستگذاری‌های مسئولانه آنان برای صیانت از حقوق کودکان بوده است.

همانگونه که شاهدیم تا اینجای بحث، بررسی‌های خانم راستین در مقاله مورد نظر، هم از نظر توجه به اعتلای آگاهی و رشد فرهنگ عمومی نسبت به مفهوم کودکی و هم با توجه به تأکید صاحب‌نظران و فعالین جنبش‌های اجتماعی بر ضرورت توجه به حقوق کودکان و هم از نظر دستاوردهایی که جنبش‌های اجتماعی در دو قرن اخیر در حوزه تصویب قوانین حمایتی با هدف صیانت از حقوق کودکان و ممنوعیت کار کودکان داشته‌اند، سیری امیدوارانه داشته است. پس چرا نگارنده محترم این مقاله با انتخاب عنوانی مانند «لغو کار مزدوری کودکان، رؤیایی دست نیافتنی»، آب پاکی را بر دستان همه کنشگران و کوشندگان جنبش جهانی لغو کار کودک می‌ریزد و تلویحاً تأیید می‌کند که رنج‌های کودکان کار را پایانی نیست؟

مهم‌ترین دلیل ناامیدی ایشان، ناآشنایی با سوسیالیسم در عرصه‌های نظر و عمل است. از یک قرن پیش، هنگامی که اولین انقلاب سوسیالیستی در روسیه به پیروزی رسید، تاکنون که ده‌ها کشور جهان نظام سوسیالیستی را تجربه کرده‌اند، رهایی کودکان از اجبار به کار، آزموده و محقق شده است. لغو کار کودک، جزو اولین اقدامات این دسته از کشورها در حوزه اصلاحات اجتماعی بوده است. نظام سوسیالیستی که با هدف غایی شکوفایی انسان، هر تقسیم کار مبتنی بر سود سرمایه را - در دراز مدت - محو می‌سازد، در اولین گام‌ها، کودکان را تحت حمایت همه‌جانبه جامعه قرار می‌دهد. نمونه‌های روشنی در کشورهای چون کوبا، نیکاراگوئه، چین، ونزوئلا، و حتی کشورهای که تنها در ابتدای راه ساختمان سوسیالیسم هستند، قابل مشاهده‌اند.

در محدوده جهان بینی مترقی - اما غیر سوسیالیستی - ایشان، نکات دیگری سبب حس ناامیدی شده، که وی در ادامه پژوهش‌اش به آن اشاره می‌کنند. همانگونه که اشاره شد یکی از عوامل بهبود دهنده وضعیت کودکان و تأثیرگذار بر مسئله ممنوعیت کار کودکان را می‌توان شکل‌گیری مبارزات مدنی و پیدایش دولت‌های رفاه ملی سوسیال دمکرات و نیز اهلی کردن سرمایه داری بومی توسط این دولت‌ها دانست.

این در حالی‌ست که مقاله مورد نظر در ادامه خود چنین اشاره می‌کند که دولت‌های رفاه در اروپا، تا دهه ۱۹۹۰ موفق به مهار سرمایه داری بومی و وادار کردن آن به رعایت قوانین کار و پرداخت مالیات شده بودند، و این «سرمایه داری اهلی» در فضای تکامل خارق‌العاده تکنیک و علوم ارتباطات، پتانسیل خارق‌العاده‌ای برای رشد و توسعه یافتگی پیدا کرده بود، اما در چهار چوب

کنترل دولت‌های رفاه، وضعیت غولی را داشت که در بطنی در بسته‌ای محبوس شده باشد. این سرمایه‌داری در بند، برای رقابت با سرمایه‌داری جهانی، نیازمند آزادی بود و مدام برای گسیختن بندهای دولت‌های اجتماعی طفره می‌رفت و تقلا می‌کرد. گسترش سرمایه‌داری، نیازمند آزادی عمل بدون قید و شرط، گشودن مرزها، لغو سیستم مالیاتی، حذف قانون کار اجتماعی (که بر اساس آن کار کودکان ممنوع بود)، عدم دخالت دولت در رشد سرمایه، آزادی مطلق برای جولان دادن سرمایه‌داری چند ملیتی و فراملیتی در دیگر کشورهای جهان و در یک کلام، حاکمیت نئولیبرالیسم اقتصادی بود. بدیهی است که رشد رویکردهای نئولیبرالیستی در دیدگاه گردانندگان سرمایه‌داری اروپایی در گرو قدرت‌زدایی از دولت‌های رفاه بود. روند موجود و رو به رشد قدرت‌زدایی از دولت‌های اجتماعی در اروپا با چند ویژگی همراه است که همه آنها سبب دشوارتر کردن شرایط به زیان کودکان کار و عاملی بسیار مهم در ناامیدی از پایان بخشیدن به کار کودکان، در باور بخشی از کنشگران اجتماعی مخالف کار کودک است که در زیر به بخشی از آنها اشاره می‌شود.

اولین این ویژگی‌ها، صدور اشتغال از کشورهای گران قیمت به نقاطی از جهان است که هزینه‌های تولید و دستمزد کارگران در آنها در نازل‌ترین قیمت ممکن قرار داشته باشد و دست صاحبان سرمایه در چپاول ثروت‌های اقتصادی - اجتماعی باز و سیستم مالیاتی فرمایشی حاکم باشد و طبیعتاً کار مزدوری کودکان هم در آنجا ممنوع نباشد. به عنوان مثالی برای این بخش اشاره می‌شود به تجربه‌ای در سال ۲۰۱۵ در آلمان، هنگامی که حداقل دستمزد کارگران در آن سال به ساعتی ۵/۸ یورو افزایش می‌یابد در حالی که متوسط درآمد روزانه ۶۱ درصد مردم بورکینافاسو روزانه کمتر از یک دلار است. طبیعی است که در چنین شرایطی در منطق سودجویانه سرمایه‌داری، بورکینافاسو در مقایسه با آلمان، مکانی رویایی برای سرمایه‌گذاری و افزایش سرمایه است که در آن خبری از مقررات به اصطلاح دست و پاگیر کشورهای «دموکراتیک» نیست و در آن به راحتی می‌توانند از نیروی ارزان قیمت کار کودکان نیز

بهره ببرند.

دومین آنها، خرد کردن تولید و توزیع قطعات و خدمات، در ارزان‌ترین کشورهایی است که سطح دستمزد در آنها نازل، دسترسی به مواد اولیه ارزان آسان باشد و بهره‌گیری از کار کودکان در آن نیز ممنوع نباشد. توجه داشته باشیم که این تقسیم



کار در جهان به قدری پیچیده است که به آسانی نمی‌توان به این نکته پی برد که مهره‌ها و قطعات کوچک یک ماشین لباسشویی زیمنس در کدام کشورها تولید شده و آیا کودکان کارگر در ساختن این قطعات مشارکت داشته‌اند یا خیر.

سومین این ویژگی‌ها سرمایه‌های فراملیتی است. سرمایه‌های فراملیتی، دولت‌های مستبد و فاسد در کشورهای کوچک و فقیر را با یکدیگر و ادار به رقابت بر سر امتیاز دادن به سرمایه‌گذاران فراملیتی می‌کنند و از این طریق بیشترین و ارزان‌ترین تسهیلات، از جمله نیروی کار ارزان قیمت کودکان را به آسانی در اختیار می‌گیرند.

و چهارمین آنها انتخاب محل سرمایه‌گذاری توسط سرمایه‌های فراملیتی است. سرمایه‌داران فراملیتی محل زندگی، کار و پرداخت مالیات خود را به این گونه انتخاب می‌کنند: در زیباترین نقاط دنیا که از آرامش، دموکراسی و ممنوعیت کار کودکان برخوردار است، اندک مالیات رفاه خود را می‌پردازند و زندگی بدون دغدغه‌ای دارند، اما در نقاطی از جهان سرمایه‌گذاری می‌کنند که محصول‌شان با کم‌ترین قیمت تمام شده و کم‌ترین مالیات و بیشترین حاشیه سود، تولید گردد. اینکه در این شیوه تولید تا چه میزان نیروی کار مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرد؛ تا چه میزان به محیط زیست آسیب می‌رسد و چقدر در فرایند تولید از نیروی کار کودکان بهره گرفته می‌شود، جزء مسائل کم‌اهمیت به شمار می‌آیند.

به این ترتیب است که وقتی می‌بینیم نگارنده مقاله ارزشمند ذکر شده، صحبت از کودکانی می‌کند که برای خود تشکل صنفی تشکیل داده‌اند و به جای مطالبه بنیادین لغو کار کودک، مواردی همچون عدم بایکوت کردن تولیداتی که به دست کودکان تولید شده و یا ایجاد امنیت شغلی را طلب می‌کنند و یا اینکه فرصت‌های کاری آنان گرفته نشود، نباید تعجب کنیم، چرا که نئولیبرالیسم در قالب چنگ اندازی فراملیتی خود به ثروت‌های مردم جهان، آن‌چنان امید به بهبود و تغییر شرایط را از همگان ربوده است که نه تنها همانطور که در مقاله آمده، بخشی از کودکان کار نگران از دست دادن نداشته‌های خود هستند، بلکه اساساً نگاه واقع‌بینانه و پژوهش‌گرانه را نیز این‌گونه مجاب می‌کنند که هیچ راه‌گیزی نیست و پایان بخشیدن به

بشر یا می‌تواند خود را از مناسبات رنج‌آوری که گرفتار آن است برهاند، یا اساساً ناگزیر می‌شود دست از رویای رهایی شسته و تسلیم شود. فقط در صورت تسلیم شدن بشر است که می‌توان دست از رویای رهایی کودکان شست، در حالی که بی‌تردید بشر به مصاف بی‌امان خود با فقر و جهل و ستم و نابرابری، تا رسیدن به صبح روشنایی ادامه خواهد داد و زمانی که بتواند خود را از بند ستم و نابرابری برهاند، قطعاً اولین گروه‌هایی که از این رهایی بهره خواهند برد کودکان هستند.

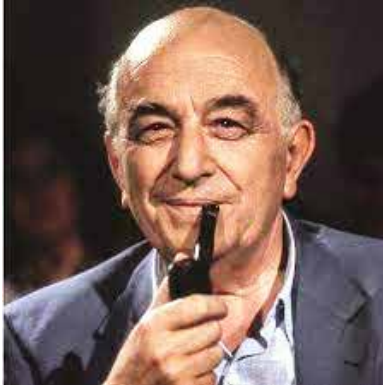
کار کودکان صرفاً یک رویاست. اما این تمام ماجرا نیست و باید به خاطر داشته باشیم که سرنوشت کار کودک و سرنوشت کودکان، در پیوندی عمیق با سرنوشت همه انسان هاست. چرا که نمی توان سرنوشت کودکان را مانند جزیره ای جدا از سرنوشت پدران و مادران و جامعه ای که در آن زندگی می کنند مورد ارزیابی و تحلیل قرار داد و نمی توان میان سرنوشت آنها و سرنوشت آب و هوا و کوه و جنگل و هستی تفکیکی قائل شد.

بشر یا می تواند خود را از مناسبات رنج آوری که گرفتار آن است برهاند، یا اساساً ناگزیر می شود دست از رویای رهایی شسته و تسلیم شود. فقط در صورت تسلیم شدن بشر است که می توان دست از رویای رهایی کودکان شست، در حالی که بی تردید بشر به مصاف بی امان خود با فقر و جهل و ستم و نابرابری، تا رسیدن به صبح روشنایی ادامه خواهد داد و زمانی که بتواند خود را از بند ستم و نابرابری برهاند، قطعاً اولین گروه هایی که از این رهایی بهره خواهند برد کودکان هستند. بنابراین، همانطور که نگارنده محترم مقاله مورد گفتگو نیز در فرازی از دیدگاه هایش تأکید می کند، باید دست از شعارهای تو خالی شست و برای رهایی واقعی کودکان از چرخه کار، ریشه های فقر و ستم و بی عدالتی را نشانه گرفت. می توان اینگونه باور داشت که به موازات تلاش های بشر برای ساختن جهانی انسانی، تلاش برای رهایی کودکان از چرخه کار نیز ادامه خواهد داشت.

همانگونه که امروز در گوشه گوشه جهان شاهد شکل گیری جنبش های اجتماعی ای هستیم که با هدف نفی هرگونه ستم و تبعیض و نابرابری در حال حرکت به جلو هستند و تا مادامی که این جنبش ها جریان دارند و صدای زمزمه این رود نغمه خوان به گوش می رسد، قطعاً نمی توان نسبت به هیچ رخداد روشنی بخشی در آینده ناامید بود.

همواره باید به خاطر داشته باشیم که برای رسیدن به فردایی روشن، به هیچ واقعیت ناامیدکننده ای تن ندهیم، چرا که در فراسوی همه واقعیت های تلخ، سرود امیدبخش زندگی جاری ست و باور داریم که سرانجام روز روشن همگان فرا خواهد رسید و فراموش نمی کنیم که اگر قرار بود بشر تسلیم غیرممکن ها و واقعیات مسلم پیرامون خود شود، هرگز نباید به غلبه بر نیروی جاذبه زمین فکر کرده و در سراندیشه پرواز را بیوراند. چرا که در میان همه واقعیات پیرامون ما، نیروی جاذبه زمین از همه واقعیات مسلم تر، بدیهی تر و غیرقابل تغییرتر است، و یاد آوری می کند که کوشندگانی که فردایی بهتر برای همگان را باور دارند بخوبی می دانند که: **هنوز هزار باده ناخورده در رگ تاک است.**

* سیما راستین، پژوهشگر و مشاور امور اجتماعی ساکن آلمان.



موگه شیکاگو

رُبر اسکَریپی

ترجمه حمید فوخ

رُبر اسکَریپی Robert Escarpit (۱۹۱۸-۲۰۰۰) دانشگاهی فرانسوی، روزنامه‌نگار، نویسنده و مرد سیاست بود. وی استادی برجسته، جامعه‌شناس و از پیشتازان علوم اطلاعات و ارتباطات بود. در چند روزنامه معتبرِ زمانِ خود قلم می‌زد. در دورانِ جنگِ دُومِ جهانی عضوِ جنبشِ مقاومت و در سال‌های پس از جنگ با هواداری از حزب کمونیست فرانسه نمایندهٔ آن در شورای استان و شورای شهر شد. کتاب‌های بسیاری در زمینهٔ علمی و تحقیقات ادبی و نیز چند رمان نوشته است. در کتاب «جشن‌های شوخ و شنگ» به ۱۱ روز تعطیل رسمی در فرانسه می‌پردازد و با قلمی طنزآلود دلیل تعطیلی هریک را به شکل یک قصه روایت می‌کند. تنها حکایتی که تن به طنز نمی‌دهد و خشم از ستم و اندوه در آن موج می‌زند «موگه شیکاگو» است.

موگه (زنبقِ درّه) گیاهی است بهاری با گل‌های سفید، زنگوله‌ای، ریز و بسیار خوشبو که فرانسویان روز اول ماه مه آن را به شگون نیک به یکدیگر هدیه می‌دهند و ساقهٔ ظریفی از آن را بر سینه و یقه می‌زنند.

اولین بار بود که یک روز اول ماه مه به شهر شیکاگو می‌رسیدم. شهر جنب و جوشی معمولی داشت، زیرا «لیبردی» Labor Day (روز کار) را در ایالات متحده هر سال در اولین دوشنبهٔ ماه سپتامبر جشن می‌گیرند. این تصمیم را یک کنگرهٔ اتحادیه‌های آمریکا در سال ۱۸۸۴ گرفته است. نخستین بار این «روز کار» دوشنبه ۷ سپتامبر ۱۸۸۵ برگزار شد؛ سپس تقریباً تمام ایالات این روز را پذیرفتند و برخی هم به آن رسمیت دادند.

تمام جاهای دیگر دنیا روز کار را اول ماه مه جشن می‌گیرند. فکر چنین روزی مدت‌ها بود که مطرح بود و رابرت اون^۱ Robert Owen هم حرفش را زده بود؛ اما تنها در سال ۱۸۸۹، هنگام تأسیس انترناسیونال دُومِ کارگری بود که این روز رسمیت پیدا کرد. همه چیز هم از اینجا، از شیکاگو، شروع شده بود.

۱. سوسیالیستِ تخیلیِ بریتانیاییِ آغاز سدهٔ نوزدهم.

من همان اندکی پیش، توی هواپیما و در طی سفر، ضمن خواندن چیزی در باره تاریخ اجتماعی ایالات متحده با این نکته آشنا شده بودم. در متروی هوایی که از محله «لوپ» Loop در مرکز شهر و از میان محله‌های مردمی و غالباً فلاکت زده می‌گذرد، فکرم به این قضیه مشغول بود. پولدارها در حومه شمالی شهر در «ایونستون» Evanston زندگی می‌کنند. می‌دانیم که اینجا در شیکاگو، همیشه تعدادی پولدار زندگی می‌کرده و تعداد بسیار بسیار زیادی نادر و سیاهپوست و مهاجر.

«آگست اسپایس» Agust Spies یک مهاجر آلمانی بود که در شرکت راه‌آهن «میسوری پاسیفیک» Missouri Pacific کار می‌کرد، شرکتی که «جی گولد» Jay Gould به تازگی اختیار آن را در دست گرفته بود. گولد از آن کسانی بود که به آنها می‌گویند «تایکون» Tycoon یعنی کارفرمای بزرگ و بسیار پولدار. علاوه بر میسوری پاسیفیک، وی کنترل کمپانی تلگراف «وسترن یونیون» Western Union و متروی هوایی نیویورک - و بسیاری جاهای دیگر - را هم در دست داشت.

اسپایس در شرکت میسوری پاسیفیک در برابر روزی ده ساعت کار، دو دلار دستمزد می‌گرفت. من نه از سنش اطلاعی داشتم و نه چهره‌اش را می‌شناختم، اما وقتی نگاهم را روی خیابان‌های کثیفی می‌گرداندم که محله هتل‌ها را در کنار دریاچه میشیگان احاطه کرده‌اند، می‌توانستم با وضوحی باورنکردنی او را در خیالم تصور کنم: چهره‌ای ظریف اما پرانرژی، با سبیل سیاه و چشمانی با نگاه ژرف و هوشمند. می‌بایست سی سالی داشته باشد.

در درستی اسمش شک نداشتم: آگست اسپایس یکی از چهار فعال سندیکائی بود که پس از یک دادگاه نمایشی در ۱۱ نوامبر ۱۸۸۷ در شیکاگو به دارشان کشیدند.

آن سه تن دیگر «جرج انجل» George Engel، «آدلف فیشر» Adolph Fischer و «آلبرت ریچارد پارسنس» Albert Richard Parsons بودند. نفر پنجم، «لوئیس لینگ» Louis Lingg، در زندان خودکشی کرده بود. بعضی‌ها می‌گفتند که پلیس او را به قتل رسانده است. تصور چندانی از انجل، فیشر و لینگ نداشتم. شاید در وسترن یونیون یا در کشتارگاه‌های معروف شیکاگو کار می‌کردند.

پارسنس هم مثل اسپایس کارگر راه‌آهن بود. زن و دو بچه داشت. مسن تر از اسپایس بود و مدت‌ها بود که در جنبش کارگری فعالیت داشت. عضو «نایتس آو لیبر» Knights of Labor (شهبازان کار) بود که تا سال ۱۸۸۶ می‌شد آن را در ایالات متحده یک کنفدراسیون سندیکائی به حساب آورد. آنها می‌خواستند - فراتر از جنبه صنفی مطالبات کارگری -، جنبه انقلابی هم به اقدامات زحمتکشان بدهند. هر جا اعتصابی تدارک می‌شد آنها با پروژه‌های بلندپروازانه برای تجدید سازمان اقتصادی و اجتماعی دموکراسی آمریکا حاضر می‌شدند. اسپایس سیاسی تر بود. آثار پرودُن Prudhon، مارکس

۱. پی‌یر ژوزف پرودُن (۱۷۵۸-۱۸۲۹)، روزنامه‌نگار، اقتصاددان، جامعه‌شناس، فیلسوف و مرد سیاست اهل فرانسه، از آغازگران اندیشه آنارشیستی در فرانسه.

و به‌ویژه باکونین^۱ Bakounine را خوانده بود. خود را آنارشویست می‌دانست و هنگامی که محاکمه کُرُپْتِکین^۲ Kropotkin در فرانسه جریان داشت، همیشه از نوشته‌های شاهزاده سابق روس که حالا با نام لوآشف آنارشویست شده بود، نقل قول می‌آورد: «آنارشویسم یعنی نافرمانی دائمی در حرف، در نوشته، با خنجر، با تفنگ، با دینامیت.»

همان سال ۱۸۸۳ بود که جی گولد کنترلش را بر وسترن یونیون تحکیم کرد و اعتصابی را در آخر سال در هم شکست. در نوامبر ۱۸۸۴ هم با تکیه بر این پیروزی تصمیم گرفت دستمزدها را در میسوری پاسیفیک ۱۰٪ کم کند و در فوریه ۱۸۸۵ هم آنها را باز ۵٪ دیگر پائین بیاورد.

درست چند روز بعد، نهم مارس یک اعتصاب عمومی در راه آهن در گرفت. اسپایس و پارسنس در نوک حمله نبرد بودند، نبردی سخت، اما پیروزمند. گولد مجبور به تسلیم شد و پذیرفت که دستمزدها را به سطح قبلی برگرداند. اما سفت و سخت تصمیم گرفته بود انتقامش را بگیرد. رهبران سندیکائی از جمله اسپایس و پارسنس شناسائی و تهدید و سرانجام اخراج شدند. در عین حال گولد با سیاست استخدام کارگرانی با دستمزده پائین، آنچه را که با این دست داده بود، با آن دست پس می‌گرفت. اعتصاب در راه آهن از سر گرفته شد و به کشتارگاه‌ها هم کشیده شد. در کشتارگاه، لینگ آن را رهبری کرد. اما این بار اعتصاب شکست خورد.

در این فاصله نخستین «لیبردی» برگزار شده بود و در ماه اکتبر هم برای دومین بار در شیکاگو، کنوانسیون (کنگره) اتحادیه‌های متشکل Organised Trades and Labor Unions گرد آمده بود. اسپایس و پارسنس در این کنوانسیون سخنرانی کردند. کنوانسیون تصمیم گرفت که از مطالبه افزایش دستمزدها فراتر برود و مبارزه برای هشت ساعت کار در روز را از سر بگیرد. اساس این تصمیم سال قبل گرفته شده بود و این بار شرکت‌کنندگان رسماً و به اتفاق آرا اعلام کردند که از اول ماه مه ۱۸۸۶، هشت ساعت کار در روز همه جا برقرار خواهد شد، و الا اتحادیه‌ها اعتصاب عمومی به راه خواهند انداخت.

اول ماه مه: همه چیز از همین وعده و قرار بود که شروع شد. گولد و دیگر کارفرمایان بر سر این قرار حاضر نشدند و به حکم اتحادیه‌ها و قعی نگذاشتند. اول ماه مه ۱۸۸۶ چهل هزار کارگر در شیکاگو در اعتصاب بودند.

اسپایس و پارسنس در رأس جنبش بودند. روزنامه شیکاگو میل Chicago Mail این دو را با اسم و رسم افشا می‌کرد و می‌خواست که افکار عمومی آنها را «تبهکاران خطرناکی» به شمار آورد. اول ماه مه شنبه بود. مدیران کشتارگاه‌ها - نیمی از ترس از دست دادن پول، و نیمی با تاکتیک

۱. میخائیل باکونین (۱۸۱۱-۱۸۸۱)، انقلابی، فیلسوف و نظریه‌پرداز آنارشویست روس.
۲. پتر کُرُپْتِکین (۱۸۶۹-۱۹۲۸)، جغرافی‌دان، زمین‌شناس، جانورشناس، انسان‌شناس و نیز نظریه‌پرداز آنارشویست روس.

تفرقه انداختن بین سندیکاها- به هشت ساعت کار در روز تن دردادند. اما نه گولد و نه صاحبکارانِ دیگر تسلیم نشدند. در کارخانه‌های «مک‌کرمیک» McCormic که در اعتصاب بودند، پلیس با خشونت دخالت کرد و چند کارگر کشته شدند.

روز سه شنبه، در فضائی که دم به دم تنش در آن افزوده می‌شد، تظاهرات و اعتصاب ادامه پیدا کرد. سندیکاها تصمیم به برگزاری یک گردهمایی گرفتند. ابتدا شهردار «هریسن»- Haris-son گردهمایی را ممنوع کرد و سپس آن را به هشت شب موکول کرد. گردهمایی بنا بود در یکی از میدان‌های شهر به نام «هی مارکت پلیس» Place Haymarket برگزار شود. از ساعت هفت و نیم میدان پر از جمعیت شده بود. مرد و زن و کودک پلاکاردها و پارچه‌نویس‌ها را سر دست بلند کرده بودند و شعارهای‌شان را سر می‌دادند. پلیس، تحت فرماندهی سروان «جان بُنفیلد»- John Bon-field که معروف بود اهل ضرب و شتم است، محله را محاصره کرده بود. شهردار هریسن هم حاضر بود و بر جریان عملیات نظارت داشت. بیش از هزار و سیصد شبه‌نظامی را هم برای این عملیات بسیج کرده بودند.

اسپایس اولین کسی بود که صحبت کرد. مبنای حرف‌هایش همان چیزهایی بود که در یک میتینگ دیگر در اکتبر سال پیش گفته بود: «از طبقه حقوق‌بگیر دعوت عاجل می‌کنیم که برای رویارویی با استثمارگران به تنها منطقی که می‌تواند در برابر آنها ثمربخش باشد مسلح شود: آنها خشونت است!»

جنب و جوشی در صفوف پلیس‌ها افتاد. کم‌کم داشتند از تنشی که در جمعیت اوج می‌گرفت و از آن صدای دشنام و تهدید نیروهای انتظامی به گوش می‌رسید نگران می‌شدند. سپس پارسنس سخن گفت. از اسپایس ملایم‌تر بود، اما حسابی خدمت‌گولد رسید. سخنران آخر «فیلدن» Fielden بود که در وسترن یونیون کار می‌کرد. او هم مثل اسپایس آناارشیست بود و طرفدار «استراتژی عمل»؛ و این‌ها را با چنان حرارتی گفت که جمعیت شعله‌ور شد و باران دشنام را بر سر پلیس فروریخت. اما دیگر با در رسیدن شب میدان کم‌کم خالی می‌شد. شهردار هریسن که خیالش کمی راحت شده بود، محل را ترک کرد. اسپایس و پارسنس هم گردهمایی را ترک کرده بودند. دیگر بیش از یک سوم تظاهرکنندگان آن جا نمانده بود که، در حالی که فیلدن هنوز مشغول صحبت بود، به فرمان سروان بُنفیلد صد و هشتاد مأمور پلیس با گام‌های منظم حمله‌ور شدند.

اغلب آنها فقط با باتون حمله می‌کردند، ولی برخی هم آتش گشودند. چند نفر از حاضران زخمی شدند. در این هنگام بود که - معلوم نشد از کجا - بمبی به میان پلیس‌ها پرتاب شد؛ یکی را در دم کشت و بیش از پنجاه تن را زخمی کرد که هشت نفرشان زخم‌مرگباری برداشته بودند. در آن سراسیمگی جمعی، پلیس‌ها بی‌هدف شروع به تیراندازی کردند و جمعی را کشتند و مجروح کردند.

در همان حال، شبه‌نظامی‌ها دست به یک دستگیری جمعی زدند. آن شب و فردایش صدها کارگر دستگیر شدند. طبیعتاً اسپایس و پارسنس هم، باآنکه هنگام بمب‌اندازی در محل حضور نداشتند، دستگیر شدند.

تقریباً تمام کارگران به سرعت آزاد شدند. «استیت اترنی»^۱ State Attorney فقط سی و یک نفر از آنها را در بازداشت نگاه داشت تا به پیشگاه «گرنند جوری»^۲ Grand Jury برسد. بیست و دو نفرشان بعد از آنکه پذیرفتند علیه بقیه و به نفع دادستان شهادت بدهند - آزاد شدند. از نه نفر باقیمانده یکی‌شان در شرایط مشکوکی فرار کرد. نام او «رادلف شاولیت»^۳ Schaubelt Rudolf بود و دیگر هیچگاه هیچکس خبری از او به دست نیاورد. شک آن می‌بردند که وی یک تحریکاتچی در خدمت گولد و پرتاب‌کننده بمب بوده است. اما حقیقت امر هیچگاه معلوم نشد. برعکس، آنچه مسلم است این است که از هشت متهم بازداشتی «استیت اترنی»، غیر از فیلدن که در تریبون مشغول سخنرانی بود، هیچکدام‌شان هنگام بمب‌اندازی حضور نداشتند. آن هشت نفر اسپایس، پارسنس، لینگ، دو کارگر تلگراف: جرج انجل و آدلف فیشر، دو کارگر فولادسازی: «ایوجن شوآب» Eugene Schwab و «اوسکار نیبی» Oscar Neebe، و طبیعتاً فیلدن بودند. آنان را متهم به تحریک به ارتکاب قتل و همدستی در قتل عمد کردند.

محاکمه روز بیست و یکم ژوئن در دادگاه جنائی «کوک کاونتی» Cook County، به ریاست قاضی «جوزف ای. گری» Joseph E. Gary، آغاز شد. هنگام قرعه‌کشی برای اعضای هیئت منصفه، وکیل مدافع «ویلیام پی. بلنک» William P. Blank از همه حق خود برای رد صلاحیت اعضا استفاده کرد و بعد با ناامیدی نشست و گفت: «برای هیئت منصفه‌شان هم تقلب کرده‌اند.»

چند سال بعد بی‌لیف^۳ Bailiff که مأمور برگزاری محاکمه بود اعتراف کرد که در جعبه‌ای که نام اعضای هیئت منصفه را از آن قرعه می‌کشیدند، فقط اسامی کادرها و سرکارگرهای شرکت‌های متعلق به گولد بوده؛ و حتی یک کارگر هم در میان آنها نبوده است.

«گرینل» Grinnell، دادستان ایالت، با وقوف کامل به ضعیف بودن پرونده اتهام، کیفرخواستش را با این اظهارات پرطمطراق پایان داد:

«اینجا، این محاکمه محاکمه قانون و محاکمه آنارشیسیم است. هیئت منصفه بدوی این افراد را از آن رو برگزیده که آنها سردمداران اعتصاب بوده‌اند. جرم اینان از آن چند هزار نفری که دنباله‌روشان بودند بیشتر نیست. آقایان اعضای هیئت منصفه! اینها را محکوم کنید تا سرمشقی دیگران شود. به

۱. دادستان ایالت.

۲. هیئت منصفه بدوی. در دادگاه‌های ایالات متحده، که بدواً تصمیم می‌گیرد آیا باید فرد را محاکمه کرد یا نه.

۳. افسر معاون کلانتر که وظیفه تدارک و سازماندهی محاکمات را دارد.

دارشان بزنید، زیرا از این راه نهادهای مان را و جامعه مان را نجات خواهید داد.»
وقتی که از اسپایس خواستند تا آخرین بیاناتش را ایراد کند سخنانش را اینگونه آغاز کرد: «با این دادگاه من به عنوان نماینده یک طبقه در برابر نمایندگان طبقه ای دیگر حرف می‌زنم...» و آن را اینگونه به پایان برد: «اگر فکر می‌کنید که با به دار کشیدن ما می‌توانید جنبش کارگران را، جنبش میلیون‌ها انسان پایمال شده را، جنبش کسانی را که در تنگدستی و بینوائی رنج می‌برند نابود کنید، بسیار خوب، ما را به دار بکشید. با این کارتان یک جرعه را زیر پا له کرده‌اید؛ اما اینجا و آنجا، پشت سرتان، پیش روی‌تان، همه جا شعله‌ها سر خواهد کشید. این آتش زیر زمین است و شما قادر نیستید آن را خاموش کنید.»

قاضی هنگام توصیه‌هایش به هیئت منصفه گفت: «خیر، من اصلاً اعتقاد ندارم که این افراد مرتکب جنایتی شده باشند، اما باید به دارشان آویخت. من ترسی از آنارشیسم ندارم، نخیر؛ آنارشیسم پروژۀ خیال‌بافانه چند آدم خُل و چلِ معدود، بسیار معدود است که در عین حال خوش‌برخورد هم هستند، اما عقیده من این است که این جنبش کارگران باید نابود شود.»

حکم دادگاه شبانگاه صادر شد: اسپایس، پارسنس، فیشر، انجل و لینگ به مرگ محکوم شده بودند و دیگران به زندان‌های سنگین. محکومان به زندان سرانجام در سال ۱۸۹۳ توسط «آلتجلد» Altgeld فرماندار لیبرال ایالت ایلینویز مورد عفو قرار گرفتند. او خود مهاجری آلمانی و در سال ۱۸۸۶ در شیکاگو قاضی بود. همان سال، در ماه آوریل، قاضی گری، مقاله‌ای در «سنچری مگزین» Magazine Century نوشت و با کوشش برای توجیه عملش اذعان کرد که محاکمه غیرقانونی بوده است. محکومان از دیوان عالی ایالت تقاضای پژوهش کردند. دیوان عالی حکم را ابرام کرد، ولی با این حال پذیرفت که روند محاکمه مخدوش بوده است؛ اما پیشداوری‌های منفی اعضای هیئت منصفه که می‌توانست دلیلی برای نقض حکم باشد، این‌گونه توجیه شدند که سوسیالیسم را می‌توان با سرقت مسلم یکی دانست و این امر مخالفت و مبارزه مشروعی را باعث شده است. دیوان عالی ایالات متحده، به این عنوان که هیچ‌یک از حقوق اساسی اشخاص لطمه‌ای ندیده است، از رسیدگی به پرونده سر باز زد.

همه جا، چه در ایالات متحده و چه در کشورهای دیگر، کمیته‌هایی برای درخواست عفو محکومان تشکیل شد. اکتبر ۱۸۸۷ میتینگی در لندن برگزار شد که ویلیام مریس^۱ Moris William و برنارد شاو^۲ Bernard Shaw در آن سخن گفتند. در فرانسه مجلس نمایندگان شورای شهرستان «سن» Seine و شورای شهر پاریس پیام‌هایی به رئیس جمهوری ایالات متحده فرستادند و از او

۱. ویلیام مریس (۱۸۸۱-۱۹۳۸)، طراح پارچه، نویسنده، شاعر، نقاش و معمار اهل بریتانیا

۲. جرج برنارد شاو (۱۸۵۹-۱۹۵۸)، منقد موسیقی و نمایشنامه‌نویس اهل ایرلند.



تقاضای عفو محکومین را کردند. چند روز قبل از تاریخی که برای اعدام مقرر شده بود، جسد لینگ در سلولش پیدا شد. شایع شد که تاب بازجوئی‌های از «درجه سوم» را که او و رفقاییش تحت آن قرار داشتند، نیاورده است. لیکن نظر رسمی همان خودکشی او اعلام شد.

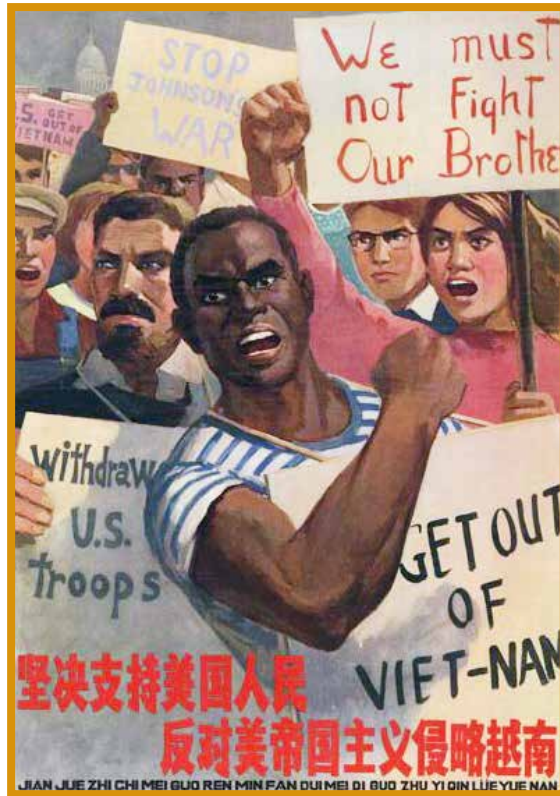
۱۱ نوامبر ۱۸۸۷ اسپیس، پارسنس، فیشر و انجل به دارکشیده شدند.
تنها اندکی بعد، سندیگاهای همه کشورهای، به جز ایالات متحده، تصمیم گرفتند که روز اول ماه مه، به یاد شهدای شیکاگو جشن کارگران باشد.

به اینجای فکرایم رسیده بودم که متوجه شدم نام خیابانی که در آنم «رندلف» Randolph است. «هی مارکت پلیس» به همین خیابان راه داشت. آشفته از یادآوری همه آنچه که از ذهن گذشته بود، دیگر درست نمی‌دانستم در ۱۸۸۶ هستم یا صد سال بعد. هم سیل ماشین‌ها و اتوبوس‌ها را می‌دیدم و هم گاری‌های سنگینی را که اسب‌های قوی هیکل با کرک‌های براق، به دنبال می‌کشیدند و من صدای چرخ‌شان را روی سنگفرش می‌شنیدم. روی شیشه ویتترین‌ها چرک امروز با چرک یک قرن قبل درهم آمیخته بود. توی پیاده‌روها جمعیت چنان غریب مختلط و آمیخته می‌نمود که دشوار می‌شد زمان‌ها را از هم تشخیص داد.

به هی مارکت که رسیدم، میدان، با ابعاد کوچکش در احاطه عمارت‌های غول‌آسا، غافلگیرم کرد. ازدحام جمعیت را، حمله پلیس را، سراسیمگی همگانی را و انفجار بمب را - مثل چند تصویر روی هم چاپ شده - می‌دیدم.

دور میدان را زدم که چند گیاه در مانده و گردآلود و شیخ‌آسا در آن جان‌های آخر را می‌کنند. یکباره چشمم به چند برگ دراز و نوک‌تیز، با رنگ سبز تیره افتاد که پشت یک کپه بوته شمشاد پنهان شده بود. گیاه را فوراً شناختم: گل موگه بود. دیدن این گیاه، سرور بهار را به یادم آورد و خاطریم را آسوده کرد. گفتم شاید گل هم داشته باشد و بتوانم یک شاخه از آن را - به سنت فرانسه، که می‌گویند در روز اول ماه مه شگون دارد - به یقه کتم بزنم. همانطور که خم می‌شدم، ناگهان به شدت منقلب شدم و خشکم زد. موگه شیکاگو سفید نبود، سرخ بود.

هنر و ادبیات



اثر یک هنرمند چینی در اعتراض به جنگ تجاوز کارانه و تحمیلی آمریکا در ویتنام

تولد یک شعر: سخنی درباره زایش شعر مرگ وارطان اثر احمد شاملو

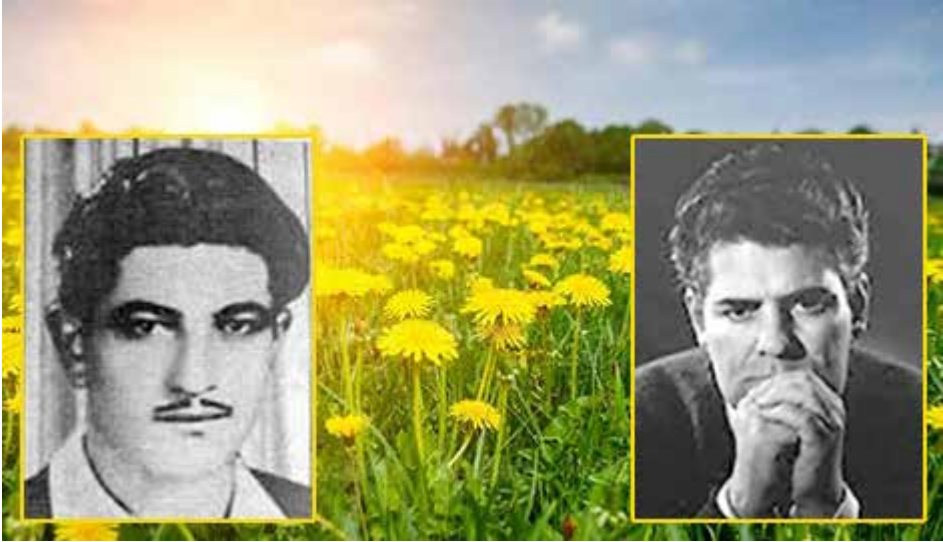
شعر «خون بلبل» به مناسبت سالگرد اعدام خسرو روزبه...

«سرود بزرگ»، به مناسبت حمله ارتش آمریکا به خاک کره شمالی

تولد یک شعر

سخنی درباره زایش شعر مرگ وارطان اثر احمد شاملو

بهرام پارسا



«- نازلی! بهار خنده زد وارغوان شکفت.
در خانه، زیر پنجره گل داد یاس پیر.
دست از گمان بدار!
با مرگ نحس پنجه میفکن!
بودن به از نبود شدن، خاصه در بهار...»

نازلی سخن نگفت؛

سرافراز

دندان خشم بر جگر خسته بست و رفت...

«- نازلی سخن بگو!

مرغ سکوت، جوجه مرگی فجیع را

در آشیان به بیضه نشسته است!»

نازلی سخن نگفت؛

چو خورشید

از تیره گی برآمد و در خون نشست و رفت...

نازلی سخن نگفت

نازلی ستاره بود

یک دم درین ظلام، درخشید و جست و رفت...

نازلی سخن نگفت

نازلی بنفشه بود

گل داد و

مژده داد: «زمستان شکست!»

و

رفت...

کم تر کسی است که با شعرهای شاعر بزرگ ایران، زنده نام احمد شاملو، آشنا باشد و یکی از زیبا ترین و عمیق ترین شعرهای او یعنی مرگ نازلی را نخوانده و یا دکلمه شورانگیز خود شاملو از این شعر را نشنیده باشد. اما احتمالاً، افراد زیادی به ویژه در میان جوانان هستند که نمی دانند نام واقعی این شعر مرگ و ارطان است. خود احمد شاملو در کتابش، یادآوری کرده است که «شعر، نخست مرگ نازلی نام گرفت تا از سد سانسود بگذرد اما این عنوان، شعر را به تمامی و ارطان ها تعمیم داد و از صورت حماسه یک مبارز به خصوص، درآورد.» (احمد شاملو، ص ۱۰۶۳)

در این شعر سه شخصیت حضور دارند: بازجوی جلاد و بی رحم، و ارطان سالانیا، شخصیتی که پررنگ ترین شخصیت شعر است بی آنکه حتی یک کلمه بر زبان بیاورد. و راوی که می تواند هر کسی باشد که گزارش این مواجهه نابرابر بین بازجو و ارطان را گزارش می کند؛ می تواند خود شاعر باشد که آن روزها با و ارطان هم بند بوده است و نیز می تواند تمامی یک خلق باشد که از فرزندان حماسه آفرین خود به آیندگان گزارش می دهد. شاید گزینه آخر از همه گزینه های دیگر درست تر باشد. زیرا این شعر در گذر زمان به نسل های بعدی مبارزان رسید و همه آنان که در مبارزات سیاسی

به خاطر عدالت اجتماعی، آزادی و بهروزی زحمتکشان می‌رزمیدند و می‌رزمند، از هر عقیده و باوری، این شعر شاملو را زیر لب زمزمه می‌کردند و می‌کنند یا می‌خواندند و می‌خوانند. خود شاملو هم به این نکته اشاره کرده است که: این عنوان، شعر را به تمامی وارطان‌ها تعمیم داد و از صورت حماسه یک مبارزه به خصوص، درآورد.

وارطان سالخانیان در ششم بهمن ۱۳۰۹ در تبریز، شهر حماسه‌ساز در انقلاب مشروطیت، به دنیا آمد؛ آن زمان که امپریالیست‌های انگلیسی به دست قره‌نوکر قلدرشان، رضا شاه پهلوی، آن انقلاب شکوهمند را به خیال خود به خاک سپرده و زیر سایه شوم دیکتاتوری سیاه، دستاوردهایش را به باد داده بودند. وارطان تحصیلات ابتدایی را در مدرسه **لیلاوان تاهریان** تبریز و دبیرستان را هم در همین شهر به پایان برد. در سال ۱۳۲۱ با خانواده به تهران آمد اما چهار سال بعد دوباره به تبریز بازگشت. وارطان همراه پدر زحمتکش خود در کارخانه‌ای در تبریز به کار پرداخت، اما چون پس از هشت ماه حقوقی دریافت نکرد، دوباره راهی تهران شد. در تهران وارطان به راندگی پرداخت و نان‌آور خانواده شد. در همین شهر بود که در اوج مبارزات برای ملی شدن نفت و بهروزی زحمتکشان، در سال ۱۳۳۱ به حزب توده ایران پیوست و به خاطر باور ژرف، مردم‌دوستی بی‌خدشه و جسارت انقلابی به عضویت حوزه‌ای درآمد در زیر مجموعه خسرو روزبه، قهرمان ملی ایران، که کوچک شوشتری، مبارز شیردل و رفیق وارطان هم عضو آن بود. معمولاً خطرناک‌ترین و خطرناک‌ترین مأموریت‌های حزبی به این شاخه سازمانی محول می‌شد. با حادثه شدن مبارزه و پیشروی‌های مردم ستم‌دیده، امپریالیست‌های آمریکا و انگلستان و شاه خود فروخته، محمد رضا پهلوی، به عنوان نماینده منافع سرمایه‌داران وابسته و مالکین غارتگر، برای نابودی دولت ملی دکتر محمد مصدق، نخست‌وزیر قانونی کشور، و سرکوب حزب توده ایران به عنوان مدافع سرسخت کارگران و زحمتکشان و هوادار پیگیر دولت ملی، دست به کودتای ۲۸ مرداد زدند و ضمن نابودی تمام دستاوردهای مبارزات مردم ایران، به کشتار و به زنجیر کشیدن هزاران مبارز سیاسی دست زدند.

در دوره پس از کودتا، وارطان سالخانیان و کوچک شوشتری از مسئولان چاپخانه مخفی حزب در **داودیه** تهران بودند. امپریالیست‌ها و مزدوران داخلی آنها، انتشار روزنامه‌ها، کتاب‌ها و نشریات مترقی ضد کودتا را، آن هم پس از سرمستی پس از پیروزی، نمی‌توانستند تحمل کنند و بنابراین با تمام قدرت در جستجوی کشف آن بودند. نزدیک به یک سال پس از کودتا، در غروب ششم اردیبهشت ۱۳۳۳، مأموران فرمانداری نظامی تهران، اتومبیل وارطان سالخانیان و کوچک شوشتری را در دروازه دولت تهران متوقف کردند و در بازرسی اتومبیل به انبوه‌ای از روزنامه رزم، ارگان سازمان جوانان حزب، دست یافتند. دو مبارز جوان بلافاصله در لشکر ۲ زرهی تحت شکنجه‌های وحشتناک جنایتکارانی چون تیمور بختیار و سرهنگ زیبایی از جمله دستبند چپانی

بلند مدت، کشیدن ناخن انگشتان و دیگر شکنجه‌های ضد بشری قرار گرفتند تا مکان چاپخانه را افشا کنند. اما این جوانمردان، نه تنها هیچ رازی را برملا نکردند، بلکه هیچ اتهامی حتی مالکیت روزنامه‌ها را نیز نپذیرفتند. جسارت انقلابی وارطان چنان بود که در ۱۱ اردیبهشت آن سال، در زندان روی در سلول رنگ گرفت و به شادی پرداخت. او می‌گفت امروز مردم در کوچه و خیابان جشن کارگری برپا می‌کنند؛ ما نیز در زندان باید جشن بگیریم. شکنجه‌گران او را به اتهام برگزاری جشن کارگری در زندان، به شکنجه‌گاه بردند و چنان مورد آزار و اذیت قرار دادند که ۲۴ ساعت بیهوش بود. باید چه جنونی از شکنجه و داغ و درفش بوده باشد که تنها پس از شش روز، کوچک شوشتری، در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۳، زیر شکنجه‌های دیوسیرتان بدون آوردن کلامی بر زبان، جان باخت.

پس از جان باختن کوچک شوشتری، وارطان در یک جسارت شگفت‌آور به شکنجه‌گران گفت: حالا من می‌دانم و نمی‌گویم. هر کار می‌خواهید بکنید.

بعدها یکی از شکنجه‌گران به صحنه‌ای از شکنجه‌های وارطان اعتراف کرد: انگشت سبابه وارطان را گرفتم و به عقب فشار دادم. وارطان گفت می‌شکند. من باز هم فشار دادم. لعنتی حرف نمی‌زد. وارطان گفت: می‌شکند. با تمام نیرویم فشار دادم. صورت وارطان مثل سنگ بود. لب از لب باز نمی‌کرد. باز هم فشار دادم. وارطان گفت می‌شکند. خشمگین شدم. مرا مسخره می‌کرد. باز هم فشار دادم. صدایی برخاست. وارطان گفت دیدی گفتم می‌شکند. نگاه کردم شکسته بود. وارطان به من پوزخند می‌زد.

از این جاست که شعر شاملو آغاز می‌شود: بازجوی جلاد که می‌داند، وارطان تنها بیست و سه سال دارد و شور جوانی و اشتیاق به زندگی در این سن و سال تا چه اندازه پرتوان و سرکش است، رو به وارطان از خانه و مادر، از بهار دلکش و ارغوان شورآفرین و گل یاس دلپذیر معطر سخن می‌راند که همه نماد بهار و زندگی هستند:

«- وارطان! بهار خنده زد و ارغوان شکفت.

در خانه، زیر پنجره گل داد یاس پیر.

دست از گمان بدار!

با مرگ نحس پنجه می‌فکن!

بودن به از نبود شدن، خاصه در بهار...»

اما این پهلوان، که چکیده مبارزات تاریخی ملتی است سربلند، البته که می‌داند زندگی زیباست، اما این را هم می‌داند که زندگی آتشگهی دیرنده پابرجاست که گر بیفروزش رقص شعله‌اش در هر کران پیداست ورنه خاموش است و خاموشی گناه ماست. این است که چون فرزانه‌ای که سنجه زمان و مکان را می‌شناسد، به درستی آگاه است که امروز نه سخن، که سکوت است که ضرورت

تاریخ است:

وارطان سخن نگفت:

سرافراز

دندان خشم بر جگر خسته بست و رفت...

این بار جلاد، نه با حربه زیبایی زندگی، شور و سرمستی جوانی، بلکه با سلاح مرگ زود هنگام شاخه جوان به سراغ وارطان می‌آید و به او یادآور می‌شود که سکوت او پیامدی دارد هولناک. مرگ زود هنگام در کمین است و لاجرم آرزوها و امیدها را می‌کشد چونان بادی سهمناک که درخت جوان را بر خاک می‌افکند پیش از آنکه بشکند، ثمر دهد و برگریزان را تجربه کند.

«- وارطان سخن بگو!»

مرغ سکوت، جوجه مرگی فجیع را

در آشیان به بیضه نشسته است!»

اما پهلوان فرزانه، مرگ را می‌شناسد. دلش از مرگ بیزار است و می‌داند که مرگ اهرمن خو آدمی خوار است اما و اما بیش و پیش از آن از مکتب بزرگی که در آن زیسته، آموخته است که آن دم که روان زندگی از اندوهان تار است و نیکی و بدی را گاه پیکار است، فرورفتن به کام مرگ شیرین است و سزاوار آزادگی، در آغوش گرفتن همین مرگ نابکار است. این است که با تمام فریادهای وجودش، سکوت می‌کند

وارطان سخن نگفت:

چو خورشید

از تیرگی برآمد و در خون نشست و رفت...

اکنون این شاعر است که به عنوان زبان گویای خلق از قهرمان خویش سخن می‌گوید. اگر ضرورت تاریخی برای وارطان سکوت بود، برای شاعر سخن گفتن از وارطان و وارطان‌ها ضرورت است. او خطاب به انسان‌های آینده، که وارطان را ندیده‌اند، یادآور می‌شود که او ستاره‌ای بود که در شب ظلمانی و قیرگون پس از کودتای ۲۸ مرداد طلوع کرد و دمی جهان را روشنی بخشید تا مردمان، سیاه‌رویان میهن و خلق بریاده را و نیز مبارزان فداکار جنبش انقلابی را بشناسند تا در تجربه‌های بعد، از آنان مدد بگیرند و رزم بی‌امان را آگاهانه‌تر و جسورانه‌تر به پیش ببرند. آنگاه آرام و متین، خرسند و شکوهمند به کام تاریکی ناگزیر بازگشت.

شاید هم او، نه حتما هم او، بنفشه بود که در آستانه بهار ناگزیر، گل داد و مزده داد که زمستان زحمتکشان و میهن سپیدمویس، ایران، رو به پایان است چرا که ظهور هر ستاره، حتی یک ستاره و گل دادن هر بنفشه، حتی یک بنفشه، بشارت مرگ زمستان و زایش بهار است. وارطان و وارطان‌ها

ستاره‌اند در شب قیرگون استبداد و بنفشه‌اند در زمستان حاکمیت سرمایه تا روشنایی روز و دلکشی بهار و ناگزیری شکست زمستان را مژده دهند.

وارطان سخن نگفت

وارطان ستاره بود

یک دم درین ظلام درخشید و جست و رفت...

وارطان سخن نگفت

وارطان بنفشه بود

گل داد و

مژده داد: «زمستان شکست!»

و

رفت...

سرانجام در حالی که پیکر وارطان بر کف شکنجه‌گاه افتاده بود، جانیان کودتاگر یک مته برقی آوردند و گفتند که این شانس آخر است اگر حرف نزنند، جمجمه اش را سوراخ خواهند کرد. اما وارطان به شکنجه‌گران خیره شد و باز هم سکوت کرد. مته برقی سرپهلوانی اش را که مقابل زور خم نشده بود سوراخ کرد و لحظاتی بعد قلب یکی از دلاورترین مبارزان مردم زحمتکش ایران از تپش بازایستاد، بدون آنکه کلامی بر زبان آورده باشد. به گزارش شاملو، بازجویان که جای سالمی در بدن وارطان و کوچک باقی نگذاشته بودند، برای پنهان کردن جنایت خود، پیکر هر دو را به رودخانه جاجرود افکندند تا شاید مردمان گمان ببرند که آنها قربانیان جاجرودند نه امپریالیست‌ها و مزدوران حلقه به گوش آنها، اما چند روز بعد مردم پیکرهای آنها را پیدا کردند. وقتی پیکر وارطان را تحویل خانواده اش دادند، از آن قامت سرفراز تنها اسکلتی بر جا مانده بود. مادرش می‌گفت: پیکر وارطان را هنگام دفن دیدم. او را از موهایش شناختم. اسکلتی بیش نبود. من بعد از آن نتوانستم به خودم بقبولانم که پسری چون وارطان که چهارشانه بود در عرض تنها ۱۲ روز به اسکلتی تبدیل شده باشد. گابریل گارسیا مارکز در داستان کوتاه خود زیباترین غریق جهان، انگار در باره کوچک و وارطان سخن می‌گوید: «و زنان دهکده ماندند تا از مرد غریق مراقبت کنند. با تکه‌ای علف، گل و لای را از پیکر او پاک کردند، سنگریزه‌هایی را که در لای به لای موهایش گرفتار آمده بودند، زدودند و فلس‌های روی بدنش را با فلس‌گیر ستردند. وقتی به این کارها مشغول بودند، دیدند که لباس‌هایش تمام ریش‌ریش‌اند، انگار که از هزار توی مرجان‌های دریایی گذشته باشند، و

نیز دریافتند که مرد غریق، با غرور به پیشواز مرگ رفته است، زیرا در نگاه او، اثری از آن نگاه غمگین و تنهای مردان غرقیه که دریا با خود می‌آورد، دیده نمی‌شد و نیز از نگاه دردمند و نیازمند آنهایی که جان خود را در رودخانه از کف می‌دادند. و آن‌گاه که پیکرش را از هر آنچه بر آن نشسته بود، ستردند، تازه دریافتند که آی او از همه مردانی که در زندگی خود دیده بودند، بلند قامت‌تر، نیرومندتر، ستبرتر و استوارتر بوده است و با آنکه پیکرش را می‌دیدند، آن‌جا رو به روی خود، اما در باورشان نمی‌گنجید.» (زیباترین غریق جهان. ص ۲۰)

پس از آنکه وارطان سالاخانیان فعال سیاسی ارمنی و عضو حزب توده ایران در ۱۸ اردیبهشت سال ۱۳۳۳ زیر شکنجه در سن ۲۳ سالگی جان باخت، زندانیان زندان قصر، به یاد او درخت بیدی را در محوطه زندان کاشتند که متأسفانه پس از تخریب زندان، از آن بید هم اثری باقی نماند. از طرف دیگر مرحوم حسین شاه‌حسینی از طرف آیت‌الله سیدرضا زنجانی (۱۲۸۱-۱۳۶۲)، از شخصیت‌های ملی و هوادار دکتر محمد مصدق، مأمور شد که ماهیانه مبلغ ۱۵۰ تومان به خانواده وارطان پرداخت کند. شاه‌حسینی هر ماه این مبلغ را به خانه وارطان می‌برد و به همسر و فرزندان خردسالش می‌داد. این کمک هزینه به مدت ۲۹ سال یعنی تا درگذشت آیت‌الله سیدرضا زنجانی در ۱۵ دی ۱۳۶۲ پرداخت می‌شد. پس از درگذشت آیت‌الله، فرزندان جوان وارطان به همراه همسرش بر آرامگاه ایشان حضور یافتند و ادای احترام کردند. افسوس که این سنت‌های عالی و انسانی پس از پیروزی انقلاب ادامه نیافت و صاحبان قدرت خود را تنها مبارزان تاریخ و بی‌نیاز از مبارزان دیگر پنداشتند. این است که هیچ خیابانی و کوچه‌ای به نام این قهرمانان، کوچک و وارطان، نیست اما هزاران خیابان و کوچه در صدها شهر و ده به تنها چند نام اختصاص یافته است. این هم یکی از دلایلی است که انقلاب شکوهمند ۱۳۵۷ چنین شد که شد.

آری خود اوست!

مردی که شصت و نه سال پیش

به «فرمان مطاع شاهنشاه»

به گناه عشق به مردم، عشق به دانش

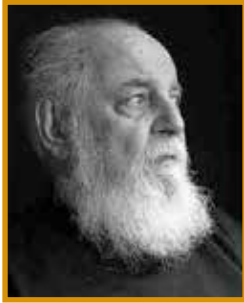
نابود شد

و اینک، پس از سرنگونی شاهنشاهی

هنوز، حتی بن بست محقری به نام او نیست.

سرچشمه:

۱. احمد شاملو. مجموعه آثار. دفتر یکم: شعرها (۱۳۲۳-۱۳۷۸). انتشارات نگاه. ۱۳۸۹. چاپ نهم
۲. گابریل گارسیا مارکز. زیباترین غریق جهان. ترجمه خسرو باقری. انتشارات پژواک فرزاد. ۱۳۹۷. چاپ اول

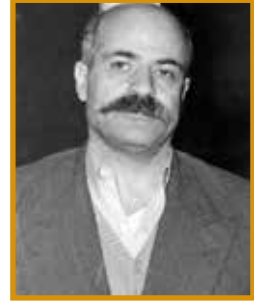


خون بلبل

به مناسبت تیرباران خسرو روزبه،

۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۷

هوشنگ ابتهاج (سایه)



چه آوردی از راه دور و دراز
 بگو آنچه بود از نشیب و فراز
 بهارا بر این دشت گلگون گذر
 که گیری ز خون شهیدان خبر
 بپرس از شقایق که چون می‌دمد
 که جای گل از خاک خون می‌دمد
 تو رفتی و روی چمن زرد شد
 دل باغبان تو پر درد شد
 گل ارغوان تو بر خاک ریخت
 پرستو ازین بام ویران گریخت
 تو رفتی و آمد زمستان سخت
 به سوگ تو گردون سیه کرد رخت
 فروخت خورشید و یخ بست آب
 سربخت بستان گران شد ز خواب
 مگر گردبادی در آمد ز راه
 که شد روز روشن چو شام سیاه
 نگرگ از درختان فرو ریخت برگ
 درو کرد این کشته را داس مرگ
 فرود آمد آن برق با بانگ سخت
 به جا ماند خاکستری از درخت
 تو رفتی و این باغ ماتم گرفت
 سر سرو آزادگی خم گرفت
 اجاق شب‌افتادگان سرد شد
 سر مرد پامال نامرد شد

بهارا چه شیرین و شاد آمدی
 که با مژده‌داران داد آمدی
 بده داد ما را که خون خورده‌ایم
 ستم‌های آن سرنگون برده‌ایم
 بدر برده از دست بیدادگر
 دلی در بدر، غرق خون جگر
 دلی، مانده صد زخم خنجر در او
 دلی، کین خون برادر در او
 دلی، در عزای عزیزان به درد
 ندانی که نامرد با ما چه کرد
 گرفتند و بردند و آویختند
 چه خون‌ها که هر صبحدم ریختند
 ندادند رخصت که بیوه‌زنی
 بر آرد ز سوز جگر شیونی
 نه آن سوگواری که نگذاشتند
 که از گریه هم باز می‌داشتند
 بهارا ببین این دل ریش‌ریش
 بلا برده از طاقت خویش بیش
 دلی کش به صد درد آغشته‌اند
 دلی کش به هر صبحدم کشته‌اند
 بهارا من از اشک پنهان پُرم
 که این گریه‌ها را فرو می‌خورم
 کجا بودی ای کاروان امید
 که عمری دلم انتظارت کشید

تو رفتی و داغ تو در سینه ماند
 به دل آتش عشق دیرینه ماند
 نگر تا شب تیره چون سوختیم
 چراغی ز جان خود افروختیم
 نگرده جهان تا نگرده جهان
 بد و نیک گیتی نماند نهان
 نگفتیم که یک روز سر بر کنیم؟
 جهان را به آیین دیگر کنیم
 به آیین دیگر بر آرد بهار
 گلی بی غبارِ غمِ روزگار
 بهارا بیا کان زمستان گذشت
 گل و لاله پر کرد دامان دشت
 بیا تا ببینیم در کار گل
 ز شب نم بشویم رخسار گل
 بهاری نو آمد به صد دلبری
 بیا تا ازو گل به دامن بری
 بهارا ببین تا چه پرورده ایم
 ز خون دل خود گل آورده ایم
 فرو برده در سینه‌ی خویش چنگ
 گلی نو بر آورده خورشید رنگ
 بهاری بدین نازنینی کجاست
 که این خون بهای شهیدان ماست
 بهارا ندیدی تو آن رستخیز
 کزو چشم و دل بود خونابه ریز
 زهر سوی برخاست بانگ درشت
 گره کرد خشم خروشنده مشت
 چو مشت تهی پر شود کوه کیست
 که راپیش سیل است یارای ایست؟
 همان آب کو سر فرو افکند
 چو انبوه شد کوه را برکند

سرافتادگان چون سر افراشتند
 از آن خیره سر تاج برداشتند
 فرو ماند شمشیر از موج خون
 ستمکاره چون تاج شد سرنگون
 در آن تیرباران سپر سینه بود
 که از تیر در سینه ترسی نبود
 به خون شهیدان پیروزگر
 که شمشیر بر خون نیابد ظفر
 بهارا ببین کاین خط سرنوشت
 برادر به خون برادر نوشت
 بهارا بهل تا بگریم چو ابر
 که از دست دل رفت دامان صبر
 ندیدی تو آن کودک شیرخوار
 که غلتید بر خاک این رهگذار
 ز پستان مادر که خون می‌چکید
 پی شیر می‌گشت و خون می‌مکید
 ندیدی تو آن نوعروس جوان
 ز خون کرده آرایش گیسوان
 نیاسوده در بستر آرزو
 فروخت بر خاک خونین کوی
 ندیدی تو آن درد بیدادگر
 پسر غرق خون روی دست پدر
 از آن نعره‌ی درد و فریاد کین
 بلرزد دل کوه و پشت زمین
 همه تن نباشم چرا گریه‌ناک
 که صد شاخه از من جدا شد چوتاک
 چرا خون نبارد از این سرگذشت
 که یک عمر در خون و خنجر گذشت
 بهارا نگه کن که بر شاخسار
 چه می‌خواند آن مرغ آزادوار

سرا بود ایمن، سبک دل نشست
 سلاح و کلاهش به نزدیک دست
 ز هر در سخن‌های بایسته گفت
 شب تنگ ما را گل از گل شکفت
 سبک‌خیز و آهسته‌رفتار بود
 پُراندیشه و گرم‌گفتار بود
 دو چشم به دیدار او خو گرفت
 دلم از دلیریش نیرو گرفت
 دلیری که فخر دلبران بدوست
 ازو هر چه آخته داری نکوست
 زهی پایداری! که آن پایدار
 وفا را به سر برد تا پای دار
 گذشت از سر و خم نشد گردنش
 سرافکندگی ماند با دشمنش
 به مردانگی مرگ را کرد خوار
 زهی مرد و آن مرگ با افتخار
 کسی را بدین مایه ارزندگی‌ست
 که مرگش گشاینده‌ی زندگی‌ست
 بهارا به یاد آر از آن سرو ناز
 که افتاده هم سرفراز است باز
 در آن واپسین دم که دم درکشید
 نسیم تو را در هوا می‌شنید
 تو را پیش می‌دید آن خوش‌خبر
 که بر می‌دیدمی نهان از نظر
 تو را می‌ستود، ای بهار شگفت
 که باد تو اکنون وزیدن گرفت
 درود تو هنگام بدرود گفت
 که باغ تو در چشم او می‌شکفت
 بیا تا مزارش پر از گل کنیم
 چنین، یادی از خون بلبل کنیم

اگر خون بلبل نجوشد به باغ
 کجا از گل سرخ گیری سراغ؟
 گل سرخ، نو می‌کند یاد دوست
 که رنگ گل سرخ از خون اوست
 بهارا گل تازه را یاد ده
 ز سرو کهن، خسرو روزبه
 شبی با رفیقی درآمد به راز
 در خانه کردم به رویش فراز
 گشاده‌رخ و مهربان دیدمش
 گرفتم در آغوش و بوسیدمش
 عصا را به کنج سرا تکیه داد
 کُله برگرفت و قبا برگشاد
 نگه کرد پیش و پس خانه را
 ره آمدورفتِ بیگانه را



تندیس خسرو روزبه
 در شهر فیانوروما نزدیک رُم در ایتالیا
 اثر هنرمند رضا اولیا- ۲۳ اکتبر ۱۹۷۶

سرود بزرگ

به مناسبت حمله ارتش آمریکا به خاک کره شمالی

احمد شاملو: به شن-چو، رفیق ناشناس کره‌ای

۱۶ تیرماه ۱۳۳۰/۱۹۵۱

شن-چو!

کجاست جنگ؟

در خانه تو

در کره

در آسیای دور؟

اما تو

شن

برادرک زردپوست‌ام!

هرگز جدا مدان

زان کلبه حصیر سفالین بام

بام و سرای من.

پیدا است

شن

که دشمن تو دشمن من است

وان اجنبی که خوردن خون تراست مست

از خون تیره پسران من

باری به میل خویش

نشوید دست!

نی‌زارهای درهم آن سوی رودهان؟

مرداب‌های ساحل مرموز رود زرد؟

شن-چو! کجاست جای تو پس، سنگر تو پس

در مزرع نبرد؟

کوه بلند این طرف جن سان

شنزارهای پرخطر چو-زن

با حفظ شهر ساقط سو-وان؟

در کشت‌زار خواهی جنگید

یا زیر بام‌های سفالین

که گوشه‌هاش

مانند چشم تازه عروس‌ات مورب است؟

یا زیر آفتاب درخشان؟

یا صبحدم

که مرغک باران

بر شاخ دارچین کهنسال

فریاد می‌زند؟

یا نیمه‌شب که در دل آتش

درخت شونگ

در جنگلِ هه-ای-جو دران! دشکوفه‌هاش؟

هر جا که پیکر تو پناه است صلح را

با توست قلب ما.

آن دم که همچو پاره‌سنگی به آسمان

از انفجار بمب

پرتاب می‌شوی،

وانگه که چون زیاله به دریا می‌افکنی

بیگانه پلید بشر خوار پست را،

با توست قلب ما.

لیکن

رفیق!

شن-چو!

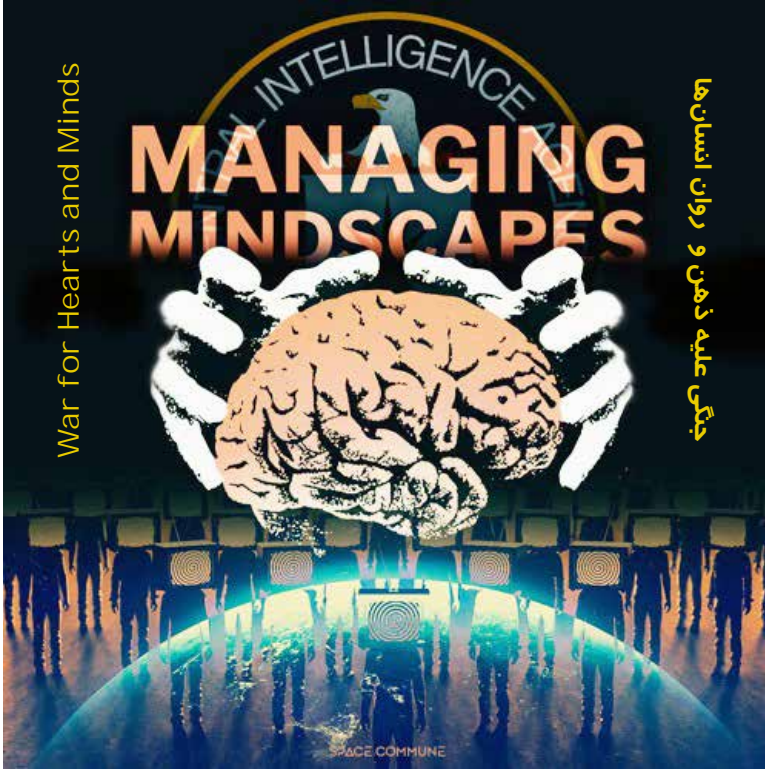
شن-چو بخوان!
بخوان آواز آن بزرگ دلیران را
آواز کارهای گران را
آواز کارهای مربوط با بشر، مخصوص با بشر
آواز صلح را
آواز دوستانِ فراوانِ گمشده
آوازهای فاجعه‌ی بلزن و داخو
آوازهای فاجعه‌ی وی یون
آوازهای فاجعه‌ی مون واله ری یین
آواز مغزها که آدولف هیتلر
بر مارهای شانهای فاشیسم می نهاد،
آواز نیروی بشرِ پاسدارِ صلح
کز مغزهای سرکش داونینگ استریت
حلوای مرگ برده‌فروشان قرن ما را
آماده می کنند،
آواز حرف آخر را
نادیده دوستام
شن-چو بخوان
برادرک زرد پوستام!

هرگز مبر زیاد و بخوان
در فتح و در شکست
هر جا که دست داد
سرود بزرگ را:
آهنگ زنده‌ای که رفیقان ناشناس
یاران روسپید و دلیرِ فرانسه
استاده مقابل جوخه‌ی آتش سروده‌اند-
آهنگ زنده‌ای که جوانان آنتی
با ضرب تازبانه دژخیم
قصاب مرده‌خوار، گریدی
خواندند پرطنین -
آهنگ زنده‌ای که به زندان‌ها
زندانیان پر دل و آزاده جنوب
با تارهای قلب پر امید و پر تپش
پر شور می نوازند-
آهنگ زنده‌ای
کان در شکست و فتح
بایست خواند و رفت
بایست خواند و ماند!

توضیحات:

۱. رفیقان ناشناس فرانسوی اشاره به آن گروه از گروگان‌هاست که آلمانی‌ها اعدام کردند و نامه‌های پیش از مرگ‌شان در مجموعه «نامه‌های تیرباران شده‌گان» منتشر شده است.
۲. گریدی، دیپلمات جنایتکار آمریکایی و یک یانکی زشت تمام‌عیار که ضمن جنایت‌های متعدد دیگر، کشتار کمونیست‌های یونان و اندونزی را در ایامی که سفیر کبیر کشورش در این دو نقطه بود، سازمان داد.
۳. بلزن و داخو دو کشتارگاه از مجموعه کشتارگاهی بودند که هیتلر و دارو دسته‌اش در سراسر اروپای تحت اشغال نیروهای خود بر پا داشته بودند.
۴. وی یون، زندانی قدیمی است در شمال فرانسه که آلمانی‌ها پس از اشغال این کشور، فرانسویانی را که در صفوف نهضت مقاومت مبارزه می‌کردند در آن به بند می‌کشیدند و دسته دسته گروگان‌هایی را که از کوچه‌ها و خیابان‌ها شکار کرده بودند، در برابر ترور افسران آلمانی در حیاط آن به جوخه اعدام می‌سپردند.
۵. مون واله ری یین، محلی در پاریس که سه تن از استادان دانشکده کارگری این شهر- ژاک دوکور، ژرژ پولیستر و ژاک سولومون- در آن جا توسط آلمانی‌ها با گیتوین اعدام شدند.

امپریالیسم و چپ نو



سازمان سیا و مکتب ضد کمونیستی فرانکفورت

سازمان سیا و مکتب ضد کمونیستی فرانکفورت

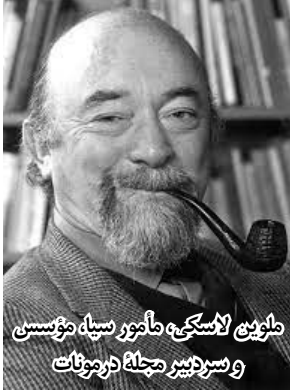
نوشته گابریل راکهیل، ترجمه فرشید واحدیان

نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت - پایه پای نظریه فرانسوی - یکی از رایج ترین کالاهای بازار جهانی نظریه پردازی است. این دو با هم منبع مشترک بسیاری از صورت‌های تاثیرگذار نقدهای نظری غالب بر بازار آکادمیک دنیای سرمایه‌داری هستند، از نظریه پسااستعماری و استعمارزدایی گرفته تا نظریه هنجارستیزی و یا فلسفه بدبینی آفریقایی و نظایر این‌ها. بنابراین جهت‌گیری سیاسی مکتب فرانکفورت تأثیری بنیادین بر روشنفکری جهانی شده غربی به جا نهاده است.

بنیادهای صنعت نظریه‌سازی در جهان

موضوع این مقاله، چهره‌های سرشناس نسل اول «مؤسسه تحقیقات اجتماعی» (مشهور به مکتب فرانکفورت) - به ویژه تئودور آدورنو و ماکس هورکهایمر - هستند. از این چهره‌ها به عنوان نمایندگان برجسته مارکسیسم غربی یا فرهنگی یاد می‌شود. برای کسانی که با تغییر جهت‌گیری‌های یورگن هابرماس در جدایی از ماتریالیسم تاریخی در نسل دوم و سپس نسل سوم مکتب فرانکفورت آشنا هستند، آثار دوران اولیه مؤسسه، اغلب نمایانگر دوران واقعاً طلایی نظریه انتقادی است، زمانی که هنوز - هرچند شاید به صورتی منفعل و یا بدبینانه - درجه‌ای از سیاست رادیکال در مشی مؤسسه وجود داشت. اگر ذره‌ای از حقیقت در این فرض باشد، تنها مربوط است به مقایسه نسل اول مکتب فرانکفورت با نسل‌های بعدی که نظریه انتقادی را به یک ایدئولوژی لیبرال رادیکال - یا حتی آشکارا لیبرال - تبدیل کردند. هرچند که استفاده از این معیار برای مقایسه، بسیار آسان‌گیرانه است. درست مانند این که کسی امر سیاست را به حد سیاست در آکادمی فروکاهد.

با این وجود، نسل اول مکتب فرانکفورت برخی از سهمگین‌ترین رویارویی‌ها را در مبارزات طبقاتی جهانی قرن بیستم تجربه کرد، زمانی که جنگ روشنفکرانه تام و تمامی در جهان بر سر معنا و اهمیت کمونیسم در جریان بود. بنابراین، بی‌آنکه به دام فریب‌کاری تاریخ، یا شعبده آکادمی‌های غرب بیفتیم، بجاست که عملکرد مؤسسه تحقیقات اجتماعی را در بافتاری مرتبط با مبارزه طبقاتی بین‌المللی، از نوارزایی کنیم. یکی از مهم‌ترین مشخصات این بافتار، تلاش بی‌امان طبقه سرمایه‌دار حاکم، کارگزاران دولتی، و نظریه‌پردازان آنها در ارائه تعریف جدیدی از چپ بود. چپی که - به قول توماس بریدن، مأمور فعال سیا در دوران جنگ سرد - می‌بایست «سازگار» یعنی غیرکمونیست باشد. همانطور که او و سایر مأموران دست‌اندرکار دیگر به تفصیل توضیح داده‌اند،



یکی از جنبه‌های مهم این تلاش استفاده از پول بنیادها و گروه‌های جلوی صحنه‌ای نظیر کنگره آزادی فرهنگی (از این به بعد به اختصار، کاف) برای ترویج کمونیسم‌ستیزی و ترغیب چپ‌ها به موضع‌گیری علیه سوسیالیسم واقعاً موجود بود.

هورکهایمر حداقل در یکی از گروه‌های سازمان‌یافته توسط کاف در هامبورگ شرکت داشت. آدورنو مقالات خود را در مجله درمونات^۲ که با بودجهٔ سیا گردانده می‌شد، منتشر می‌کرد. این مجله مهم‌ترین نشریهٔ ضدکمونیستی در اروپا بود که روش آن بعداً الگوی بسیاری از نشریات دیگر سازمان سیا شد. مقالات

او همچنین در دو مجله دیگر سیا منتشر می‌شد: انکانتر^۳ و تمپو پوزانت^۴. ملوین لاسکی، مأمور سازمان سیا، مؤسس و سردبیر مجله درمونات، و یکی از چهره‌های اصلی مبارزه فرهنگی ضد کمونیستی در آلمان، بارها در خانه آدورنو میهمان بود. لاسکی که یکی از اعضای هیئت مؤسس کاف نیز بود، در مکاتبات مفصل خود با آدورنو، آمادگی خود را با هرگونه همکاری در هر شکل با انستیتو تحقیقات اجتماعی، از جمله چاپ مقالات و اعلامیه‌های آن اعلام داشت. آدورنو در ۱۹۴۹، با قبول این پیشنهاد چهار دست‌نوشتهٔ چاپ‌نشده از جمله کتاب کسوف عقل هورکهایمر را برای چاپ در درمونات ارسال داشت.

همکار مادام‌العمر هورکهایمر ارتباطی تنگاتنگ با شبکه‌های کاف در آلمان غربی داشت. از جمله در سندی (احتمالاً مربوط به سال‌های ۱۹۵۹-۱۹۵۸) که طرح‌هایی برای یک کمیته تماماً آلمانی کاف را ارائه می‌دهد، نام او به میان آمده است. حتی پس از آنکه در سال ۱۹۶۶ فاش شد که سازمان سیا در پشت این سازمان تبلیغاتی بین‌المللی قرار دارد، آدورنو همچنان «در برنامه‌های توسعه ستاد کاف در پاریس باقی ماند»، و مطابق گذشته همکاری خود را در آن بخش آلمان که زیر نظر آمریکا بود، ادامه داد. همانطور که خواهیم دید، این‌ها تنها بخش کوچکی از شواهدی هستند که نشان می‌دهند چگونه آدورنو و هورکهایمر در شبکه‌های سردمداران چپ ضدکمونیستی به شهرت جهانی رسیدند.

تحلیلی دیالکتیکی از تولید فرآورده‌های نظری

تحلیلی که در پی می‌آید مبتنی بر پایهٔ تبیین دیالکتیکی آن کلیت اجتماعی است که عملکرد نظری ذهنی این دو بنیان‌گذار نظریه انتقادی را در زمینهٔ جهان عینی مبارزه طبقاتی قرار می‌دهد. این شیوهٔ تحلیل من، دیوار جدایی خودخواسته بسیاری از دانشگاهیان خرده‌بورژوا را که به شدت

می‌کوشند بین تولید فکری و جهان اجتماعی-اقتصادی کلی‌تر برپا دارند، نمی‌پذیرد. از نظر آنان «اندیشگی» یک فرد را می‌توان - و باید- از «زندگی» او و همچنین از نظام مادی تولید، گردش و توزیع نظریات سیاسی-فرهنگی که در اینجا به عنوان دستگاه فکری از آن یاد می‌کنم، جدا دانست. چنین فرض غیردیالکتیکی، در نهایت، تنها نشانه‌ای است از رویکردی ایده‌آلیستی به کار نظری، که قائل به وجود یک قلمرو معنوی و مفهومی است که کاملاً مستقل از واقعیت مادی و اقتصاد سیاسی دانش عمل می‌کند.

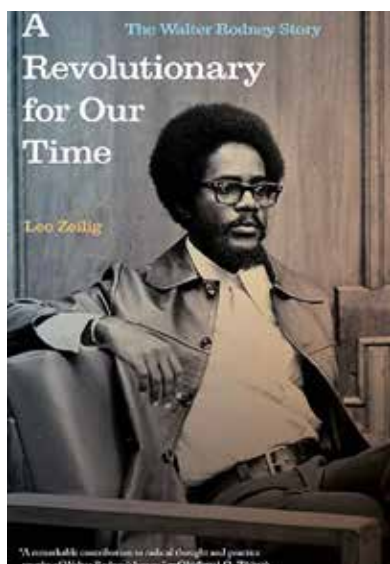
این پیش‌فرض، بت‌وارگی (فتیشیسم) کالای فکری را تداوم می‌بخشد. یعنی از ساخته‌های مقدس صنعت نظریه‌پردازی بت‌هایی آفریده می‌شوند تا ما را از جای دادن آنها در زمینه روابط اجتماعی کلی تولید و مبارزه طبقاتی بازدارد. این در خدمت منافع کسانی است که از امتیازاتی خاص در صنعت نظریه‌پردازی جهانی برخوردار و یا در پی کسب آن هستند. حال این مسئله می‌تواند مربوط به واضعان «نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت» یا هر نظریه دیگری باشد، زیرا بدین سان علامت اختصاصی یا نشان تجاری آنها (که منزه از روابط اجتماعی واقعی تولید است) محفوظ می‌ماند. در حالی که بت‌وارگی کالای فکری، ویژگی اصلی مصرف در صنعت نظریه‌پردازی است، مراقبت از تصویر نشان تجاری [در میان جامعه]، مشخصه تولیدی این صنعت است.

برای این چنین تحلیل دیالکتیکی، باید اذعان کنیم که آدورنو و هورکهایمر به واقع عاملیت ذهنی خود را وقف فرمول‌بندی نقدهای مهمی از سرمایه‌داری، جامعه مصرفی و صنعت فرهنگ‌سازی کردند. بی‌آنکه بخواهم منکر این امر شوم، فقط می‌خواهم این انتقادهای را در بطن و متن جهان عینی جامعه قرار دهم. لازمه چنین کاری طرح یک پرسش بسیار عملی و ساده است که به ندرت در محافل دانشگاهی و آکادمیک مطرح می‌شود: **در عکس‌العمل به عیان شدن اثرات منفی سرمایه‌داری، چه باید کرد؟**

با کندوکاو بیشتر در زندگی و آثار آنها و تعمق در غامض‌گویی‌های عمدی گفتمان‌شان، پاسخ آنها به این سؤال و درک مهم‌ترین کارکرد اجتماعی پروژه روشنفکری مشترک آنها آسان‌تر می‌شود. زیرا آنها با همه انتقادی که گاهی از سرمایه‌داری می‌کنند، پیوسته تأکید دارند که هیچ جایگزینی وجود ندارد و در نهایت کاری نمی‌توان یا نباید برای تغییر آن انجام داد. همان‌طور که خواهیم دید، انتقادهای آنها از سرمایه‌داری در مقایسه با حکم قاطعانه آنان در محکومیت سوسیالیسم، رنگ می‌بازد. نشان تجاری نظریه انتقادی آنها در نهایت پذیرش نظام سرمایه‌داری است، زیرا آنها سوسیالیسم را در مقایسه به مراتب بدتر می‌شمارند. مشابه بسیاری از گفتمان‌های مد روز دیگر در آکادمی سرمایه‌داری، نظریه انتقادی آنها را می‌توان «نظریه هر چیز به جز سوسیالیسم» خواند (آبس^۵).

بنابراین جای شگفتی نیست که آدورنو و هورکهایمر این چنین گسترده در جهان سرمایه‌داری مورد پشتیبانی و ترویج قرار گرفته‌اند. برای حمایت از چپ سازگار و غیرکمونیستی در مقابل تهدید سوسیالیسم واقعاً موجود، چه تاکتیکی بهتر از پشتیبانی دانشمندانی از این دست و حتی قلمداد کردن آنها به عنوان مهم‌ترین و حتی رادیکال‌ترین متفکران مارکسیست قرن بیستم؟ با این روش، می‌توان تعریف جدیدی از «مارکسیسم»، به عنوان نوعی نظریه انتقادی ضد کمونیستی، ارائه داد. نظریه‌ای بدون ارتباط مستقیم با مبارزه طبقاتی توده مردم، که آزادانه همه اشکال «سلطه» را مورد انتقاد قرار می‌دهد و در نهایت با جانب‌داری از استیلا سرمایه‌داری بر جوامع، علیه به اصطلاح «فاشیسم» وحشت‌بار دولت‌های قدرتمند سوسیالیستی، جهت‌گیری می‌کند.

از آنجایی که کمونیسم‌ستیزی تاریک‌اندیشانه به گونه‌ای گسترده در فرهنگ سرمایه‌داری ترویج شده، ممکن است ماهیت واپس‌گرا و از نظر اجتماعی متعصب‌تلاشی که برای بازتعریف مارکسیسم می‌شود (به این معنا که در نهایت جامعه بورژوازی را از هر بدیل دیگر برتر قلمداد می‌کند) بی‌درنگ برای برخی از خوانندگان قابل تشخیص نباشد. متأسفانه، بخش عمده‌ای از مردم در جهان سرمایه‌داری به جای تحلیلی درست از سوسیالیسم واقعاً موجود، اسیر تلقین و تکرار افتراهایی عامیانه هستند. چون دانستن تاریخ واقعی پروژه‌های سوسیالیسم واقعاً موجود با همه فرازونشیب‌هایشان - به جای داستان‌پردازی‌های ترسناک تبلیغاتی درباره عفریت کمونیسم - برای درک استدلالی که در ادامه خواهد آورد، ضروری است. در این جا لازم می‌دانم که خواننده را به مطالعه مباحث عمیق و غنی‌تری رجوع دهم که توسط تاریخ‌دانان حقیقت‌جویی مانند آنی لاکروآ



کتاب «سرگذشت والتر رادنی، انقلابی عصر ما»

ریز، دومینیکو لوسوردو^۷، کارلوس مارتینز^۸، مایکل پارنتی^۹، آلبرت شیمانسکی^{۱۰}، والتر رادنی^{۱۱}، ژاک پاولز^{۱۲} و دیگران ارائه شده است.

همچنین خواننده را به مطالعه مقایسه‌های کمی مهم بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم که توسط تحلیلگران دقیقی مانند مینکی لی^{۱۳}، وینست ناوارو^{۱۴} و انستیتوی تحقیقات اجتماعی سه قاره^{۱۵} انجام شده است، ترغیب می‌کنم. چنین آثاری نفی کاملی است بر ایدئولوژی مسلط، چرا که به جای اتکا به ترفندهای پوسیده و پرگویی‌های جاهلانه ایدئولوژیک، شواهد را به طور علمی بررسی می‌کنند. آثار تاریخی و واقع‌گرایانه از این دست تا حد زیادی تحت الشعاع

اشکال نظری نظریه انتقادی رواج داده شده توسط صنعت نظریه پردازی در جهان، نادیده گرفته می شوند.



روشنفکران در دوران انقلاب و مبارزه طبقاتی در جهان

اگرچه آدورنو و هورکهایمر در اوان زندگی از رویدادهای تاریخی-جهانی انقلاب روسیه و تلاش برای انقلاب در آلمان تأثیر پذیرفتند، اینان زیباپسندانی بودند بیزار از به اصطلاح باتلاق سیاست توده‌های مردم. توجه اینان به مارکسیسم به واسطه این حوادث، در وهله اول ماهیتی روشنفکری داشت. فعالیت سیاسی هورکهایمر پس از جنگ جهانی اول مربوط می شود به حضور در حاشیه فعالیت‌های جمهوری شورایی مونیخ. این فعالیت به ویژه منحصر به حمایت افراد فعال در حکومت شورایی، پس از سرکوب وحشیانه آن بود. با این حال، او - و حتی بیشتر از آدورنو - فاصله خود را با رویدادهای سیاسی پُرالتهاب زمانه حفظ کرد و در اساس بیشتر درگیر دغدغه‌های شخصی خویش بود.

عامل مهم در این زمینه جایگاه طبقاتی آنها بود، زیرا که آنها و دیدگاه سیاسی‌شان را در متن جهان بزرگ‌تر و عینی روابط اجتماعی تولید قرار می دهد. هر دو نظریه پرداز مکتب فرانکفورت از خانواده‌های مرفه بودند. پدر آدورنو «تاجر ثروتمند شراب» و پدر هورکهایمر میلیونری مالک چندین کارخانه نساجی بود. آدورنو هیچ گونه ارتباط شخصی با زندگی سیاسی سوسیالیستی نداشت و در تمام عمر خود بیزاری عمیق خود را از هر وابستگی رسمی به سازمانی حزبی حفظ کرد. هورکهایمر هم هرگز عضو آشکار هیچ حزب نماینده طبقه کارگر نبود. همین طور هیچ یک از کسانی که به حلقه هورکهایمر تعلق داشتند نه از نظر سیاسی فعال بودند، و نه خاستگاه هیچ یک از آنها جنبش کارگری و یا مارکسیسم بود.

به قول جان آبرومیت^{۱۶}، هورکهایمر در پی حفظ به اصطلاح استقلال نظریه، موضع لنین، لوکاچ و بلشویک‌ها را مبنی بر اینکه نظریه انتقادی باید در میان طبقه کارگر، یا به طور مشخص‌تر در احزاب طبقه کارگر ریشه داشته باشد، رد می کرد. او نظریه پردازان انتقادی را تشویق می کرد تا به جای نهادن بنیاد مطالعات خود بر پرولتاریا - که آن را به عنوان تبلیغات تمامیت خواهانه (توتالیتری) تحقیق می کرد - به عنوان عاملان آزاد روشنگری عمل کنند. به قول ماری-ژوزه لاواله، موضع کلی آدورنو، همانند هربرت مارکوزه چنین خلاصه می شود: «حزب بلشویکی که لنین آن را پیش‌تاز انقلاب اکتبر کرد، نهادی تمرکزگرا و سرکوبگر بود که دولت شوروی را مطابق نمونه خود شکل داد و دیکتاتوری پرولتاریا را به دیکتاتوری خود تبدیل کرد».

هنگامی که هورکهایمر ریاست مؤسسه تحقیقات اجتماعی را در سال ۱۹۳۰ بر عهده گرفت، ویژگی سرپرستی او به جای تحلیل‌های دقیق ماتریالیستی تاریخی از سرمایه‌داری، مبارزه طبقاتی و امپریالیسم، پرداختن به دغدغه‌های فکری درباره فرهنگ و اقتدار بود. به قول گیلیان رز^۷، «مؤسسه تحت رهبری هورکهایمر به جای سیاسی کردن دانشگاه، سیاست را دانشگاهی کرد.» «سیاست پیگیر امتناع از هرگونه فعالیتی که کم‌ترین جنبه سیاسی داشته باشد، و مخالفت با هر تلاش جمعی و سازمان یافته‌ای در اطلاع‌رسانی از وضعیت آلمان و یا حمایت از تبعیدیان سیاسی» بارزترین نمودهای این گرایش بودند. با ظهور نازیسم، آدورنو به خواب زمستانی فرو رفت و با این استدلال که رژیم [نازی] تنها به دنبال «بلشویک‌های ارتدوکس طرفدار شوروی و کمونیست‌های انگشت‌نما شده» است (در واقع همان اولین کسانی که به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شدند)، از هرگونه انتقاد علنی از نازی‌ها و سیاست‌های قدرت‌طلبانه آنها خودداری کرد.

نظریه انتقادی به سبک آمریکایی

این امتناع [مؤسسه تحقیقات اجتماعی] از مشارکت آشکار در کنش سیاسی ترقی‌خواهانه زمانی تشدید شد که رهبران مؤسسه در اوایل دهه ۱۹۳۰ آن را به ایالات متحده منتقل کردند. مکتب فرانکفورت خود را با نظم بورژوازی محلی تطبیق داد و کارهای گذشته و حال خود را به صورتی سانسورکرد تا با حساسیت‌های دانشگاهی یا شرکتی محیط جدید سازگار باشد. هورکهایمر کلماتی مانند مارکسیسم، انقلاب و کمونیسم را از نشریات خود حذف کرد تا آنکه موجب رنجش حامیان مالی آمریکایی خود نشود. علاوه بر این، همانطور که بعدها هربرت مارکوزه توضیح داد، هر نوع فعالیت سیاسی در مؤسسه به کلی ممنوع بود. هورکهایمر تلاش خود را بر تأمین بودجه مؤسسه از سوی شرکت‌ها و دولت [آمریکا] متمرکز نمود و حتی قراردادی با یک شرکت روابط عمومی بست تا به تبلیغ برای مؤسسه در ایالات متحده بپردازد. الحق که توصیف هجوآلود برتولت برشت، تبعیدی سیاسی دیگر آلمانی از فضلالی مکتب فرانکفورت چندان بیراه نبود. استوارت جفریز^۸ از قول برشت دربارهٔ اینان می‌گوید «روسیپانی هستند جویای کمک برای بنیادشان در دوران مهاجرت به آمریکا که آنها عقاید و توانایی‌های خود را به سان کالا در راه حمایت از ایدئولوژی سرکوبگر جامعه آمریکا، می‌فروشدند.» آنها در حقیقت عاملان آزاد روشنفکری بودند که بدون قید و تعهد نسبت به هرگونه سازمان متعلق به طبقه کارگر، به دنبال جلب حامیان دولتی و شرکتی از نشان تجاری خود، یعنی تئوری سرتاپا انتقادی، در بازار بودند.

والتر بنیامین دوست صمیمی برشت، یکی از مهم‌ترین سخنگویان مارکسیست مکتب فرانکفورت در آن زمان بود. او نتوانست مانند دیگران به ایالات متحده برود، زیرا در سال ۱۹۴۰،

زمانی که یقین یافت نازی‌ها به دنبالش هستند، به طرز غم‌انگیزی در مرز بین فرانسه و اسپانیا خودکشی کرد. به گفته آدورنو، او «پس از آن که کار نجاتش مسجل شد، خود را کشت» زیرا «عضو دائم مؤسسه شده بود و خود این را می‌دانست» و «خرج سفرش بی‌مضایقه برایش فرستاده شده بود». این فیلسوف مشهور ادعا کرد که بنیامین می‌دانست «می‌تواند از نظر مادی کاملاً به ما تکیه کند». این روایت، که خودکشی بنیامین را با توجه به موقعیت تشریح شده، تصمیم شخصی غیرقابل درکی جلوه می‌دهد، دروغ‌پردازی [آدورنو] برای تبرئه شخصی و سازمانی بود. بر اساس استدلال تحلیل مفصلی که اخیراً اولریش فرایز^{۱۹} منتشر کرده است، چهره‌های برجسته مکتب فرانکفورت نه تنها تمایلی به کمک مالی به بنیامین برای فرار از جنگ نازی‌ها نداشتند، بلکه کارزار فریب‌کارانه و گسترده‌ای را برای جازدن خود به عنوان نیکوکارانی که به راستی خیرخواه او بودند، به راه انداختند. بنیامین قبل از خودکشی برای دریافت مقرری ماهانه به مؤسسه وابسته بود. با این حال، جماعت مؤسسه از تأثیر برشت و مارکسیسم انقلابی بر آثار بنیامین بیزار بودند. هنگامی که آدورنو به هورکهایمر توضیح داد که بنیامین باید «قاطعانه» خود را از نفوذ برشت رها سازد، در توصیف برشت بی‌هیچ ابایی، دشنام ضد کمونیستی «وحشی» را به کار برد. بنابراین، جای تعجب نیست که بنیامین به دلیل انتقادات آدورنو از کارش و خودداری آدورنو از انتشار بخشی از بررسی سال ۱۹۳۸ بنیامین درباره بودلر، از قطع مقرری خود بیمناک باشد. هورکهایمر همان زمان که نیروهای فاشیست حلقه محاصره را به دور بنیامین تنگ می‌کردند،

مکتب فرانکفورت خود را با نظم بورژوازی محلی تطبیق داد و کارهای گذشته و حال خود را به صورتی سانسور کرد تا با حساسیت‌های دانشگاهی یا شرکتی محیط جدید سازگار باشد. هورکهایمر کلماتی مانند مارکسیسم، انقلاب و کمونیسم را از نشریات خود حذف کرد تا آنکه موجب رنجش حامیان مالی آمریکایی خود نشود. علاوه بر این، همانطور که بعدها هربرت مارکوزه توضیح داد، هر نوع فعالیت سیاسی در مؤسسه به کلی ممنوع بود.

به‌صراحت به او اعلام کرد که منتظر قطع مقرری خود باشد. از سال ۱۹۳۴ منبع درآمد بنیامین برای زندگی همین مقرری بود. وانگهی هورکهایمر مدعی شد که به دلیل کمبود بودجه، امکان تأمین هزینه بلیط سفر با کشتی بخار به ایالات متحده به قیمت کمتر از ۲۰۰ دلار، برای نجات بنیامین وجود ندارد. این جواب دقیقاً یک ماه پس از انتقال ۵۰ هزار دلار اضافی به حسابی بود که در اختیار انحصاری او [هورکهایمر] قرار داشت، و این دومین نوبت طی هشت ماه بود که ۵۰ هزار دلار دیگر (به ارزش کمی بیش از یک میلیون دلار امروز) به حساب او واریز می‌شد. در ژوئیه ۱۹۳۹ نیز، فریدریش پولاک ۱۳۰ هزار دلار اضافی از فلیکس وایل، پسر ثروتمند یک میلیونر سرمایه‌دار، برای مؤسسه دریافت کرد. این



میلیونر بخشی از سود به دست آمده خود از معاملات غله در آرژانتین، بورس بازی املاک و تجارت گوشت را، صرف کمک به مؤسسه کرد.

مشکل، پول نبود، اراده سیاسی وجود نداشت. در واقع، فرایز با رولف ویگرشائوس^{۲۰} هم عقیده است که تصمیم بی‌رحمانه هورکهایمر برای تنها گذاشتن بنیامین، بخشی از الگوی گسترده‌تری بود که مدیران مؤسسه بر اساس آن، تحقق منافع خصوصی خود را به طور سیستماتیک بالاتر از منافع دیگران قرار می‌دادند و در همان حال به ظاهر از تعهد عظیم خود نسبت به قربانیان آزار و شکنجه رژیم نازی دم می‌زدند. با کوبیدن آخرین میخ بر تابوت بنیامین، میراث ادبی او بعداً با صراحت بیشتری از هر اشاره صریح به عناصر مارکسیستی پاکسازی شد. به گفته هلموت هایسنوتل^{۲۱}: «همه تغییراتی که آدورنو بر روی آثار بنیامین انجام داد، در جهت حذف گرایش مارکسیستی ماتریالیستی در این آثار بود [...]». همه این آثار با بازتفسیرهای بحث‌انگیزی که از سوی گردآورنده [آدورنو] بر متن اصلی تحمیل شد، منتشر گردیدند.»

به اعتقاد تاد کرونان^{۲۲} تغییر محسوسی در جهت‌گیری سیاسی کلی مکتب فرانکفورت از حوالی سال ۱۹۴۹ - سالی که پولاک «سرمايه‌داری دولتی» را نوشت - پدید آمد. مؤسسه بیش از پیش به تحلیل طبقاتی پشت‌کرد و اولویت را به عوامل نژاد، فرهنگ و هویت داد. آدورنو در آن سال به هورکهایمر نوشت: «اغلب به نظر می‌رسد که همه چیزهایی که ما قبلاً از دیدگاه [ستم‌دیدگان] پرولتاریا می‌دیدیم، امروز با نیروی وحشتناکی بر یهودیان متمرکز شده است». کرونان می‌گوید آدورنو و هورکهایمر «از درون مارکسیسم این فرضیه را سرهم کردند که طبقه به عنوان موضوع قدرت، سلطه و نه اقتصاد دیده شود (اما یهودیان مقوله‌ای نبودند که بتوان آنها را با استثمار اقتصادی تعریف کرد). و پس از طرح این فرضیه آن‌را به شیوه غالب تحلیل در چپ تبدیل کردند.» به عبارت دیگر، نظریه پردازان مکتب فرانکفورت زمینه تغییر کلی شیوه تحلیل ماتریالیسم تاریخی بر پایه اقتصاد سیاسی به فرهنگ‌گرایی و سیاست‌های هویتی را تدارک دیدند، که بعدها در دوران نئولیبرالیسم شاهد تثبیت آنها هستیم.

تحقیق گسترده‌ای که مؤسسه در سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۴۴، درباره یهودستیزی در میان نیروی

کار آمریکا تحت نظارت پولاک انجام داد، در این زمینه گویاست. فاشیسم با حمایت مالی گسترده طبقه حاکم سرمایه دار به قدرت رسیده بود و هنوز سراسر جهان درگیر جنگ بود. با این حال، فضایی [مکتب] فرانکفورت به کارگمارده شدند تا به جای تمرکز بر سرمایه داران حامی مالی فاشیسم یا نازی‌های واقعی که در حال جنگ علیه شوروی بودند، بر یهودستیزی موهوم ادعایی کارگران ایالات متحده تمرکز نمایند. تحقیق آنها به این نتیجه قابل توجه منتهی شد که اتحادیه‌های کارگری «زیر رهبری کمونیست‌ها» دارای تمایلات «فاشیستی» هستند و از همه بدترند: «اعضای این اتحادیه‌ها بیشتر فاشیست هستند تا کمونیست». بررسی مزبور به سفارش کمیته کارگری یهودیان^{۲۳} انجام شد. یکی از رهبران این گروه دیوید دوبینسکی، ضمن داشتن روابط گسترده با سازمان‌های اطلاعاتی، به همراه عوامل اطلاعاتی دیگر چون جی. لاوستون^{۲۴} و ابروینگ براون^{۲۵}، در کارزار گسترده مهار اتحادیه‌های کارگری و کمونیست‌زدایی از آنها شرکت داشت. از این رو، مکتب فرانکفورت با نسبت دادن ضدیت با یهود و حتی «فاشیست شمردن» اتحادیه‌های کمونیستی، بخشی از توجیهات ایدئولوژیک برای نابودی جنبش کارگری کمونیستی را فراهم آورد.

ممکن است برخی، گرایش‌های ضد کمونیستی و گاهاً طرفداری از فاشیسم سردمداران قدرت در ایالات متحده، و قوانین فرامینی چون مبارزه با عناصر بیگانه دشمن^{۲۶} را توجیهی برای همدستی مؤسسه تحقیقات اجتماعی با مقامات ایالات متحده و خودسانسوری ایشان به شمار آورند. اف‌بی‌آی با نگرانی از آنکه مبادا فعالیت‌های مؤسسه، پوششی برای فعالیت‌های کمونیستی باشد، به مدت ده سال خبرچین‌هایی را برای جاسوسی از مؤسسه به کار گرفت.

طیف این خبرچین‌ها از اعضای مؤسسه نظیر کارل ویتفولگ^{۲۷} تا همکاران نزدیک با مؤسسه و حتی همسایگان محلی می‌شد. اما طبق گزارش نهایی مفصل مورخ^{۲۸} ژانویه ۱۹۴۴، اف‌بی‌آی هیچ مدرک خاصی که نشان دهنده رفتاری «مشکوک» باشد، پیدا نکرد. به علاوه شک رؤسای اف‌بی‌آی زمانی برطرف شد که بعضی از خبرچین‌های نزدیک به فضایی مؤسسه اطمینان دادند که به باور واضعین نظریه انتقادی هیچ تفاوتی میان هیتلر و استالین از لحاظ اهداف و تاکتیک‌ها وجود ندارد. در واقع، همانطور که در ادامه خواهیم دید، دیگر آن‌طور که آنها در برخی از نوشته‌های خود ادعا می‌کردند، از جمله زمانی که در آلمان غربی ساکن شده بودند، دیگر نظارت یا تهدید مستقیمی از اف‌بی‌آی در جهت بازداشت یا اخراج احتمالی آنها، در میان نبود.

بدگویی از شرق و دفاع از غرب در ازای کمک مالی

در سال‌های ۱۹۴۹-۱۹۵۰، زعمای فکری مکتب فرانکفورت، مؤسسه را به آلمان غربی، یکی از کانون‌های جنگ جهانی نظری علیه کمونیسم منتقل کردند. پری اندرسون می‌نویسد: «در

این محیط که کا.پ. [حزب کمونیست آلمان] غیرقانونی شده و اس-پ-د^{۲۹} [حزب سوسیال دمکرات آلمان] رسماً هرگونه ارتباط با مارکسیسم را کنار گذاشت، سیاست زدایی از مؤسسه کامل شد. حتی چهره‌ای چون یورگن هابرماس که گهگاه در سال‌های اولیه فعالیتش، مواضع چپ‌تری از آدورنو و هورکهایمر داشت، آنان را به هم‌رنگی فرصت‌طلبانه که تضاد با سنت نظریه انتقادی بود، متهم کرد. واقعیت آن است که هورکهایمر در ادامهٔ سانسور آثار مؤسسه، از انتشار دو مقاله هابرماس که در انتقاد از لیبرال دموکراسی از «انقلاب» سخن می‌راند، امتناع کرد. هابرماس جرأت کرده بود که امکان‌هایی از «زنجیر اسارت جامعه بورژوایی» را مطرح کند. هورکهایمر در مکاتبات خصوصی‌اش صراحتاً به آدورنو نوشت: «چنین پژوهشی از جانب مؤسسه‌ای که از وجوه عمومی همین جامعه در غل و زنجیر ارتزاق می‌کند، پذیرفتنی نیست». این اعتراف صریحی به این است که منبع تأمین اقتصادی مکتب فرانکفورت، تعیین‌کنندهٔ ایدئولوژی و یا حداقل گفتمان عمومی آن بود.

در همین زمینه باید یاد آور شد، پنج تن از هشت عضو حلقه هورکهایمر به عنوان تحلیلگر و مُبلِّغ برای دولت ایالات متحده و نهادهای امنیت ملی آمریکا^{۳۰} کار می‌کردند، مصالح غالب این کارفرمایان در تداوم وفاداری مکتب فرانکفورت بود، زیرا برخی از اعضای آن روی پروژه‌های تحقیقاتی حساس دولتی کار می‌کردند. هر چند که هورکهایمر و آدورنو جزو این افراد نبودند، چون پشتیبانی بیشتری از مؤسسه می‌گرفتند. اما آدورنو در ابتدا به ایالات متحده مهاجرت کرد تا برای دفتر تحقیقات رادیویی پل لازارسفلد کار کند. این دفتر عملاً یکی از «همکاران دولت در تدوین برنامه‌های جنگ روانی بود». این مرکز برای مطالعات ارتباط جمعی کمک مالی قابل توجهی

به مبلغ ۶۷ هزار دلار از بنیاد راکفلر دریافت کرد و با تشکیلات «سیاست‌های امنیت ملی ایالات متحده» (که ۷۵ درصد از بودجهٔ سالیانه‌اش را دولت آمریکا تأمین می‌کرد) همکاری نزدیک داشت. بنیاد راکفلر مخارج نخستین بازگشت هورکهایمر به آلمان در آوریل ۱۹۴۸، را نیز پرداخت و این در همان زمانی بود که وی به عنوان استاد مهمان در دانشگاه فرانکفورت مشغول به کار شد.

نباید فراموش کرد که راکفلرها یکی از بزرگ‌ترین خاندان‌های غارتگر در تاریخ سرمایه‌داری ایالات متحده هستند. بنیاد راکفلر یک پوشش مالیاتی است

فاشیسم با حمایت مالی گسترده طبقه حاکم سرمایه‌دار به قدرت رسیده بود و هنوز سراسر جهان درگیر جنگ بود. با این حال، فضایی [مکتب] فرانکفورت به کار گمارده شدند تا به جای تمرکز بر سرمایه‌داران حامی مالی فاشیسم یا نازی‌های واقعی که در حال جنگ علیه شوروی بودند، بر یهودستیزی موهوم ادعایی کارگران ایالات متحده تمرکز نمایند.

که به این خاندان اجازه می‌دهد تا بخشی از ثروت ناشی از غارتگری‌های اقتصادی خود را وقف «به فساد کشاندن فعالیت‌های فکری و فرهنگی» نماید. گذشته از آن، اینان در همان احوال که حامی انستیتوی فرانکفورت بودند، به‌طور مستقیم در «نهادهای امنیت ملی» مشارکت داشتند. نلسون راکفلر پس از تصدی پست مدیریت دفتر هماهنگ‌کننده امور بین‌آمریکایی (یک موسسه تبلیغاتی فدرال با وظایفی مشابه دفتر خدمات استراتژیک^۳ و سیا)، در سال ۱۹۵۴ به مقام «هماهنگ‌کننده ارشد» عملیات اطلاعاتی سری، با عنوان دستیار ویژه رئیس‌جمهور در راهبرد جنگ سرد برگزیده شد. وی ترتیبی داد که از صندوق سرمایه‌گذاری‌های [خانواده] راکفلر به عنوان پوششی برای پرداخت‌های سازمان سیا استفاده شود، مشابه بسیاری از بنیادهای سرمایه‌داری دیگر که سابقه گسترده همکاری پنهان با سیا داشتند (همانطور که توسط گزارش کمیته چرچ^{۳۲} و سایر منابع فاش شده است).

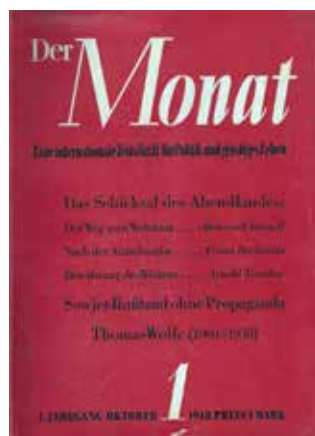
با همه این پیوندها با طبقه حاکم سرمایه‌دار و امپراتوری ایالات متحده، تعجبی نداشت که دولت ایالات متحده از بازگشت مؤسسه به آلمان غربی در سال ۱۹۵۰ با کمک مالی هنگفتی به مبلغ ۴۳۵ هزار مارک (۱۰۳،۶۹۵ دلار یا معادل ۹۲۶،۱۹۵ دلار در ۲۰۲۲) حمایت نماید. مدیریت این بودجه را جان مک‌کلوی^{۳۳}، کمیسر عالی ایالات متحده در آلمان بر عهده داشت. مک‌کلوی عضوی از حلقه قدرت مداران ایالات متحده با سابقه خدمت به عنوان کارشناس حقوقی و بانکداری برای شرکت‌های بزرگ نفتی و ای.گ. فاربن^{۳۴} بود. او بسیاری از جنایتکاران جنگی نازی را مشمول عفو و یا تخفیف در محکومیت‌شان کرد. مک‌کلوی پس از ایفای نقش خود به عنوان یکی از طراحان سیاست‌های امنیت ملی ایالات متحده در طول جنگ جهانی دوم، در یک جابجایی حرفه‌ای که نشان‌دهنده رابطه عمیق دولت ایالات متحده و طبقه حاکم سرمایه‌دار بود، به سمت رئیس کل بانک چیس منهتن، رئیس شورای روابط خارجی و ریاست بنیاد فورد منصوب شد. «موسسه تحقیقات اجتماعی» علاوه بر بودجه ارائه شده توسط مک‌کلوی، از کمک‌های مالی اشخاص، انجمن تحقیقات اجتماعی و شهر فرانکفورت نیز بهره‌مند بود. مؤسسه در سال ۱۹۵۴، حتی یک قرارداد پژوهشی با شرکت مانسمان^{۳۵} امضا کرد. مانسمان یکی از اعضای بنیان‌گذار اتحادیه ضد بلشویکی و یکی از حامیان مالی حزب نازی‌ها بود. این شرکت در طول جنگ جهانی دوم از کار برده‌وار [زندانیان] استفاده می‌کرد و رئیس هیئت مدیره آن ویلهلم زنگن نازی، رهبر اقتصاد جنگی رایش سوم بود. موضوع قرارداد بعد از جنگ مؤسسه، مطالعه جامعه شناختی نظریات کارگران بود، با این هدف ناگفته که چنین مطالعه‌ای در جلوگیری و یا توقف سازماندهی سوسیالیستی، به مدیریت کمک کند.

شاید روشن‌ترین توضیح در مورد اینکه چرا دولت‌های سرمایه‌داری و صاحبان شرکت‌های

بزرگ از مؤسسه تحقیقات اجتماعی حمایت می‌کردند را بتوان در سخنان شپرد استون^{۳۶} یافت. لازم به یادآوری است که این شخص قبل از خدمت در بنیاد فورد در مقام رئیس امور بین‌الملل، پیشینه روزنامه‌نگاری و کار با سازمان اطلاعاتی ارتش داشت، آنجا با سیا برای تأمین مالی پروژه‌های فرهنگی در سراسر جهان همکاری کرد (استون حتی به ریاست انجمن بین‌المللی آزادی فرهنگی رسید. این انجمن همان کاف بود که پس از افشای نقش سازمان سیا در تأسیس آن، نام خود را تغییر داده بود) هنگامی که استون در دهه ۱۹۴۰ مدیر عمومی کمیساریای عالی آمریکا در آلمان اشغالی بود، در یک یادداشت شخصی به وزارت امور خارجه ایالات متحده، تمدیدگذرنامه آدورنو را توصیه کرد. او نوشت: «مؤسسه فرانکفورت به رهبران آلمانی روش‌های دموکراتیک می‌آموزد. من معتقدم که برای اهداف کلان دموکراتیک ما در آلمان مهم است که مردانی مانند پروفیسور آدورنو فرصت کار در آن کشور را داشته باشند.» مؤسسه خدمات عقیدتی مورد نظر دولت و طبقه سرمایه‌دار ایالات متحده را انجام می‌داد.

هورکهایمر نه فقط در دنباله‌روی و بلکه در تطبیق با الزامات عقیدتی «جامعه‌ای که تحت غل و زنجیر» است اما خرج مؤسسه را می‌هد، آشکارا حمایت کامل خود از دولت ضد کمونیستی دست‌نشانده ایالات متحده در آلمان غربی را که سازمان‌های اطلاعاتی آن با حضور نازی‌های سابق تجهیز شده بود، ابراز داشت. او همچنین بر پروژه امپریالیستی در ویتنام مهر تأیید زد (به اعتقاد او این پروژه برای متوقف کردن چینی‌ها ضروری بود). وی در سخنرانی ماه مه ۱۹۶۷ در شعبه‌ای از بنیاد «خانه آمریکا» در آلمان که پایگاه تبلیغاتی مبارزه فرهنگی با کمونیسم بود، رسماً ادعا کرد: «باور کنید هر وقت آمریکا ضروری می‌بیند که وارد جنگی شود، بیش از آنکه برای دفاع از وطن باشد، به منظور دفاع از قانون اساسی و حقوق بشر است.» مرشد اعظم نظریه انتقادی، اینجا از کشوری سخن می‌گوید که توسط مهاجرانی غاصب بنیان‌گذاری شد، و نسل‌کشی ساکنین بومی سرزمینش، با کشورگشایی توسعه‌طلبانه‌اش همراه گردید. کشوری که بدون شک، همان‌گونه که مارتین لوتر کینگ در آوریل ۱۹۶۷ گفت، خونین‌ترین ردپا را در تاریخ جهان مدرن به جا گذاشت، که باید بیش از ۳۷ مورد مداخله ارتش آمریکا و سازمان سیا را در فاصله زمانی پایان جنگ جهانی دوم تا سال ۱۹۶۷، زمانی که هورکهایمر این ادعای ننگین را از طریق بلندگوی تبلیغاتی ایالات متحده بیان می‌کرد، بر آن پیشینه افزود.

هرچند آدورنو اغلب در مشی سیاسی خرده‌بورژوازی خود به همدستی منفعلانه [با نظام حاکم] تن می‌داد و از اظهار نظر



علنی دربارهٔ رویدادهای مهم سیاسی اجتناب می‌کرد، اظهارات انگشت شمارش در مورد پاره‌ای از وقایع به طرز شگفت‌انگیزی ارتجاعی‌اند. از جمله، در سال ۱۹۵۶، مقاله‌ای با همکاری هورکهایمر در دفاع از تهاجم امپریالیستی اسرائیل، بریتانیا و فرانسه به مصر، با هدف تصرف کانال سوئز و سرنگونی ناصر، (اقدامی که توسط سازمان ملل متحد محکوم شد) نوشت. اینان از ناصر، یکی از رهبران برجسته ضد استعمار جنبش غیرمتعهدها، به عنوان «رهبر فاشیستی [...]» که در پیوند با مسکو توطئه می‌چیند» یاد کردند و فریاد زدند: «هیچ کس حتی جرأت ندارد که بگوید این دولت‌های دزد عرب سال‌ها در پی فرصتی برای حمله به اسرائیل و سلاخی یهودیانی بودند که به آنجا پناه برده‌اند.» مطابق این وارونه‌گویی شبه‌دیالکتیکی، این دولت‌های عربی هستند که «دزد»ند، نه مهاجران استعمارگری که در همکاری با کشورهای بزرگ امپریالیستی حق تعیین سرنوشت اعراب را نقض کرده‌اند. بجاست یادآوری کنیم که لنین این قبیل سفسطه‌پردازی‌ها را که در قلمروی صنعت نظریهٔ جهانی «دیالکتیک» قلمداد می‌شود، به کلی مردود می‌شمرد: «گاه و بی‌گاه از دیالکتیک به عنوان پلی برای سفسطه‌گری استفاده شده است. اما ما دیالکتیسین باقی می‌مانیم و با سفسطه مبارزه می‌کنیم نه با یکسره انکار کردن امکان همه دگرگونی‌ها، بلکه با تجزیه و تحلیل هر پدیده‌ای در سامان و توسعهٔ مشخص آن.» این درست همان تحلیل ماتریالیستی است که در وارونه‌گویی‌های ایده‌آلیستی به روایت آدورنو و هورکهایمر، وجود ندارد.

رهبران مکتب فرانکفورت یکی از صریح‌ترین متون سیاسی خود را همان سال منتشر کردند. [در این متن] آنها به جای حمایت از جنبش جهانی ضد استعماری و ساختن جهانی سوسیالیستی - با چند استثنا جزئی - برتری غرب را تحسین، و در همان حال بارها به اتحاد جماهیر شوروی و چین اهانت کردند. آنها با توصیف‌های رایج نژادپرستانه از «بربرهای شرقی» یاد کردند، و با استفاده از واژگان تحقیرآمیز آنها را «جانور» و «گله» نامیدند، و رک و راست [مردم کشورهای سوسیالیستی] را «فاشیست‌هایی» خواندند که «بردگی» را انتخاب کرده‌اند. آدورنو حتی آلمانی‌هایی را که به اشتباه فکر می‌کنند «روس‌ها طرفدار سوسیالیسم‌اند» سرزنش می‌کند و به آنها یادآور می‌شود که روس‌ها در واقع «فاشیست» هستند، و اضافه می‌کند که «صاحبان صنایع و بانکداران» - که او در اینجا با آنها هم‌ذات‌پنداری دارد - پیش‌تر به این امر پی برده بودند.

آدورنو با وقاحت در این متن می‌گوید: «هر چیز که روس‌ها می‌نویسند شکل ایدئولوژی به خود می‌گیرد و به یاوه‌های خام و احمقانه تبدیل می‌شود.» گویی هرچه را که آنها می‌نویسند، او می‌خواند، و مطابق معمول حتی دروغ از ذکر یک منبع نقل قول (و تا آنجا که اطلاع دارم، او حتی روسی نمی‌دانست). به ادعای او «عنصری از بازگشت به بربریت» در اندیشهٔ روس‌ها وجود دارد، که طبق نظر او در نوشته‌های مارکس و انگلس نیز یافت می‌شود. او بی‌پروا اضافه می‌کند «تفکر

در [نوشته‌های روس‌ها] بیش از «پیشرفته‌ترین تفکرات بورژوازی» به شیء تبدیل می‌شود. او به این جلوه‌فروشی‌های ریاکارانه هم اکتفا نمی‌کند و پروژه مانیفست مشترک یعنی همان متن گفتگوی میان او و هورکهایمر را «مانیفستی مطلقاً لنینی» جا می‌زند. آنها در این گفتگو تصریح می‌کنند که «کسی را به عمل دعوت نمی‌کنند» و آدورنو بسیار روشن، اندیشگی بورژوازی و آنچه را «فرهنگ در پیشرفته‌ترین حالتش» می‌خواند، برتر از به اصطلاح بربریت تفکر سوسیالیستی قرار می‌دهد. گذشته از این، در چنین بافتاری است که هورکهایمر با یک نتیجه‌گیری تاریخی-جهانی، بدون مخالفتی از سوی همکار «لنینیست» اش، بر شوونیسم اجتماعی‌شان تأکید دو چندان می‌کند: «به اعتقاد من اروپا و آمریکا احتمالاً بهترین تمدن‌هایی هستند که تاریخ از جهت رفاه و عدالت تا به امروز به بار آورده است. امر مهم در حال حاضر تضمین حفظ این دستاوردها است.» تاریخ این گفته سال ۱۹۵۶ است. زمانی که در ایالات متحده هنوز جدایی نژادی حاکم بود، شکار کمونیست‌ها جریان داشت و تلاش‌های امپریالیستی آمریکا برای ایجاد بی‌ثباتی در جهان با سرنگون کردن دولت‌های منتخب دموکراتیک در ایران (۱۹۵۳) و گواتمالا (۱۹۵۴) گسترشی بی‌سابقه یافته بود. و در همین حال قدرت‌های اروپایی برای حفظ مستعمرات خود یا تبدیل آنها به مستعمره‌های نو، مبارزات قهرآمیزی را به راه انداخته بودند.

«فاشیسم و کمونیسم دو همزاد»

یکی از ادعاهای سیاسی دائمی آدورنو و هورکهایمر، یکسانی فاشیسم و کمونیسم از نظر تمامیت‌خواهی یعنی «توتالیتاریسم» است. خواه در پروژه ایجاد دولت‌های سوسیالیستی باشد یا جنبش‌های ضداستعماری «جهان سوم» یا حتی تجهیز [نیروهای] چپ جدید در جهان غرب. [به نظر آنان] در هر سه حالت، کسانی که فکر می‌کنند از «جامعه زیر غل و زنجیر» رها می‌شوند، در واقع اوضاع را بدتر می‌کنند. گویی این واقعیت‌های آشکار که کشورهای سرمایه‌داری غربی مقاومت قابل اعتنایی در برابر فاشیسم که از درون جهان سرمایه‌داری سر برآورد، بروز ندادند؛ این که دقیقاً اتحاد جماهیر شوروی سرانجام فاشیسم را شکست داد، (حتی اگر اهمیت سوسیالیسم برای جنبش‌های ضداستعماری و خیزش‌های دهه ۱۹۶۰ سخنی نگوییم) در این ادعای تاریک‌اندیشانه و بی‌مایه اینان بی‌اثر بود. در واقع، آدورنو با وجود شرح کشفی که درباره اردوگاه دهشت‌بار آشویتس ارائه می‌کند، گویا فراموش کرده است که چه کسی واقعاً اسیران آن اردوگاه ننگین کار اجباری را آزاد کرد (ارتش سرخ اردوگاه آشویتس را تسخیر و زندانیان آن را آزاد کرد).

هورکهایمر در سال ۱۹۴۲، با کنار گذاشتن زبان تمثیلی رایج در بسیاری از انتشارات دیگر مؤسسه، در جزوه‌ای کم‌تیراژ روایت خود از نظریه نعل اسبی^{۳۷} را با وضوح خاصی تبیین کرد. او با

جای شگفتی نیست که آدورنو و هورکهایمر این چنین گسترده در جهان سرمایه‌داری مورد پشتیبانی و ترویج قرار گرفته‌اند. برای حمایت از چپ سازگار و غیرکمونیستی در مقابل تهدید سوسیالیسم واقعاً موجود، چه تاکتیکی بهتر از پشتیبانی دانشمندانی از این دست و حتی قلمداد کردن آنها به عنوان مهم‌ترین و حتی رادیکال‌ترین متفکران مارکسیست قرن بیستم؟

متهم کردن فردریش انگلس به خیال‌پرستی، با صراحت ادعا کرد، اجتماعی کردن ابزار تولید به افزایش سرکوب و در نهایت به یک دولت اقتدارگرا می‌انجامد. به گفته این میلیونر زاده: «قبلاً بورژوازی می‌توانست دولت را از طریق دارایی‌اش مهار کند»، در حالی که در جوامع نوین، سوسیالیسم کاری از پیش نبرده است جز آنکه این باور اشتباه را ایجاد کند که فرد می‌تواند - از طریق حزب، رهبری عالیقدر، یا به اصطلاح جبر تاریخی - به نام چیزی والاتر از [منافع] شخص خود عمل کند. مواضع هورکهایمر در این نوشته کاملاً با آنارشیسم ضدکمونیستی رایج در جریان‌های چپ غربی هم خوانی

دارد: «دموکراسی بی‌طبقه‌ای» که گویی قرار است از طریق «توافق آزاد» میان مردم، بدون تأثیر ظاهراً مخرب احزاب یا دولت‌ها، به طور خودبه‌خودی ظهور کند. همانطور که دومینیکو لوسوردو با تیزبینی اشاره می‌کند، مقارن زمانی که ماشین جنگی نازی‌ها در اوایل دهه ۱۹۴۰، شوروی را ویران می‌کرد، پیام هورکهایمر به سوسیالیست‌ها، رها کردن تمرکز دولت و حزب بود، که معنایی جز دعوت آنها به تسلیم در برابر نسل‌کشی سبعمانه نازی‌ها نداشت.

با آنکه در انتهای جزوه سال ۱۹۴۲، هورکهایمر اشاره‌های مبهمی درباره امکان وجود چیزی مطلوب در سوسیالیسم دیده می‌شود، در سراسر همه متون بعدی آنها نفی صریح سوسیالیسم آشکار است. مثلاً زمانی که آدورنو و هورکهایمر در تدارک تهیه بیانیه‌ای عمومی درباره رابطه خود با اتحاد جماهیر شوروی بودند، آدورنو پیش‌نویس زیر را به عنوان بخشی از نوشته مشترک برای هورکهایمر فرستاد: «فلسفه ما، به عنوان نقدی دیالکتیکی برگرایش عمومی جامعه در عصر حاضر، در نهایت ضدیت با سیاست و دکتربینی است که از اتحاد جماهیر شوروی نشأت می‌گیرد. ما نمی‌توانیم در عملکرد دیکتاتوری‌های نظامی که خود را در پشت عناوین دموکراسی‌های توده‌ای پنهان کرده‌اند، چیزی جز شکل جدیدی از سرکوب ببینیم». نکته قابل توجه فقدان مطلق تحلیلی ماتریالیستی از سوسیالیسم واقعاً موجود، از جانب هورکهایمر و آدورنو است. حتی سازمان سیا هم اذعان داشت که اتحاد جماهیر شوروی دیکتاتوری نبود. در گزارشی از سیا به تاریخ ۲ مارس ۱۹۵۵، به وضوح گفته شده است: «حتی در زمان استالین هم رهبری جمعی وجود داشت. اندیشه غربی وجود دیکتاتوری فردی در ساختار کمونیستی اغراق‌آمیز است. سوءبرداشت در این باب ناشی از عدم درک طبیعت و شیوه سازماندهی ساختار قدرت کمونیستی است.»

آدورنو در سال ۱۹۵۹، نوشته‌ای با عنوان «معنای تسویه حساب با گذشته»^{۳۸} منتشر کرد که در آن با ارجاع به واقعیت شرم‌آور «خرد جاهلانه» مذکور در پیش‌نویس قبلی - در هماهنگی تمام و کمال با ایدئولوژی غالب جنگ سرد در غرب - تکرار می‌کند، که فاشیسم و کمونیسم یکسان‌اند، زیرا هر دو شکلی از «تمامیت خواهی» (توتالیتاریسم) هستند. آدورنو با رد آشکار دیدگاه «ایدئولوژی سیاسی-اقتصادی»، که به روشنی این دوازدگانه متخاصم را از هم جدا می‌کند، با افتخار مدعی شد که به پویای اجتماعی-روانی ژرف‌تری دست یافته که مطابق آن این دوازدگانه به هم جفت می‌شوند. او با لحنی حق به جانب فتوا می‌دهد که فاشیست‌ها و کمونیست‌ها «شخصیت‌هایی اقتدارگرا» هستند که «نفس ضعیفی دارند» و با هم‌ذات‌پنداری با «قدرت واقعاً موجود» و «تشکل‌های دسته‌جمعی»، آن را جبران می‌کنند. همین برداشت از «شخصیت اقتدارگرا» نیرنگی فریبنده است که با کشاندن دیالکتیکی دروغین به وادی روان‌شناسی در صدد جمع‌اضداد است. وانگهی لااقل اینجا می‌شود پرسید که چرا روان‌شناسی و شیوه‌های خاص تفکر برای تبیین تاریخی، نقش برتری نسبت به نیروهای مادی و مبارزه طبقاتی پیدا کرده است؟

بر پایه این تلاش برای یکسان‌نمایی روان‌شناسانه فاشیست‌ها و کمونیست‌ها، آدورنو در همان متن مدعی می‌شود که حمله نازی‌ها به اتحاد جماهیر شوروی را می‌توان با بازنگری به گذشته موجه شمرد، زیرا بلشویک‌ها - همان‌طور که هیتلر گفته بود - تهدیدی برای تمدن غرب هستند. به نظر آدورنو: «تهدید شرق برای اشغال کوهپایه‌های اروپای غربی بدیهی است، و هر که در برابر آن ایستادگی نکند، با تکرار مماشات چمبرلین، به معنای واقعی کلمه مجرم است.» معنای پوست‌کنده این قیاس این است که اگر رودرو با کمونیست‌های «فاشیست» نجنگیم، با آنها مماشات کرده‌ایم. به عبارت دیگر با وجود جمله‌پردازی مبهم و پیچیده آدورنو، به نظر می‌رسد که این گفته فراخوان آشکاری برای رویارویی نظامی در برابر گسترش کمونیسم است، که با حمایت هورکهایمر از جنگ امپریالیستی ایالات متحده در ویستام نیز هم‌خوانی کامل دارد.

آدورنو نفی خشم‌آلود سوسیالیسم واقعاً موجود را در گفتگو با آلفرد سون-رتل هم علناً ابراز کرد. سون-رتل از او می‌پرسد آیا [کتاب] دیالکتیک منفی [آدورنو] درباره تغییر جهان حرفی برای گفتن دارد؟ و آیا انقلاب فرهنگی چین نیز بخشی از «سنت تأییدگرانه» ای است که او محکومش می‌کند؟ آدورنو در پاسخ گفت، او «فشار اخلاقی» از سوی «مارکسیسم رسمی» برای کشاندن فلسفه به عمل را نفی می‌کند. او با اطوار مالیخولیایی خرده‌بورژوازی خاص خود اصرار ورزید «هیچ چیز جز نومیدی نمی‌تواند ما را نجات دهد» و با پافشاری افزود، وقایع چین کمونیست دلیلی برای امیدواری نشان نمی‌دهند. او با تأکیدی به یاد ماندنی اضافه کرد، در تمام طول دوران تفکرش همیشه قاطعانه علیه این شکل - و قاعدتاً هر شکلی - سوسیالیسم بوده است: «اگر بپذیرم چیزی

جز وحشت را در آن حس کرده‌ام، باید همه افکاری را که تا به حال در زندگی داشته‌ام، انکار کنم»^{۳۹}. افراط آشکار آدورنو در نومییدی و انزجار هم‌زمان از سوسیالیسم واقعاً موجود را نباید به حساب واکنش خاص و فردی او گذاشت. این‌ها همه ناشی از موقعیت طبقاتی اوست. لنین در سال ۱۹۱۰ نوشت: «نمایندگان جنبش نوین کارگری درمی‌یابند که موارد فراوانی برای اعتراض هست، بی‌آنکه جایی برای نومییدی باشد»^{۴۰}. رهبر اولین انقلاب موفق سوسیالیستی جهان در ادامه، گویی با توصیف نومییدی خرده‌بورژوازی عناصری چون آدورنو می‌نویسد: «نومییدی مختص کسانی است که علل شر را نمی‌فهمند، راه برون‌رفتی نمی‌بینند و ناتوان از مبارزه‌اند».

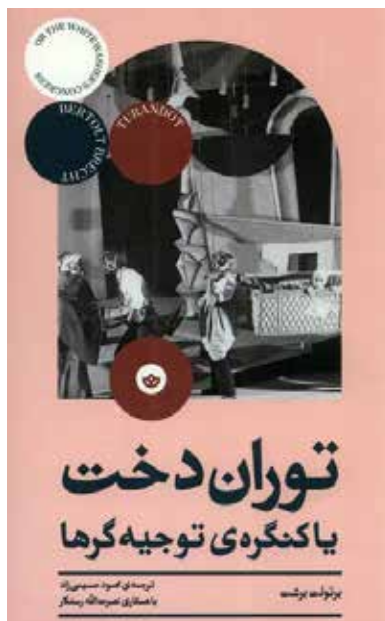
آدورنو همین خط فکری یا بهتر بگوییم، احساس را در انتقادهایش از فعالیت‌های دانشجویی ضدامپریالیستی و ضدسرمایه‌داری در دهه ۱۹۶۰ دنبال می‌کرد. او با هابرماس - که خود یکی از اعضای جوانان هیتلری بود و چهار سال زیر نظر «فیلسوف نازی» (توصیف او از هایدگر) تحصیل کرده بود- توافق داشت که این‌گونه کنشگری‌ها معادل «فاشیسم چپ» است. به استدلال برخی از دانشجویان آن سال‌ها، او از آلمان غربی نه به عنوان یک دولت «فاشیستی»، بلکه به عنوان یک دموکراسی کارآمد دفاع می‌کرد. در همان زمان، او با رویکرد مارکوزه که به زعم او حمایت نادرستی از دانشجویان و جنبش ضد جنگ بود، به ستیز برخاست و صراحتاً ادعا کرد، پاسخ یک دیالکتیک‌شناس درست [اندیش] به سؤال «چه باید کرد؟»، بی‌عملی است: «هدف پراکسیس واقعی باید لغو خود باشد». بدین ترتیب، او با سفسطه‌ای دیالکتیکی، یکی از اصول مهم و بنیادی مارکسیسم، یعنی تقدم پراتیک را وارونه ساخت. وی در این بافتار وارونه‌نمایی مارکس، یک بار دیگر شعار ایدئولوژیک جهان سرمایه‌داری را تکرار کرد: «فاشیسم و کمونیسم هم‌زاد یکدیگرند». هر چند خود او این شعار را به «بدیهه‌گویی خرده‌بورژوازی» نسبت می‌داد، و ظاهراً به منشا ایدئولوژیک آن اذعان داشت، اما بی‌پروا آن را پذیرفت.

ایده‌آلیسم نشان مشخصه ارزیابی‌های آدورنو و هورکهایمر درباره سوسیالیسم واقعاً موجود و کلی‌تر بگوییم جنبش‌های اجتماعی ترقی‌خواه است. آنها در بررسی پروژه‌های مورد تحقیرشان، به جای رعایت همان سخت‌گیری و جدیتی که گاه درباره موضوعات دیگر از خود نشان می‌دادند، اتکایشان به نظرات عوام‌پسندانه و اراجیف ضد کمونیستی عاری از تحلیل عینی بود (اگرچه گاهی از برخی نشریات ضد کمونیستی نیز نام می‌بردند، از قبیل آنها که توسط آرتور کوستر، جنگجوی هار جنگ سرد منتشر می‌شد و از حمایت مالی بی‌دریغ دولت‌های امپریالیستی و سرویس‌های اطلاعاتی آنها برخوردار بود). این به ویژه در مورد فحاشی آنها به پروژه‌های تأسیس دولت‌های سوسیالیستی صادق است. نوشته‌های آنها در این‌گونه موارد نه تنها به وضوح عاری از ارجاع به هرگونه پژوهش دقیقی هستند، بلکه به گونه‌ای پیش می‌روند که گویی اصلاً چنین تعهدی لازم

نیست. این متن‌ها، بی‌آنکه دغدغه‌ای درباره‌ی ظرایف یا پیچیدگی‌ها داشته باشند، در حکم سجده‌ای بر آستان ایدئولوژی حاکم، و اصرار و ابرام بر نیت خیر ضد استالینی نویسندگان آنها هستند. پس اگر دانشجویان در اواخر دهه ۱۹۶۰، در اعلامیه‌هایشان فضیلتی مکتب فرانکفورت را «احمق‌های چپی در خدمت دولت اقتدارگرا» می‌نامیدند که «در نظر، مخالف دولت، اما در عمل دنباله‌روی آن بودند»، چندان هم بی‌راه نمی‌گفتند. هانس یورگن کرال، یکی از دانشجویان تئودور آدورنو در دوره‌ی دکترای، تا آنجا پیش رفت که علناً با اطلاق لقب «نظریه‌پردازان انتقادی مهمل باف»^{۴۱} به استاد خود و سایر اساتید مؤسسه، آنها را بی‌آبرو کرد. زمانی که او این تنقید موجز خود از مدافعان سرسخت نظریه‌ی اَبس (نظریه‌ی هرچیز به جز سوسیالیسم) را اعلام کرد، به اشاره‌ی آدورنو به دلیل اشغال دانشگاه و ارتباط وی با اتحادیه دانشجویان سوسیالیست آلمانی دستگیر شد. این واقعیت که نگارنده‌ی کتاب دیالکتیک منفی، از پلیس درخواست دستگیری دانشجویان خود را نمود، ورد زبان منتقدان سیاسی او است. اما همان‌گونه که دیدیم، این فقط مشت‌ی از خروار است که نه تنها مغایر با روش سیاست‌ورزی و کارکرد اجتماعی آدورنو، در چارچوب دستگاه روشنفکری، جایگاه طبقاتی و جهت‌گیری عام او در مبارزه طبقاتی جهانی نیست، بلکه با آن سازگار است.

تویی‌های «مارکسیسم» غربی^{۴۲}

آنچه مکتب فرانکفورت به ولینعمت‌های خود در «جامعه زیر غل و زنجیر» عرضه می‌داشت، به هیچ‌رو اندک نبود. آنها با علم کردن سفسطه‌ای شبه‌دیالکتیکی، با زبان پرطمطراق و آکادمیک از همان خط و ربط وزارت امور خارجه [آمریکا] مبنی بر غیرقابل تشخیص بودن کمونیسم از فاشیسم، دفاع کردند، با وجود آنکه ۲۷ میلیون مردم شوروی جان خود را برای شکست ماشین جنگی نازی‌ها در جنگ جهانی دوم فدا کردند (و این فقط یکی از آشکارترین موارد بی‌شمار ضدیت میان کمونیسم و فاشیسم، این دشمنان خونی یکدیگرست). علاوه بر این، اینان با نفی مبارزه طبقاتی به سود یک نظریه انتقادی ایده‌آلیستی فارغ از الزامات عملی در سیاست، شالوده‌های تحلیل را از ماتریالیسم تاریخی به سمت نقد نظری کلی‌گویانه‌ای از سلطه، قدرت و تفکر هویتی سوق دادند.



آنها با وجود ابراز نگرانی از نابسامانی‌های جامعه مصرفی، که گاه آن را با جزئیات قابل توجهی توصیف می‌کردند، هیچ اقدام عملی برای مقابله با آنها انجام ندادند. زیرا اصل بنیادی حاکم بر اندیشه آنان این بود که درمان سوسیالیستی برای چنین شوربختی‌هایی بسیار بدتر از خود بیماری‌ست.

بدین ترتیب آدورنو و هورکهایمر در نهایت نقش مشاطه‌گرانی رادیکال را ایفا کردند. آنها با ترویج برخوردی به ظاهر رادیکال، به کار نقادی ایدئولوژی ضدکمونیستی غرب‌گرای تازه بخشیدند. آنها مانند دیگر روشنفکران خرده‌بورژوازی اروپا و ایالات متحده، این پایه‌گذاران مارکسیسم غربی، علناً انزجار سوسیال شوونیستی خود را به آنچه که «بربرهای وحشی در شرق» می‌نامیدند، ابراز داشتند. «بربرهایی» که جرأت کرده بودند به شیوهٔ لنین سلاح نظریهٔ مارکسیستی را برداشته و به یاری آن بر پایهٔ استقلال خود عمل کنند. از آن سو این روشنفکران [مکتب فرانکفورت] با

برخورداری از آسایش نسبی برج‌های عاج دانشگاهی شان در غرب و با پشتوانهٔ مالی سرمایه‌داری، از برتری جهان اروپایی-آمریکایی دفاع کردند. جهانی که از آنها در برابر آنچه که پروژهٔ مخرب بربرهای بلشویک در حاشیهٔ غیرمتمدن جهان می‌نامیدند، حمایت می‌کرد.

از این گذشته، نقد کلی‌گویانهٔ اینان دربارهٔ سلطه، جزئی است از مجموعهٔ بزرگ‌تر ایدئولوژی ضد حزبی و ضد دولتی، که در نهایت [نیروی] چپ را از ابزارهای سازماندهی منضبط لازم برای انجام مبارزه‌ای موفق علیه دستگاه‌های سیاسی، نظامی و فرهنگی نظام حاکم سرمایه‌دار محروم می‌کند. و این با سیاست عمومی شکست‌پذیری آنها مطابقت کامل دارد، سیاستی که آدورنو با دفاع ضد مارکسیستی خود از بی‌عملی به عنوان عالی‌ترین شکل عمل (پراکسیس)، درپیش گرفت. زعمای مدرسهٔ «تویی»‌های فرانکفورت، که از پشتیبانی بی‌دریغ مالی طبقه حاکم سرمایه‌داری و دولت‌های امپریالیستی، از جمله دولت امنیت ملی ایالات متحده بهره می‌بردند، در نهایت سخنگویان جهانی سیاست ضدکمونیستی مناسب سرمایه‌داری بودند. آنها با وجود ابراز نگرانی از نابسامانی‌های جامعه مصرفی، که گاه آن را با جزئیات قابل توجهی توصیف می‌کردند، هیچ اقدام عملی برای مقابله با آنها انجام ندادند. زیرا اصل بنیادی حاکم بر اندیشه آنان این بود که درمان سوسیالیستی برای چنین شوربختی‌هایی بسیار بدتر از خود بیماری‌ست.

یادداشت مترجم:

علاقمندان می‌توانند برای مشاهدهٔ همهٔ زبرنویس‌ها و ارجاعات مفصل این مقاله به اصل آن در آدرس زیر مراجعه نمایند:

<https://mronline.org/2022/07/06/the-cia-the-frankfurt-schools-anti-communism/>

امپریالیسم و چپ نو

1. Thomas Braden
2. Der Monat
3. Encounter
4. Tempo Presente
5. Anything But Socialism (ABS)
6. Anni Delacroix-riz (1947-): فیلسوف مارکسیست فرانسوی
7. Domenico Losurdo (1941-2018): فیلسوف و مبارز سرشناس مارکسیست اهل ایتالیا
8. Carlos Martine:

محقق و فعال اجتماعی اهل آمریکای لاتین و نویسنده کتاب‌های متعدد پیرامون ساختمان سوسیالیسم جنبش‌های مترقی در آمریکای لاتین، و مبارزه در راه جهان چند قطبی

9. Michael Parenti (1933-): دانشمند و تاریخ‌دان برجسته آمریکایی نویسنده کتاب‌های متعددی در نقد سرمایه‌داری

10. Albert Szymanski (1941-1985): استاد مارکسیست جامعه‌شناسی در دانشگاه اورگان آمریکا. نویسنده کتاب‌های متعددی چون منطق امپریالیسم، مبارزه طبقاتی: یک دیدگاه انتقادی، مقایسه حقوق بشر در دو کشور ایالات متحده و اتحاد شوروی.

11. Walter Rodney:

(۱۹۴۲-۱۹۸۰)، تحلیل‌گر و تاریخ‌نگار مارکسیست اهل گویان. نابغه‌ای که در ۲۴ سالگی دکترای خود در زمینه تاریخ آفریقا را به پایان برد و در ۶ کتاب علمی و مقالات متعدد، اثرات مخرب برده‌داری و امپریالیسم استعماری در آفریقا و کارائیب و ادامه این تأثیرات در قالب نواستعمار را که همچنان مانعی برای پیشرفت کشورهای مستعمره سابق هستند، بررسی می‌کند. این منتقد آشتی‌ناپذیر سرمایه‌داری، معتقد بود این نظام به جای تلاش‌های جمعی، مروج فردگرایی است و استعمار منجر به نابرابری اقتصادی و شکاف‌های قومی نژادی شده است. رادنی در سال ۱۹۸۰، در ۳۸ سالگی کشته شد.

12. Jacques Pauwels: تاریخ‌دان بلژیکی - کانادایی، متخصص تحلیل‌های مارکسیستی - لنینیستی از تاریخ مدرن (-1946)

13. Minqui Li

14. Vincents Navarro:

پزشک و استاد علوم اجتماعی، تحلیل‌گر عوامل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در سلامت و کیفیت زندگی افراد جامعه، با تمرکز بر برابری طبقاتی، نژادی و جنسیتی آنها.

15. Tricontinental Institute For Social Research: موسسه تحقیقات اجتماعی سه قاره به سرپرستی ویجی پراشاد:

16. John Abromeit

17. Gillian Rose

18. Stuart Jeffries

19. Ulrich Freis

20. Rolf Wiggershaus

21. Rolf Wiggershaus

22. Todd Cronan

23. Jewish Labor Committee (JLC)

24. Jay Lovestone

25. Irving Brown

۲۶. قانون «عناصر بیگانه دشمن» در آمریکا در سال ۱۷۹۸ وضع شد که به موجب آن حبس و تبعید خارجیانی که دشمن ایالات متحده شناخته شوند، برای دولت آمریکا مجاز است.

27. Karl Wittfogel

28. KPD

29. SPD

30. National Security State

نهادهای امنیت ملی به نهادهایی مثل سازمان سیا و یا وزارت امور خارجه ... اشاره دارد که با قانون امنیت ملی مصوب سال ۱۹۴۷، در زمان ریاست جمهوری هری ترومن، در آمریکا برپا شد تا دکترین امنیتی وی را پشتیبانی کنند.

۳۱. دفتر خدمات راهبردی با سرواژه OSS، سازمان جاسوسی ایالات متحده در طول جنگ جهانی دوم، که بعد از پایان جنگ تبدیل به آژانس اطلاعات مرکزی (سیا) شد.

32. Church Committee:

در پی رسوایی واترگیت، کمیته تحقیقاتی در سنای ایالات متحده به رهبری سناتور فرانک چرچ تشکیل شد. هدف این کمیته تحقیق پیرامون قانون‌شکنی‌های نهادهای امنیتی - اطلاعاتی چون اف‌بی‌ای و سیا بود.

33. McCloy

34. I G Farben

35. Mannesmann

36. Shepard Stone

37. Horseshoe Theory

نظریه نعل اسبی مدعی است که چپ رادیکال و راست رادیکال، به جای قرار گرفتن در منتهای تضاد در قطب‌های دو طیف سیاسی مختلف، شباهت نزدیکی به یکدیگر دارند، مشابه نعل اسبی که دو سوی آن در نهایت به هم نزدیک می‌شود.

38. The Meaning of Working Through the Past

۳۹. نقل قول‌ها از مصاحبه آلفرد سون رتل با آدورنو از کتاب Adorno به قلم Müller-Doohm ص ۴۳۸ است.

۴۰. لنین مجموعه آثار، انتشارات پروگرس، مسکو ۱۹۷۷، جلد ۱۶، ص ۳۳۲.

41. Scheißkritische Theoretiker

۴۲. در مقاله «برشت و مکتب فرانکفورت» در شماره پیشین «دانش و امید» به تفصیل به این بخش از نوشته راکهیل پرداخته شده است.

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی



تحول عظیم جهانی هم‌زمان با تحویل سال نو

بیانیه مشترک چین و روسیه و تعمیق همکاری‌های راهبردی در عصر نوین

فرید زکریا و اهمیت توافق‌های رؤسای جمهور چین و روسیه

سوسیالیسم یا سرمایه‌داری؟ نگاهی به جهت‌گیری و مناسبات حاکم بر جمهوری خلق چین

چین در مسیر خود به سوی تبدیل به یک ابرقدرت

تجربه چین در ریشه‌کن کردن فقر مطلق

موضع چین در مورد حل و فصل سیاسی بحران اوکراین

طرح صلح چین برای اوکراین

۱۰ بحران: اقتصاد سیاسی رشد چین (۲۰۲۰-۱۹۴۹)

تحول عظیم جهانی هم‌زمان با تحویل سال نو

درآمدی بر بیانیه مشترک جمهوری خلق چین و جمهوری فدراتیو روسیه در اول فروردین ۱۴۰۲

طلیعه حسنی

تحویل سال نو خورشیدی امسال با یک تحول عظیم و تعیین‌کننده در نظام حاکمیت جهانی مصادف شد؛ به همان میزان از امیدآفرینی. شی جین‌پینگ، رئیس‌جمهور چین روز ۲۱ مارس (اول فروردین) برای اقامتی سه‌روزه وارد مسکو شد و با ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور فدراسیون روسیه در کاخ کرملین دیدار کرد. در پایان همان روز اول، بیانیه مشترک دومین اقتصاد بزرگ جهان و بزرگ‌ترین صادرکننده انرژی جهان با پیام صلح و دوستی، و رشد و توسعه جهانی بر پایه آغاز مناسبات نوین بین‌المللی عاری از زور و آتش و خون به امضای دو طرف رسید. شی جین‌پینگ پیش‌تر در سخنان اولیه خود در این دیدار یادآور شده بود: «این سفر دولتی به روسیه، سفر دوستی، همکاری و صلح است.»^۱ یعنی همان روح حاکم بر بیانیه مشترک دو کشور. بیانیه‌ای که به معنای اعلان پایان جهان تک‌قطبی و آغاز تحولی عظیم و بازگشت‌ناپذیر در روابط بین‌الملت‌های جهان است. پیامدهای این تحول چون سیلی پرشتاب، هر روز با خبرهایی تازه از گوشه گوشه جهان، ابعاد عظیم آن را به نمایش می‌گذارند؛ خبرهایی مبنی بر تصمیم کشورهای و پیمان‌های بزرگ اقتصادی یکی بعد از دیگری برای رهاسازی خود از یوغ دلار، پول رسمی ایالات متحده، به عنوان تنها وسیله مبادلات تجاری و اقتصادی در جهان. گام‌های بی‌زلزلی که برای برداشتن‌شان طی سال‌های گذشته، دور از شتاب‌زدگی و هیجان کاذب، در نهایت آرامش و اعتماد به نفس تدارک‌های لازم دیده شده است. گام‌هایی سنجیده که نوید آینده‌ای روشن برای اکثریت جهانیان را به همراه دارند.

از این رو توفانی سخت قصر حاکمان جهان را به لرزه درآورده است. مونیخا کراولی، دستیار سابق وزیر خزانه‌داری آمریکا ضمن اعتراف به این طوفان (به زعم وی) در شرف وقوع می‌گوید: «دلار سال‌ها به عنوان ارز ذخیره جهان به شمار می‌آمد و داشتن چنین وضعیتی یک امتیاز واقعی برای آمریکا بود. اما ما در طول سالیان متمادی از این امتیاز با سیاست‌های پولی و مالی سوءاستفاده کردیم. این کار ما در یکی دو سال اخیر، ارزش دلار را کاهش داده است. علاوه بر این، دشمنان آمریکا با رهبری چین، بلوک اقتصادی جدیدی را تشکیل داده‌اند. در این شرایط، عربستان سعودی نیز برای مبادله نفت با ارزهای دیگر چراغ سبز نشان داده است که اگر چنین اتفاقی بیفتد، سیستم جهانی اقتصاد به طور کامل از درون متلاشی خواهد شد و قطعاً اقتصاد آمریکا هم به شدت متأثر می‌شود.» (البته خانم کراولی اگر دو سه روزی دیرتر اظهار نظر کرده بود، با شنیدن خبر «دردناک» تصمیم قطعی

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

عربستان مبنی بر توافق با چین برای استفاده از یوان در معاملات با یکدیگر، نظر مشروط خود را به شکلی قطعی بیان می‌کرد.) وی در ادامه می‌گوید: «اگر این اتفاق بیفتد، ابرتورمی مانند آنچه بین سال‌های ۱۹۲۱ و ژانویه ۱۹۲۴ در آلمان رخ داد را تجربه خواهیم کرد! اگر فکر می‌کنید که تورم حال حاضر بسیار بد است، فقط باید کمی صبر کنید تا آن تورم را ببینید! اما مهم‌تر از آن، این است که ما سلطه اقتصادی خود در جهان و جایگاه مان به عنوان ابرقدرت را از دست خواهیم داد.»^۲

از دست رفتن جایگاه ابرقدرتی ایالات متحده آمریکا، همان تحول بزرگ و دوران‌سازی است که وعده آن با آخرین توافقات بین چین و روسیه در سه روز اول فروردین امسال به جهانیان داده شد. «بادهای قوی، موج‌های بلند و حتی طوفان‌های خطرناک»^۳، تصویر رهبر چین از دورانی است که ایالات متحده آمریکا در آن برای حفظ برتری و سلطه خود دست‌وپا خواهد زد. این در حالی است که چین و متحدینش خود را برای واکنش‌های خشمگینانه امپریالیست‌ها از سال‌ها پیش آماده می‌کرده‌اند.

فرید زکریا، یکی از قسم‌خورده‌ترین مفسران متعهد به نظام امپریالیستی، در رابطه با این ضایعه بزرگ برای امپریالیسم آمریکا می‌گوید: «جالب‌ترین پی‌آورد نشست سه روزه ولادیمیر پوتین و جین‌پینگ با کم‌ترین توجه رسانه‌ها مواجه شد. پوتین در توضیح این مذاکرات گفت: ما طرفدار استفاده از یوان چین برای توافقات اقتصادی بین روسیه و کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین هستیم. بنابراین دومین اقتصاد بزرگ جهان و بزرگ‌ترین صادرکننده انرژی آن، با هم به شکلی فعال در تلاش برای کنار زدن سلطه دلار به عنوان پشتیبان سیستم مالی بین‌المللی هستند.»^۴

زکریا از دلار به عنوان «آخرین ابرقدرت بازمانده آمریکا» نام برد. در واقع تا امروز، دلار سلاح اقتصادی و سیاسی بی‌بدیلی بوده است که آمریکا را در دهه‌های اخیر قادر به تحمیل تحریم‌های



اولین بنیان‌گذاران بریکس: آفریقای جنوبی، چین، برزیل، هند و روسیه

یکجانبه علیه دیگر ملت‌ها کرده است و با بستن راه‌های تبادل اقتصادی، حیات اقتصادی و اجتماعی مردم ده‌ها کشور در جای جای جهان را در شرایط سخت مرگ و زندگی قرار داده است. تحریم‌های جنایت‌باری که به درستی توسط ملت‌های جهان «مجازات جمعی» مردم و جنایت‌آشکار علیه بشریت شناخته شده‌اند. تنها کافی است مرگ بیش از ۵۰۰ هزار کودک عراقی در نتیجه تحریم‌های آمریکا در سال‌های پیش از حمله مستقیم نظامی آمریکا و متحدینش به این کشور در مارس ۲۰۰۳، را به یاد بیاوریم. اما دیگر می‌توان امیدوار بود که دوران این ترکتازی‌های سبعمانه با سرعتی شتابناک رو به پایان است.

به گفته زکریا، طوفان تمام عیاری در نتیجه «جنگ علیه اوکراین، همراه با رویکرد تقابلی فزاینده واشنگتن در قبال چین به وجود آمد که روسیه و چین یافتن راه‌های دیگری جز دلار را سرعت بخشیدند... و به دنبال متقاعد کردن دیگر کشورها به پیروی از این راه هستند.» تلاشی که تاکنون از طرف کشورهای مهمی چون هند، برزیل، نامیبیا، عراق، ایران، عربستان سعودی،... و پیمان اقتصادی منطقه‌ای آسه‌آن و نیز بریکس و متقاضیان جدیدش پاسخ مثبت دریافت کرده است.

هرچند زکریا در ادامه کوشید تا مستمعین خود را همچنان فریب دهد که «تسلط دلار» بر اقتصاد جهانی دارای مزایای بسیاری است، اما باز به ناچار اذعان کرد: «در دهه‌های گذشته سلاح‌سازی واشنگتن از دلار، بسیاری از کشورهای مهم را به جستجوی راه‌هایی کشانده تا مطمئن باشند که روسیه بعدی نخواهند بود.» زکریا در پایان با گفتن اینکه آمریکا همواره به دلیل «وضعیت منحصر به فرد دلار» توانسته «مجموعه‌ای از بحران‌های مالی» را حل کند، هشدار می‌دهد که اگر دلار این وضعیت منحصر به فرد خود را از دست بدهد، آمریکا «به روزگاری گرفتار خواهد شد که تا به حال به خود ندیده است.»

و این روزگار سخت برای افول قطعی ابرقدرتی امپریالیسم آمریکا فرا رسیده است! به زبان شی جین‌پینگ در مسکو: «تغییرات غیرقابل مشاهده در یک قرن با سرعت بیشتری در حال پیشرفت است و توازن قدرت بین‌المللی در جریان تحول عمیقی است. چین و روسیه به عنوان اعضای دائم شورای امنیت سازمان ملل متحد و کشورهای بزرگ جهان، دارای مسئولیت طبیعی برای تلاش‌های مشترک جهت هدایت و ارتقای حکمرانی جهانی در راستایی هستند که منطبق بر انتظارات جامعه بین‌الملل باشد و به ایجاد جامعه‌ای با آینده‌ای مشترک برای بشریت یاری رساند.»

سی‌ان‌ان در واکنش به بیانیه مشترک شی و پوتین، به نقل از «الکساندر کورلف» کارشناس روابط بین‌الملل نوشت: «بیانیه مشترک روسیه و چین نشان‌دهنده هم‌گرایی کلی دیدگاه‌ها و رویکردهای جهانی چین و روسیه نسبت به بسیاری از مسائل بین‌المللی است. این واضح و روشن است که آنها ایالات متحده آمریکا را یک تهدید امنیتی بزرگ معرفی می‌کنند.»^۳

«واشنگتن پست» نیز نگرانی خود از پیامدهای دیدار شی و پوتین را چنین بیان می‌کند: «این اتحاد روبرو به رشد بین دو کشور به عنوان بزرگ‌ترین چالش استراتژیک و نظامی آمریکا، این قابلیت را دارد که نظم جهانی را به همان عمقی که ایالات متحده آمریکا انجام داد، تغییر دهد.»^۳

نظرات رهبر جمهوری خلق چین، پیرامون محورهای مهم رابطه این دو کشور، دلایل نگرانی واشنگتن پست را توضیح می‌دهند: «چین و روسیه بزرگ‌ترین همسایه یکدیگر هستند و تحکیم و توسعه روابط بلندمدت حسن همجواری با روسیه، با منطق تاریخی و انتخاب استراتژیک چین مطابقت دارد و با هیچ چرخشی تغییر نخواهد کرد. دو طرف باید در مورد مسائل مربوط به منافع اصلی یکدیگر، پشتیبان یکدیگر باشند و مشترکاً در برابر مداخله نیروهای خارجی در امور داخلی مقاومت کنند. وی از دو طرف خواست تا ارتباطات و هماهنگی در امور بین‌الملل به ویژه در سازمان ملل، سازمان همکاری شانگهای، بریکس و سایر پلتفرم‌های چندجانبه، چندجانبه‌گرایی واقعی را تحقق بخشند؛ با سیاست هژمونیک و قدرت مخالفت ورزند؛ با یاری به بهبود اقتصاد جهانی پس از کووید، روند حرکت به سوی دنیای چند قطبی را هدایت نمایند؛ و مروج اصلاح و بهبود سیستم حکمرانی جهانی باشند.»^۴

آنچه در بیانیه مشترک دو کشور در اول فروردین آمده است و همه این گفته‌های مسؤولانه ناشی از احساس تعهد نسبت به سرنوشت بشریت، برآمده از روح دوستی، یاری و صلح، و توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ملل جهان، و عاری از بوی دود و خون و مرگ و نیستی، عصری نوین را به مردمان جهان نوید می‌دهند، عصری کاملاً متفاوت با آنچه جهانیان در جهان تک قطبی امپریالیستی، به ویژه بعد از ویران‌سازی اردوگاه سوسیالیستی در آخرین دهه قرن بیستم، تاکنون به تلخی تجربه کرده‌اند.

1. https://english.www.gov.cn/news/topnews/202303/22/content_WS641a5bd5c6d0f528699db7c2.html

2. <https://www.foxnews.com/video/6323315259112>

۳. ترس آمریکا از یک سفر؛ راهبرد طلایی واشنگتن شکست خورد؟، خبرگزاری ایرنا، ۱۳ فروردین ۱۴۰۲

۴. متن کامل سخنان فرید زکریا در برنامه ۲۶ مارس ۲۰۲۳ (۶ فروردین) سی‌ان‌ان راکه مستقیماً از فایل ویدیویی آن به فارسی ترجمه شده است را در همین شماره «دانش و امید» مطالعه بفرمایید.

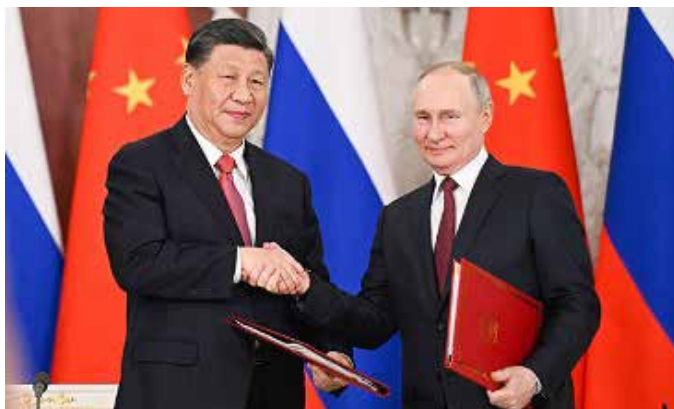
آنچه در بیانیه مشترک دو کشور در اول فروردین آمده است و همه این گفته‌های مسؤولانه ناشی از احساس تعهد نسبت به سرنوشت بشریت، سرشار از روح دوستی، یاری و صلح، و توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ملل جهان، و عاری از بوی دود و خون و مرگ و نیستی، عصری نوین را به مردمان جهان نوید می‌دهند، عصری کاملاً متفاوت با آنچه جهانیان در جهان تک قطبی امپریالیستی، به ویژه بعد از ویران‌سازی اردوگاه سوسیالیستی در آخرین دهه قرن بیستم، تاکنون به تلخی تجربه کرده‌اند.

بیانیه مشترک جمهوری خلق چین و جمهوری فدراتیو روسیه

پیرامون تعمیق همکاری‌های همه‌جانبه و راهبردی در عصر نوین^۱

(وزارت امور خارجه جمهوری خلق چین، ۲۱ مارس ۲۰۲۳)

(چاینا بریفینگ^۲، ۲۲ مارس ۲۰۲۳) / برگردان: طلحه حسنی



تغییرات بزرگی در راه است، که نشان می‌دهد چین و روسیه ستون اعمال این تغییرات هستند.

«با تلاش‌های بی‌وقفه دو طرف، همکاری‌های همه‌جانبه راهبردی چین و روسیه برای هماهنگی در عصر نوین به بالاترین سطح در تاریخ رسیده است و حرکت روبه جلو ادامه دارد.

- دو طرف پایبندی خود را به معاهده حسن همجواری، دوستی و همکاری بین جمهوری خلق چین و فدراسیون روسیه^۳ که در ۱۶ ژوئیه ۲۰۰۱ امضا شد؛ و معاهده حسن همجواری، دوستی و همکاری بین جمهوری خلق چین و فدراسیون روسیه که در ۲۰ ژوئن ۲۰۲۱ امضا گردید، و توسعه روابط دوجانبه مطابق با اصول و روح حاکم در بیانیه مشترک روابط بین‌الملل و توسعه پایدار جهانی در عصر نوین^۴ که توسط جمهوری خلق چین و فدراسیون روسیه در ۴ فوریه ۲۰۲۲ صادر شد، مورد تأکید قرار دادند.

- دو طرف خاطرنشان کردند که روابط چین و روسیه مشابه ائتلاف نظامی و سیاسی در دوران جنگ سرد نیست، اما از این نوع روابط دولتی فراتر رفته و بدون هدف قرار دادن کشوری ثالث دارای ماهیت عدم تعهد و عدم رویایی است. روابط چین و روسیه جافتاده، با ثبات، مستقل و مستحکم است، و در آزمون اپیدمی کووید ۱۹ و فراز و نشیب‌های اوضاع بین‌المللی

تغییرات کنونی جهان در حال شتاب گرفتن است و الگوی بین‌المللی دستخوش تعدیل‌های عمیقی است، از جمله صلح، توسعه، همکاری و نتایج برد برد، یک روند تاریخی مقاومت‌ناپذیر است. شکل‌گیری یک الگوی بین‌المللی چند قطبی با شتاب در جریان است.

مقاومت کرد. این رابطه تحت تاثیر نفوذ خارجی نبوده و سرزندگی خود را نشان داده است. دوستی نسل اندر نسل بین دو ملت پایه استواری دارد و همکاری همه‌جانبه بین دو کشور به چشم‌اندازهای وسیعی دست یافته است. روسیه به چینی مرفه و با ثبات؛ و چین به یک روسیه قوی و موفق نیاز دارد.

- چین و روسیه یکدیگر را به عنوان شرکای دارای اولویت نگاه می‌کنند؛ همیشه به یکدیگر احترام می‌گذارند و با یکدیگر به عنوان اعضای برابری رفتار

می‌کنند که امروز به الگوی روابط قدرت‌های بزرگ [جهان] تبدیل شده است. دو طرف تحت هدایت سران کشورهای خود، با حفظ تبادلات نزدیک در همه سطوح، ارتباطات عمیق پیرامون موضوعات عمده مورد توجه متقابل را برقرار کرده‌اند؛ اعتماد متقابل را تقویت کرده و از برقراری روابط دوجانبه در عالی‌ترین سطح اطمینان حاصل کرده‌اند. هر دو طرف مایل به تعمیق بیشتر روابط دوجانبه و توسعه مکانیسم‌های گفتگو در زمینه‌های گوناگون هستند.

- دو طرف تأیید کرده‌اند که تغییرات کنونی جهان در حال شتاب گرفتن است و الگوی بین‌المللی دستخوش تعدیل‌های عمیقی است، از جمله صلح، توسعه، همکاری و نتایج برد برد، یک روند تاریخی مقاومت‌ناپذیر است. شکل‌گیری یک الگوی بین‌المللی چند قطبی با شتاب در جریان است. تعداد فزاینده‌ای از قدرت‌های منطقه‌ای هستند که برای دفاع از حقوق و منافع مشروع خود استوار و مصمم می‌باشند. هم‌زمان، هژمون‌نویسم، یک‌جانبه‌گرایی و حمایت‌گرایی همچنان در حال تاخت‌اند و جایگزین کردن اصول و هنجارهای شناخته‌شده حقوق بین‌الملل با «نظم مبتنی بر قاعده‌ه» [به نفع واضعین آن] غیرقابل قبول است.

- دو طرف تأکید کردند که تحکیم و تعمیق مشارکت استراتژیک همه‌جانبه چین و روسیه برای هماهنگی در عصر نوین، یک انتخاب استراتژیک است که دو طرف بر اساس شرایط ملی کشور خود، در راستای منافع اساسی دو کشور و ملت‌های خود، و هم‌راستا با روند سیر تکاملی تاریخی انجام داده‌اند و تحت تاثیر [عوامل] خارجی قرار نمی‌گیرند. در آینده:

● با هدایت توافق [های] حاصل شده توسط سران دو کشور، اطمینان داده می‌شود که روابط دوجانبه همیشه در مسیر درست حرکت خواهد کرد.

● لازم است تا ما در حفاظت از منافع اصلی خود، پیش از هر چیز در مسائل مربوط به حاکمیت، تمامیت ارضی، امنیت و توسعه از یکدیگر قاطعانه حمایت نماییم.

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

- ما با پشتیبانی از اصل منافع متقابل، در فرآیند مدرنیزاسیون، دستیابی به توسعه و رفاه مشترک، و نفع‌رسانی بهتر به مردمان چین و روسیه به تعمیق و گسترش همکاری [های] عملی ادامه خواهیم داد.
- ما برای ارتقای درک متقابل و دوستی بین دو ملت، و تحکیم مستمر پایه افکار عمومی و اجتماعی دوستی بین دو کشور برای نسل‌ها [تلاش خواهیم کرد].
- ما با پیش بردن چندقطبی شدن جهان، جهانی ساختن اقتصادی و دموکراتیزه کردن روابط بین‌الملل، به توسعه حاکمیت جهانی در جهتی عادلانه‌تر و معقول‌تریاری خواهیم رساند.»
- دو طرف خاطر نشان کردند که کشورها دارای تاریخ، فرهنگ و شرایط ملی متفاوتی هستند و هر کدام حق دارند مستقلاً مسیر توسعه خود را انتخاب نمایند. هیچ «دموکراسی» ای وجود ندارد که برتر از دیگران باشد. دو طرف مخالف تحمیل ارزش‌های ملی به دیگران؛ مخالف استفاده از ایدئولوژی برای تعیین خطوط؛ مخالف روایت ریاکارانه به اصطلاح «دموکراسی علیه خودکامگی»؛ و مخالف استفاده از دموکراسی و آزادی به عنوان بهانه و ابزار سیاسی برای زیر فشار قرار دادن کشورها و خط‌مشی‌های دیگر هستند.

- روسیه برای ابتکار تمدن جهانی چین^۶ اهمیت زیادی قائل است.

- دو طرف خاطر نشان کردند که تحقق بهره‌مندی همگان از حقوق بشر، خواست مشترک جامعه بشری است. همه کشورها حق دارند به طور مستقل مسیر توسعه حقوق بشر را انتخاب نمایند. تمدن‌ها و کشورهای مختلف باید به یکدیگر احترام بگذارند، مدارا کنند، و با برقراری ارتباط با یکدیگر از هم بیاموزند. دو طرف با جدیت، آرمان حقوق بشر را در کشورهای خود و در جهان پیش خواهند برد.

- روسیه از چین برای تحقق مدرنیزاسیون به سبک چینی پشتیبانی می‌کند. چین از روسیه برای تحقق اهداف توسعه ملی خود پیش از سال ۲۰۳۰ حمایت می‌کند. هر دو طرف مخالف دخالت نیروهای خارجی در امور داخلی هستند.

- طرف روسی بار دیگر پایبندی خود به اصل چین واحد را تأیید می‌کند؛ تایوان را به عنوان بخش جدایی‌ناپذیر خاک چین به رسمیت می‌شناسد؛ مخالف هر شکلی از «استقلال تایوان» است و قاطعانه از اقدامات چین برای حفاظت از حاکمیت و تمامیت

تحکیم و تعمیق مشارکت استراتژیک همه‌جانبه چین و روسیه برای هماهنگی در عصر نوین، یک انتخاب استراتژیک است که دو طرف بر اساس شرایط ملی کشور خود، در راستای منافع اساسی دو کشور و ملت‌های خود، و هم‌راستا با روند سیر تکاملی تاریخی انجام داده‌اند و تحت تأثیر [عوامل] خارجی قرار نمی‌گیرند.

ارضی خود حمایت می‌کند.

- دو طرف توافق کردند که مبادله تجارب حاکمیت قانون مربوط به امور خارجی و قانونگذاری را تقویت نمایند و تضمین‌های قانونی برای توسعه روابط چین روسیه و همکاری‌های خارجی بین دو کشور را به وجود آورند.

- دو طرف به تبادل نظر با اعتماد متقابل بین دولت‌های مرکزی و سازمان‌های زیرمجموعه آنها و همچنین نمایندگان بلندپایه در چارچوب مکانیزم مشاوره امنیتی استراتژیک و همکاری امنیتی اجرای قانون ادامه خواهند داد. دو طرف تبادلات بین احزاب سیاسی دو کشور را تقویت خواهند کرد.»

- دو طرف توافق کردند که برای تقویت همکاری نیروهای انتظامی در جلوگیری از «انقلاب‌های رنگی»، مبارزه با «سه نیرو» شامل «جنبش اسلامی ترکستان شرقی»^۸، جنایات سازمان‌یافته فراملی، جرایم اقتصادی و مواد مخدر، وزیران امنیت عمومی و امور داخله نشست سالانه برگزار نمایند.

- دو طرف با تقویت هماهنگی [ها]، سیاست‌های دقیقی را به اجرا خواهند گذاشت؛ و از منظر راهبردی با ارتقای مؤثر سطح همکاری‌های عملی در زمینه‌های مختلف بین دو کشور، بنیان [های] مادی روابط دو جانبه و به نفع دو ملت را تحکیم خواهند بخشید.

- دو طرف در عرصه انرژی مشارکت نزدیک‌تری ایجاد خواهند کرد؛ از شرکت‌های دو طرف در پیشبرد پروژه‌های همکاری انرژی در نفت و گاز، زغال‌سنگ، برق و انرژی هسته‌ای حمایت خواهند کرد. و جهت کاهش انتشار گازهای گلخانه‌ای با اجرای طرح‌هایی از جمله استفاده از انرژی‌های کمتر آلوده‌کننده و انرژی‌های تجدیدپذیر تلاش خواهند کرد.

- دو طرف مشترکاً امنیت انرژی بین‌المللی از جمله زیرساخت‌های کلیدی فرامرزی را حفظ

خواهند کرد؛ ثبات زنجیره تأمین محصولات صنعت انرژی را حفظ خواهند کرد؛ انتقال انرژی عادلانه و توسعه کم‌کربن بر پایه اصل بی‌طرفی فناوری را بهبود خواهند بخشید، و به طور مشترک به توسعه بلندمدت سالم و پایدار بازار جهانی انرژی کمک خواهند کرد.»

- دو طرف به همکاری عملی خود در زمینه تولیدات هوانوردی غیرنظامی، خودروسازی، کشتی‌سازی، متالورژی و سایر زمینه‌های مورد علاقه ادامه خواهند داد.

طرف روسی بار دیگر پایبندی خود به اصل چین واحد را تأیید می‌کند؛ تایوان را به عنوان بخش جدایی‌ناپذیر خاک چین به رسمیت می‌شناسد؛ مخالف هر شکلی از «استقلال تایوان» است و قاطعانه از اقدامات چین برای حفاظت از حاکمیت و تمامیت ارضی خود حمایت می‌کند.

دو طرف با تأکید بر اهمیت «بیانیه مشترک رهبران پنج کشور دارای سلاح هسته‌ای در مورد جلوگیری از جنگ هسته‌ای و اجتناب از مسابقه تسلیحاتی» تأکید کردند و بار دیگر تصریح کردند «جنگ هسته‌ای برنده‌ای نخواهد داشت».

- روسیه از میزبانی موفق چین برای چهاردهمین اجلاس سران بریکس بسیار قدردانی می‌کند. دو طرف مایل به همکاری با سایر اعضای بریکس برای اجرای توافق‌های به دست آمده در جلسات پیشین رهبران بریکس [و] تعمیق همکاری عملی در زمینه‌های گوناگون هستند، و به شکلی فعال بحث در مورد گسترش کشورهای بریکس و بانک توسعه نوین^۹ را پیگیری می‌نمایند؛ و همکاری و تشریک مساعی «بریکس

پلاس» را عملی می‌سازند. گفتگوهای پیرامونی بریکس منافع مشترک بازارهای نوظهور و کشورهای در حال توسعه را محفوظ خواهد داشت.

- دو طرف با تأکید بر اهمیت «بیانیه مشترک رهبران پنج کشور دارای سلاح هسته‌ای در مورد جلوگیری از جنگ هسته‌ای و اجتناب از مسابقه تسلیحاتی» تأکید کردند و بار دیگر تصریح کردند «جنگ هسته‌ای برنده‌ای نخواهد داشت». دو طرف از همه امضاکنندگان بیانیه مشترک می‌خواهند که به مفهوم بیانیه پایبند باشند، خطر جنگ هسته‌ای را به طور مؤثر کاهش دهند و از هرگونه درگیری مسلحانه بین کشورهای دارای سلاح هسته‌ای اجتناب ورزند. در صورت وخیم شدن روابط بین کشورهای دارای سلاح هسته‌ای، باید تمام اقدامات برای کاهش خطرات استراتژیک به طور ارگانیک با تلاش‌های همگانی برای کاهش تنش‌ها، ایجاد روابط سازنده‌تر و به حداقل رساندن درگیری‌ها در زمینه امنیتی یکی شوند. همه کشورهای دارای سلاح هسته‌ای باید از استقرار سلاح‌های هسته‌ای خود خارج از مرزهایشان خودداری نمایند و سلاح‌های هسته‌ای مستقر در خارج را جمع‌آوری نمایند.

- دو طرف مجدداً تأکید کردند که معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای سنگ بنای خلع سلاح هسته‌ای بین‌المللی و نظام منع اشاعه هسته‌ای است. دو طرف با تأکید بر تعهد خود به این معاهده، به همکاری برای حفظ و تقویت این معاهده و حفظ صلح و امنیت جهانی ادامه خواهند داد.

- دو طرف در مورد پیامدها و خطرات ایجاد «مشارکت امنیتی سه جانبه» (آکوس-AUKUS) توسط ایالات متحده، بریتانیا و استرالیا و طرح‌های همکاری زیردریایی‌های هسته‌ای مرتبط با ثبات استراتژیک منطقه ابراز نگرانی کردند. دو طرف قویاً از کشورهای عضو آکوس می‌خواهند که به تعهدات خود در خصوص عدم اشاعه سلاح‌های کشتار جمعی و وسایل ارسال آنها به شدت عمل کرده و صلح، ثبات و توسعه منطقه‌ای را حفظ نمایند.

- دو طرف معتقدند، اهداف و اصول منشور سازمان ملل و قوانین بین‌المللی باید مراعات

شوند.

طرف روسی با لحنی مثبت از موضع بی طرفانه و منصفانه چین در قبال مسئله اوکراین صحبت کرد. دو طرف مخالف هر کشور یا گروهی از کشورها هستند که در پی اهداف نظامی، سیاسی و ... دیگر منافع به منافع امنیتی مشروع دیگر کشورها ضربه می‌زنند.

- طرف روسی با لحنی مثبت از موضع بی طرفانه و منصفانه چین در قبال مسئله اوکراین صحبت کرد. دو طرف مخالف هر کشور یا گروهی از کشورها هستند که در پی اهداف نظامی، سیاسی و ... دیگر منافع به منافع امنیتی مشروع دیگر کشورها ضربه می‌زنند.

- دو طرف از ناتو می‌خواهند که به تعهد خود به عنوان یک سازمان منطقه‌ای و دفاعی پایبند باشد و به حاکمیت، امنیت، منافع و تنوع تمدن‌ها، تاریخ

و فرهنگ سایر کشورها احترام بگذارد و به توسعه صلح‌آمیز سایر کشورها به شکلی بی طرفانه و عادلانه نگاه کند.

آسیا و ایندوپاسفیک

دو طرف نسبت به ادامه تقویت روابط امنیتی-نظامی ناتو با کشورهای آسیا و اقیانوسیه که صلح و ثبات منطقه را تضعیف می‌کند، ابراز نگرانی جدی کردند؛ [و] با سرهم کردن یک ساختار گروهی بسته و انحصاری در منطقه آسیا و اقیانوسیه، ایجاد سیاست گروهی و تقابل اردوگاهی مخالف هستند.

دو طرف خاطر نشان کردند که ایالات متحده با پیروی از ذهنیت جنگ سرد، «استراتژی هند و اقیانوس آرام» که تأثیر منفی بر صلح و ثبات منطقه دارد را دنبال می‌کند. چین و روسیه متعهد به ایجاد یک سیستم امنیتی برابر، باز و فراگیر آسیا-اقیانوسیه هستند که کشورهای ثالث را هدف قرار ندهد، و بدین ترتیب صلح، ثبات و رفاه منطقه را حفظ نماید.

شمال شرق آسیا

دو طرف بر این باورند که حفظ صلح و ثبات در شمال شرق آسیا با منافع همه طرف‌های ذی ربط مطابقت دارد؛ [و] مخالف تخریب صلح و ثبات منطقه‌ای توسط نیروهای نظامی خارج از منطقه هستند و از کشورهای مربوطه می‌خواهند تا ذهنیت جنگ سرد و تعصب ایدئولوژیک را کنار بگذارند، خویشترداری کرده و از اقداماتی که امنیت منطقه را به خطر می‌اندازند، خودداری نمایند.

کره شمالی

دو طرف نسبت به وضعیت شبه جزیره کره ابراز نگرانی کردند و از طرف‌های مربوطه می‌خواهند تا با حفظ آرامش و خویشترداری، برای آرامش اوضاع تلاش کنند. ایالات متحده باید اقدامات

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

مشخصی را برای پاسخ به نگرانی‌های مشروع و منطقی کره شمالی انجام دهد و شرایطی را برای از سرگیری گفت‌وگو فراهم سازد.

دو طرف همواره بر حفظ صلح و ثبات در شبه جزیره از جمله تحقق خلع سلاح اتمی در شبه جزیره تاکید کرده‌اند و مشترکاً از ایجاد مکانیسم صلح و امنیت در شبه جزیره حمایت نموده‌اند. آنها معتقدند تحریم‌ها و فشارها نه مطلوب و نه قابل اجرا هستند و گفت‌وگو و مشورت تنها راه حل مسئله شبه جزیره است. دو طرف به ارتباط و همکاری نزدیک خود ادامه خواهند داد؛ و به تقویت روند حل و فصل سیاسی موضوع شبه جزیره مطابق با رویکرد «دو طرفه» و اصل پیشرفت مرحله‌ای و هم‌زمان ادامه خواهند داد. دو طرف از طرف‌های ذی ربط می‌خواهند تا فعالانه به تلاش‌های مشترک چین و روسیه برای پیشبرد گفتگوهای صلح پاسخ دهند و نقش سازنده‌ای در این روند ایفا نمایند.

خاورمیانه

طرفین از حفظ صلح و ثبات در خاورمیانه پشتیبانی می‌کنند؛ از کشورهای منطقه در تقویت خودمختاری راهبردی، حل و فصل مسائل کانونی از طریق گفتگو و رایزنی حمایت می‌کنند و با مداخله در امور داخلی کشورهای منطقه مخالفت می‌نمایند.

دو طرف از عادی‌سازی روابط عربستان سعودی و ایران از طریق گفتگو استقبال می‌کنند و از راه حل جامع و عادلانه بر اساس «راه حل دو دولت» برای مسئله فلسطین حمایت می‌نمایند.

[دو طرف] از حاکمیت، استقلال و تمامیت ارضی سوریه حمایت می‌کنند و از فرآیندهای حل و فصل سیاسی متعلق به دولت سوریه و تحت رهبری آن پشتیبانی می‌نمایند.

[دو طرف] مدافع برقراری حاکمیت، استقلال و تمامیت ارضی لیبی و پشتیبان روند حل و فصل سیاسی به رهبری و تحت مالکیت لیبیایی‌ها هستند.

دو طرف با تقویت ارتباطات و تلاش‌ها برای ابتکارات امنیتی مربوطه خود در منطقه خلیج [فارس] برای ایجاد یک چارچوب امنیت جمعی برای منطقه خلیج [فارس] با یکدیگر همکاری خواهند کرد.

دو طرف معتقدند که سازمان پیمان امنیت جمعی^۱ سهم مثبتی در ایجاد امنیت منطقه داشته است و چین و سازمان پیمان امنیت جمعی دارای پتانسیل برای همکاری در حفظ صلح و ثبات منطقه هستند.

آسیای مرکزی

دو طرف مایل به تقویت همکاری‌ها، حمایت از کشورهای آسیای مرکزی در حفظ حاکمیت ملی خود، تضمین توسعه ملی هستند و با تشویق «انقلاب‌های رنگی» و مداخله نیروهای خارجی در امور منطقه مخالف می‌باشند.

آفریقا و آمریکای لاتین

دو طرف با تقویت ارتباطات و هماهنگی در امور آفریقا، فضای مناسب و سالم برای همکاری بین‌المللی در آفریقا را حفظ خواهند کرد؛ با حمایت از تلاش‌های کشورهای آفریقایی برای حل مستقل مسائل آفریقا، به توسعه صلح‌آمیز در قاره آفریقا کمک خواهند کرد.

چین و روسیه به انجام رایزنی پیرامون امور آمریکای لاتین، تقویت ارتباطات و گفتگوها، اهمیت دادن به توسعه روابط دوجانبه با کشورهای آمریکای لاتین و کارائیب و ارتقای ثبات و رفاه در منطقه ادامه خواهند داد.

قطب شمال

دو طرف معتقدند، قطب شمال باید همچنان محل صلح، ثبات و همکاری سازنده باشد.

خلاصه

در سطح پایه، چین و روسیه با ایجاد یک پلتفرم اساسی برای ایجاد نظم جهانی جدید، به نوعی اظهار کرده‌اند که تلاش خود برای موفقیت این امر را نشان می‌دهند. در حال حاضر چیزهای زیادی در رابطه با سازمان همکاری شانگهای، بحث‌هایی پیرامون همکاری و توسعه متقابل با اتحادیه اقتصادی اوراسیا در جریان است. با اضافه کردن بریکس پلاس و ابتکار کمربند و جاده، دنیا نسبت به قبل از کووید متفاوت به نظر می‌رسد.

در آن زمان، رئیس‌جمهور پوتین گفته که بود جهان هرگز آن‌طور که بود نخواهد ماند. به نظر

می‌رسد که رئیس‌جمهور شی هم با این موضوع موافق است و هنگام بازگشت به پکن، شنیده شد که به ولادیمیر پوتین گفت: «تغییرات بزرگی در راه است، که نشان می‌دهد چین و روسیه ستون اعمال این تغییرات هستند.»

یعنی ما می‌توانیم انتظار تحولات و تحرکات ذیل را داشته باشیم:

- افزایش تلاش‌های دیپلماتیک و تجاری چین و روسیه در آفریقا، خاورمیانه و آمریکای جنوبی؛
- ظهور تدریجی یک بلوک تجاری متقابل متناسب با وضعیت جدید؛
- افزایش فشار دیپلماتیک و سیاسی بر نهادهای موجود جهانی، با حمایت کشورهای در حال توسعه

در سطح پایه، چین و روسیه با ایجاد یک پلتفرم اساسی برای ایجاد نظم جهانی جدید، به نوعی اظهار کرده‌اند که تلاش خود برای موفقیت این امر را نشان می‌دهند. در حال حاضر چیزهای زیادی در رابطه با سازمان همکاری شانگهای، بحث‌هایی پیرامون همکاری و توسعه متقابل با اتحادیه اقتصادی اوراسیا در جریان است. با اضافه کردن بریکس پلاس و ابتکار کمربند و جاده، دنیا نسبت به قبل از کووید متفاوت به نظر می‌رسد.

از زاویه اصلاحات؛

- ظهور انواع مختلف سیستم‌های تسویه مالی به عنوان جایگزینی برای سوئیفت؛
- ادامه توسعه جریان منابع انرژی روسیه به شرق و جنوب شرق به سمت آسه آن و هند؛
- افزایش هماهنگی با انرژی خاورمیانه برای ایفای نقش خود به عنوان یک قطب انرژی منطقه‌ای با توجه ویژه به تأمین آفریقا؛
- افزایش تجارت و کمک به کشورهای با نفوذ و در عین حال فقیرتر در آسیا و آفریقا.

1. China-Russia Comprehensive Strategic Partnership of coordination

2. <https://www.china-briefing.com/news/the-putin-xi-summit-their-joint-statement-and-analysis/>

اصل این متن همراه با برخی توضیحات در لابلای بندهای بیانییه از طرف تحلیل‌گری همراه بوده که مترجم به دلایلی تصمیم به حذف آنها و ترجمه تنها متن بیانییه گرفت.

3. Treaty of Good-Neighborliness, Friendship, and Cooperation between the People's Republic of China and the Russian Federation

4. Joint Statement on International Relations and Global Sustainable Development in the New Era

5. rule-based order

« نام غلط اندازی است که امپریالیسم آمریکا، بر ضرورت تبعیت جهان از سلطه آمریکا نهاده است»

6. China's Global Civilization Initiative

«ابتکار تمدن جهانی» چین، سومین ستون در ابتکارات توسعه بین‌المللی مختلف است که توسط پکن، پس از ابتکار توسعه جهانی در سال ۲۰۲۱، که به برنامه توسعه سبز ۲۰۳۰ سازمان ملل متحد مرتبط است، و ابتکار امنیت جهانی در اواخر سال ۲۰۲۲، پیشنهاد شده است. خواستار رویکرد جدیدی برای حل و فصل مناقشات منطقه‌ای از طریق گفتگو است. پیروزی اخیر این رویکرد، توافق عربستان سعودی و ایران است که در اوایل ماه جاری با میانجیگری پکن انجام شد.

۷. «سه نیرو» از طرف جمهوری خلق چین به سه نیروی تروریسم، جدایی طلبی و افراط‌گرایی مذهبی گفته می‌شود.

۸. «جنبش اسلامی ترکستان شرقی» خواهان ایجاد یک دولت اسلامی در سین‌کیانگ و آسیای مرکزی است. این سازمان در پاکستان، افغانستان، سوریه و اندونزی فعال است. این سازمان در چین و روسیه یک سازمان تروریستی شناخته می‌شود. اما ایالات متحده در سال ۲۰۲۰ آن را از فهرست سازمان‌های تروریستی خود با این ادعا که این جنبش از بین رفته است، حذف کرد. برای اطلاع بیشتر درباره این جنبش به مقاله «دیپلماسی با طالبان، ضرورتی از سراضطاران» در شماره هفتم «دانش و امید»، شهریور ۱۴۰۰ مراجعه فرمایید.

9. the New Development Bank

10. the Collective Security Treaty Organization

نخستین گام چین در حذف دلار از معاملات تجاری

به گزارش نهم فروردین «ایرنا» از رسانه‌های عربی، بورس نفت و گاز شانگهای در بیانیه‌ای اعلام کرد: شرکت ملی نفت فلات قاره چین (کنوک - CNOOC) و توتال انرژی فرانسه (Total Energies) از طریق این بورس، اولین معاملات چین در زمینه گاز طبیعی مایع را که به یوان تسویه شده است، انجام دادند. بورس نفت و گاز شانگهای افزود: این معامله شامل حدود ۶۵ هزار تن گاز طبیعی مایع است که قبل از تسویه معامله با شرکت چینی با ارز «یوان» توسط «توتال انرژی» از امارات وارد شده است.

فرید زکریا و اهمیت توافق‌های رؤسای جمهور چین و روسیه

برگردان از فایل ویدئویی برنامه زکریا در سی‌ان‌ان، ۲۶ مارس ۲۰۲۳

فرید زکریا یکی از نظریه‌پردازان امپریالیسم، مفسر رسانه‌های جریان اصلی، و منتقد برخی از سیاست‌های امپریالیستی (به قصد تضمین تداوم هژمونی آمریکا) است. نقل سخنان او، صرفاً جهت نشان دادن میزان شوری آشی است که صدای آشیزان قدر قدرتان جهان تک‌قطبی را هم درآورده است.

جالب‌ترین پی‌آورد نشست سه‌روزه بین ولادیمیر پوتین و جین‌پینگ با کمترین توجه رسانه‌ها مواجه شد. پوتین در توضیح این مذاکرات گفت: ما طرفدار استفاده از یوان چین برای توافق‌های اقتصادی بین روسیه و کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین هستیم. بنابراین دومین اقتصاد بزرگ جهان و بزرگ‌ترین صادرکننده انرژی آن در تلاش برای کنار زدن سلطه دلار به عنوان پشتیبان سیستم مالی بین‌المللی به شکلی فعال با هم هستند.

آیا آنها موفق خواهند شد؟ دلار آخرین ابرقدرت بازمانده آمریکاست. این به واشنگتن قدرت اقتصادی و سیاسی بی‌بدیلی می‌دهد: آمریکا با استفاده از اهرم دلار می‌تواند تحریم‌هایی را به‌طور یکجانبه علیه کشورها اعمال کند طوری که آن کشور از بخش‌های بزرگی از اقتصاد جهانی محروم شود. و واشنگتن می‌تواند به راحتی هزینه کند و مطمئن باشد که بدهی آن توسط بقیه جهان خریداری خواهد شد.

جنگ علیه اوکراین، همراه با رویکرد تقابلی فزاینده واشنگتن در قبال چین، چنان طوفان تمام عیاری به وجود آورد که روسیه و چین تلاش‌های خود برای یافتن راه‌های دیگری جز دلار را سرعت بخشیدند. بانک‌های مرکزی [آنها-م.] با کاهش ذخایر دلاری خود، بیشتر مبادلات‌شان را به یوان انجام می‌دهند. آنها همچنین در تلاشند تا کشورهای دیگر را نیز به پیروی از این راه بیاورند.

دولت بایدن با ایجاد ائتلافی متشکل از تقریباً تمام اقتصادهای پیشرفته جهان، جنگ اقتصادی علیه روسیه را بسیار مؤثر مدیریت کرده است. این امر فرار از دلار به ارزهای با ارزش و باثبات دیگر مانند یورو یا پوند یا دلارکانادا را دشوار می‌کند، زیرا این کشورها نیز با روسیه در حال جنگ هستند. آنچه شدیدترین نقطه عطف برای نقش دلار محسوب می‌شود، احتمالاً تصمیم دونالد ترامپ برای خروج از توافق هسته‌ای ایران در ماه مه ۲۰۱۸ بود. اتحادیه اروپا شدیداً با این امر مخالف بود، اما دید، تسلط دلار به معنای حذف فوری ایران از اقتصاد جهانی شد.

ژان کلود یونکر، رئیس وقت کمیسیون اروپا، تقویت نقش یورو در سطح بین‌المللی را برای محافظت از قاره در برابر آنچه که او یکجانبه‌گرایی خودخواهانه خواند، پیشنهاد کرد. کمیسیون مسیری را برای دستیابی به این هدف مشخص کرد. اما این اتفاق تا امروز نیفتاده است.

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

شک و تردیدهای اساسی زیادی در مورد آینده یورو وجود دارد. تسلط دلار به دلایل متعدد خوبی جداً مهم است. اقتصاد جهانی شده برای سهولت و کارایی نیاز به ارز واحد دارد. دلار باثبات است. شما می‌توانید هر زمانی بخرید و بفروشید و عمدتاً از طریق بازار سلطنت می‌کند نه براساس میل یک دولت. به همین دلیل، تلاش‌های چین برای گسترش نقش یوان در سطح بین‌المللی جواب نداده است. از قضا اگر شی جین‌پینگ خواهان بزرگ‌ترین در دسر برای آمریکا بود، می‌توانست با آزاد کردن بخش مالی خود، یوان را به رقیب واقعی دلار تبدیل کند. اما این کار او را به سمت بازارهای آزاد، که برخلاف اهداف فعلی داخلی او است، می‌برد.

همه چیز گفته شد، اما، در دهه‌های گذشته سلاح‌سازی از دلار توسط واشنگتن، بسیاری از کشورهای مهم را به جستجوی راه‌هایی کشانده تا مطمئن باشند که روسیه بعدی نخواهند بود. اعداد گویا هستند. سهم دلار در ذخایر بانک مرکزی جهانی از حدود ۷۰ درصد ۲۰ سال قبل، امروز به کمتر از ۶۰ درصد کاهش یافته است و این کاهش همچنان ادامه دارد. اروپایی‌ها و چینی‌ها در تلاشند تا سیستم‌های پرداخت بین‌المللی بیرون از سوئیفت تحت سلطه دلار ایجاد نمایند. عربستان سعودی به فکر قیمت‌گذاری نفت خود به یوان است. هند بیشتر خرید نفت خود از روسیه را با ارز غیردلاری تسویه می‌کند. شاید ارزهای دیجیتال جایگزین دیگری باشد و در واقع، بانک مرکزی چین یکی از آنها را ساخته است. همه این جایگزین‌ها به هزینه‌ها می‌افزاید. اما چند سال گذشته باید به ما آموخته باشد که کشورها به شکلی فزاینده زمانی که بخواهند اهداف سیاسی خود را با کارت اقتصادی پیش ببرند، حاضر به پرداخت هزینه‌اند. ما به دنبال تنها یک جایگزین برای دلار هستیم و آن وجود نخواهد داشت. اما آیا این ارز - دلار - طاقت چنین تضعیفی با هزاران کاهش را دارد؟ این به نظر سناریوی محتمل‌تری می‌رسد. ریچارد شارما، نویسنده و سرمایه‌گذار می‌گوید: «در حال حاضر، برای اولین بار در حافظه من، ما با یک بحران مالی بین‌المللی روبرو هستیم که در آن دلار به جای تقویت، در حال تضعیف است. من نمی‌دانم که این نشانه چه چیزهایی در آینده است؟»

اگر چنین است، آمریکایی‌ها باید نگران باشند. من هفته گذشته در مورد عادات بد ژئوپلیتیکی که واشنگتن به دلیل تک‌قطبی بی‌رقیب خود آن را گسترش داده، صحبت کردم. از نظر اقتصادی حتی بیشتر صادق است. سیاستمداران آمریکایی ظاهراً بدون نگرانی در مورد کسری بودجه، به خرج کردن عادت کرده‌اند. بدهی عمومی در آمریکا از حدود ۶/۵ تریلیون دلار در ۲۰ سال پیش، امروز تقریباً ۵ برابر و به ۳۱/۵ تریلیون دلار رسیده است.

فدرال رزرو با افزایش ۱۲ برابری ترازنامه خود از حدود ۷۳۰ میلیارد دلار ۲۰ سال پیش به حدود ۸/۷ تریلیون دلار امروز، مجموعه‌ای از بحران‌های مالی را حل کرده است. همه این‌ها فقط به دلیل وضعیت منحصر به فرد دلار مؤثر بوده‌اند.

اما اگر این از بین برود، آمریکا به روزگاری گرفتار خواهد شد که تا به حال به خود ندیده است.

سوسیالیسم یا سرمایه‌داری؟

نگاهی به جهت‌گیری و مناسبات حاکم بر جمهوری خلق چین

شبیگر حسنی



نمونه‌ای از نقاشی‌های باستانی چین به‌جا مانده از سلسله‌های چین، هان و تانگ

درآمد

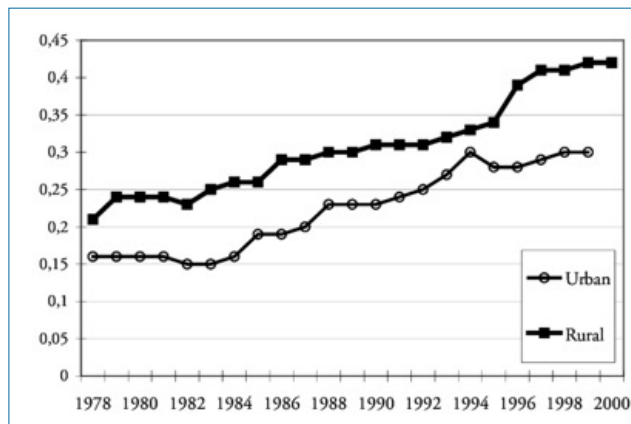
بسیاری از منتقدان چپ گرایی جمهوری خلق چین، مناسبات حاکم بر این کشور را ترکیبی خاص از سرمایه‌داری و اقتدارگرایی دولتی می‌دانند. استدلال‌های این دسته از منتقدان عموماً متکی بر آمارهایی است که رُشد مناسبات سرمایه‌دارانه در چین را از آغاز دوران موسوم به اصلاح و گشایش (Reform & Opening) نشان می‌دهند و در نزد شماری از این تحلیل‌گران، گسست میان چین دوران مائو و چین کنونی، امری محرز است. به بیان دیگر، چین تحت رهبری مائو، سوسیالیست یا در مسیر دستیابی به سوسیالیسم بوده و اکنون در جهتی معکوس، در پی تقویت و گسترش مناسبات سرمایه‌دارانه است. در ادامه، به برخی از آمارها و ادله ارائه شده از سوی تحلیلگرانی که مناسبات حاکم بر چین را از نوع سرمایه‌داری می‌دانند، اشاره می‌کنیم و سپس به تشریح وضعیت کنونی جمهوری خلق چین، چشم‌اندازهای پیش‌رو و سیاست‌های اتخاذ شده از سوی رهبری حزب کمونیست خواهیم پرداخت تا در پرتو هدف‌گذاری‌ها و سیاست‌های در پیش گرفته‌شده، تحلیلی دقیق‌تر از اوضاع به دست دهیم.

سیاست «اصلاح و گشایش» و گسترش مناسبات سرمایه‌داری

در سال ۱۹۷۸ و با برگزاری پلنوم سوم یازدهمین کنگره سراسری حزب کمونیست چین، موضع دنگ شیائوپینگ در ترکیب رهبری حزب تقویت شد و او توانست تا سیاست اصلاح و گشایش را، برای جبران عقب‌ماندگی‌های فنی و فرهنگی ناشی از قطع ارتباط با اتحاد جماهیر شوروی و اجرای سیاست‌های ولونتاریستی پیشین و حل معضل رکود اقتصادی کشور که از سال ۱۹۷۰ دامنگیر آن شده بود، به تصویب برساند. اجرای سیاست جدید، بستر لازم برای سرمایه‌گذاری خارجی و ایجاد مناطق آزاد اقتصادی را فراهم نمود. بخش خصوصی تقویت شد و میزان مالکیت دولت و نیز تصدی‌گری آن در بعضی از حوزه‌ها، به سود تقویت نهاد بازار، کاهش یافت. بعضی از جنبه‌های سیاست‌های اعمال شده عملاً به تقویت بورژوازی و همچنین رشد نفوذ سرمایه خارجی انجامید و عضویت چین در سازمان تجارت جهانی نیز از سوی بسیاری از مفسران به ادغام اقتصاد این کشور در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی تعبیر گردید. در ادامه به برخی از این آثار و نتایج که مورد انتقاد بسیاری از ناظران چپ‌گرا قرار گرفته است خواهیم پرداخت و در کنار آن به دستاوردهای اجرای این سیاست‌ها نیز اشاره خواهیم کرد.

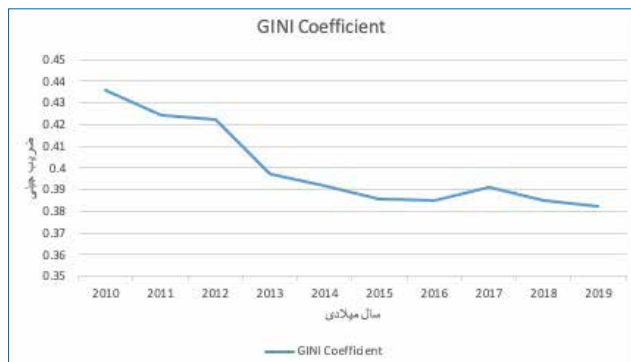
الف. نابرابری

طبیعتاً پیامد مستقیم سیاست‌هایی همچون واگذاری اموال دولتی، ایجاد مناطق آزاد اقتصادی و...، افزایش حدی از نابرابری بود که کاملاً برای سیاست‌گذاران چینی پذیرفته شده بود (هاروی، ۱۳۹۵: ۱۷۰). شاخصی که میزان نابرابری ایجاد شده را نشان می‌دهد ضریب جینی (Gini Co-efficient) است. مطابق گزارش سایت Researchgate، ضریب جینی کشور چین از تاریخ ۱۹۷۸ (سال آغاز اصلاحات اقتصادی) تا سال ۲۰۰۰ روندی صعودی داشته و برای جامعه شهری چین از حدود ۰/۲ به بیش از ۰/۴ و برای جامعه روستایی از حدود ۰/۱۵ به حدود ۰/۳ رسیده است.



نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

این تغییرات، میزان افزایش نابرابری در چین در بازه زمانی مذکور یعنی دو دهه پس از آغاز سیاست‌های اقتصادی جدید، را اثبات می‌کنند. اما از سوی دیگر، بررسی وضعیت این شاخص از سال ۲۰۱۰ به بعد نیز جالب توجه است:



مطابق با آمار ارائه شده از سوی بانک جهانی، نابرابری در کشور چین کم‌تر از ایالات متحده آمریکا است (۰/۴۸۱ برای سال ۲۰۱۹) اما کم‌ترین چین جزو کشورهایی با نابرابری بالا محسوب می‌شود. از سوی دیگر، به گواهی آمارهای مربوط به سال‌های پس از ۲۰۱۰ میلادی، چنان‌که در نمودار مربوطه نیز مشخص است، میزان نابرابری در کشور چین روندی کاهشی را طی می‌کند و این امر نشان‌گر تغییر در اولویت‌بندی‌های رهبری کشور به منظور کاهش میزان نابرابری و افزایش رفاه عمومی است. در بیستمین کنگره حزب کمونیست چین، مجدداً برای ایجاد رفاه برای مردم به عنوان هدف اصلی تأکید شد. همچنین مطابق با گزارش ارائه شده به بیستمین کنگره حزب کمونیست چین، این کشور گسترده‌ترین و قدرتمندترین نبرد برای فقرزدایی در تاریخ بشریت را سازماندهی و اجرا کرده است. در مجموع بیش از ۵۰۰ هزار کادر به عنوان مسئولان اول روستاهای فقیر منصوب و بیش از سه میلیون کادر برای کمک به روستاها اعزام شدند. در سال ۲۰۲۰، مشکل فقر مطلق پس از صدها سال درگیر کردن ملت چین، سرانجام حل شد. چین ده سال زودتر از موعد مقرر به هدف کاهش فقر در دستور کار توسعه پایدار ۲۰۳۰ سازمان ملل دست یافت. نکته بسیار با اهمیت دیگر، تصمیم رهبری کشور برای کاهش رشد درازای افزایش مصرف داخلی و رفاه عمومی است. این موضوع می‌تواند به عنوان نشانه‌ای از ورود به مرحله نوینی در ساختمان سوسیالیسم توسط چین تعبیر شود. لذا با توجه به مسیر پیش‌رو، می‌توان امید داشت که در سال‌های آتی نیز روند کاهش نابرابری‌ها در کشور چین تداوم یابد.

ب. توسعه بخش خصوصی و تغییر در نسبت مالکیت

اقتصاد کشور چین، اقتصادی چند ساختاری و متشکل از بخش‌های گوناگون است. اما به

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

دنبال اجرای سیاست اصلاح و گشایش، تغییراتی در نسبت مالکیت بخش‌های مختلف اقتصادی حادث شد: تا سال ۱۹۸۱ نسبت توزیع اموال بدین نحو بود: بخش دولتی ۷۸ درصد، تعاونی ۲۱ درصد و بخش خصوصی در حدود یک درصد. تا سال ۱۹۹۰ سهم بخش دولتی به حدود ۵۵ درصد تقلیل یافت. اما نباید فراموش کرد که این کاهش بیشتر به سود بخش تعاونی بود: سهم بخش تعاون در ۱۹۹۰ به بیش از ۳۵ درصد رسید و افزایش در بخش خصوصی نیز از ۵/۴ درصد فراتر نرفت. سمیر امین از این پدیده نه همچون خصوصی‌سازی متعارف، بلکه به عنوان عدم تمرکز اموال عمومی نام می‌برد (سمیر امین، ۱۳۸۸: ۱۹۳).

ترکیب بخش‌های متفاوت اقتصاد، در سال‌های بعد نیز به سود بخش خصوصی تغییر کرد: امروزه دو سوم شرکت‌های چینی (از نظر تعداد) به بخش خصوصی تعلق دارند اما این بخش تنها چهل و پنج درصد تولید کشور را بر عهده دارد. در کنار این بخش، شرکت‌های مختلط با سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی نیز وجود دارند. اگرچه مجموع تعداد شرکت‌های خصوصی و مختلط هفتاد درصد شرکت‌های صنعتی را تشکیل می‌دهد اما از سال ۲۰۰۷ به بعد از نقش شرکت‌های خارجی در چین کاسته شده و این دو بخش بر روی هم با در اختیار داشتن ۴۰٪ تأسیسات صنعتی، حدود شصت درصد از محصولات صنعتی را تولید می‌کنند.

روند کاهشی میزان نابرابری در کشور چین نشان‌گر تغییر در اولویت‌بندی‌های رهبری کشور به منظور کاهش میزان نابرابری و افزایش رفاه عمومی است. مطابق با گزارش ارائه شده به بیستمین کنگره حزب کمونیست چین، این کشور گسترده‌ترین و قدرتمندترین نبرد برای فقرزدایی در تاریخ بشریت را سازماندهی و اجرا کرده است.

بسنده کردن به این ارقام این تصور را پدید می‌آورد که حزب کمونیست چین با انجام اصلاحات اقتصادی،

به تضعیف بخش سوسیالیستی اقتصاد یاری رسانده است. پیش‌تر و در مقالهٔ مشخصات اساسی دوران گذار به سوسیالیسم که در شمارهٔ شانزدهم «دانش و امید» به چاپ رسید، در عین اذعان به درهم‌تنیدگی مناسبات اقتصادی در دوران گذار، بر اهمیت بخش سوسیالیستی اقتصاد در مقایسه با سایر ساختارهای موجود و نقش عمده و پیشرو آن تأکید کردیم. بررسی برخی از داده‌های دیگر نشان خواهد داد که بخش سوسیالیستی اقتصاد در چین کماکان نقش عمده و پیشرو خود را حفظ کرده است: از سال ۲۰۱۷، تعداد شرکت‌های دولتی در چین از هر کشور دیگری در دنیا بیشتر بوده است. در میان شرکت‌های بزرگ ملی، بیشترین تعداد از آن کشور چین است. از سوی دیگر شرکت‌های دولتی چین در صنعت، بازارهای سهام و سرمایه‌گذاری مستقیم خارج از کشور پیشرو هستند و در سال ۲۰۱۹ این شرکت‌ها بیش از ۶۰ درصد از ارزش بازار چین را به خود اختصاص دادند. در میان فهرست پانصد شرکت برتر جهان که در سال ۲۰۲۰ منتشر شد، نود و یک شرکت دولتی چینی حضور داشتند؛ این

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

عدد در مقایسه با آمار مربوط به سال ۲۰۱۵ بسیار قابل توجه است: در سال ۲۰۱۵ از میان صد شرکت چینی حاضر در فهرست ۵۰۰ شرکت برتر جهان، ۸۳ شرکت دولتی بودند و از آن جالب‌ترین که سهم بخش دولتی چین در فهرست مذکور در سال ۲۰۰۳ تنها شش شرکت بوده است.

علاوه بر این موارد، قسمت عمده فعالیت‌های اقتصادی در حوزه‌های استراتژیک توسط بخش دولتی سامان‌دهی می‌شود. همچنین از شرکت‌های دولتی برای اهداف غیربازاری نظیر کنترل میزان اشتغال در شهرها و هدایت سرمایه‌گذاری‌ها به سوی فناوری‌های هدف‌گذاری شده استفاده می‌شود. کاهش تعداد شرکت‌های دولتی با پدیده ادغام نیز در ارتباط است: در سال‌های اخیر به منظور ایجاد «قهرمانان ملی» بزرگ‌تر و رقابتی‌تر با سهم بازار جهانی بیشتر، سیاست ادغام شرکت‌های دولتی در یکدیگر و نیز مشارکت با سرمایه خارجی و بخش خصوصی به صورت شرکت‌های مختلط شتاب

بیشتری گرفته است. این موضوع به کاهش تعداد شرکت‌های دولتی منجر شده اما عملاً حضور بخش دولتی در شراکت با سرمایه کنترل شده خارجی، به تقویت بخش دولتی انجامیده است.

در سال‌های اخیر به منظور ایجاد «قهرمانان ملی» بزرگ‌تر و رقابتی‌تر با سهم بازار جهانی بیشتر، سیاست ادغام شرکت‌های دولتی در یکدیگر و نیز مشارکت با سرمایه خارجی و بخش خصوصی به صورت شرکت‌های مختلط شتاب بیشتری گرفته است. این موضوع به کاهش تعداد شرکت‌های دولتی منجر شده اما عملاً حضور بخش دولتی در شراکت با سرمایه کنترل شده خارجی، به تقویت بخش دولتی انجامیده است.

علاوه بر این‌ها، از زمان روی کار آمدن شی‌جین‌پینگ، حزب کمونیست نقش بسیار پررنگ‌تری را در هدایت شرکت‌های دولتی ایفا کرده است: سایت South China Morning Post در مقاله‌ای به تاریخ هشتم ژانویه ۲۰۲۰ اعلام کرد: «چین نقش حزب کمونیست را در شرکت‌های دولتی تقویت می‌کند. چین مقررات جدیدی را برای قرارداد رسمی کمیته‌های حزب کمونیست در مرکز قدرت در اداره شرکت‌های

دولتی اجرا کرده است، اقدامی که منعکس‌کننده تمایل شدید پکن برای افزایش کنترل بخش وسیع دولتی خود است.»

این اولین بار است که کمیته مرکزی حزب کمونیست چین سند مشخصی را صادر می‌کند که بیان‌گر چگونگی اعمال کنترل بر شرکت‌هاست: یک واحد حزبی که تنها به یک ارگان سطح بالای حزب کمونیست پاسخ می‌دهد باید در شرکتی که به طور انحصاری و یا اکثریت سهام آن متعلق به دولت است، عمل کند. نظرات کمیته‌های حزبی در هر شرکت بر هیئت مدیره آن شرکت ارجح است و حزب کمونیست چین از سال ۲۰۲۰ رسماً نقش فرماندهی را در شرکت‌های دولتی به عهده گرفته است. طبق مقررات «موقت» که از سال ۲۰۲۰ اجرایی شده‌اند، یک شرکت دولتی باید به رسمیت

شناختن حزب کمونیست را در اساسنامه خود لحاظ کند و یک ارگان حزب باید در هر شرکت دولتی ایجاد شود. برای آن دسته از شرکت‌هایی که تحت کنترل مستقیم دولت مرکزی هستند، هیئت مدیره باید دارای یک «معاون ویژه دبیر حزب» باشد که هیچ نقش مدیریتی برعهده نداشته باشد و منحصراً مسئول ایجاد «ارگان حزبی» در شرکت باشد.

اولین نقش مدیران یا مدیرانی که عضو حزب هستند، اجرای اراده حزب در انجام وظایف‌شان است. طبق این مقررات، «تمام تصمیمات مهم تجاری و مدیریتی باید قبل از ارائه به هیئت مدیره یا مدیریت برای تصمیم‌گیری، توسط ارگان حزب کمونیست مورد بحث قرار گیرد». این مقررات، که هدف آن «تقویت رهبری فراگیر حزب کمونیست بر شرکت‌های دولتی» است، بیشتر به جای اعلام الزامات جدید، به رسمیت شناختن رسم‌هایی است که در چند سال گذشته اجرا شده‌اند.

ده‌ها شرکت چینی فهرست شده در هنگ‌کنگ، از سال ۲۰۱۶ اساسنامه خود را تغییر داده‌اند تا به صراحت حزب کمونیست را در ساختار حاکمیت شرکتی خود بگنجانند. حزب کمونیست پیش‌تر نیز در اکثر شرکت‌های دولتی حضور چشمگیری داشته است و طبق آمار منتشر شده در سال ۲۰۱۸ از سوی حزب کمونیست، این حزب تا پایان سال ۲۰۱۷ در ۹۳ درصد شرکت‌های دولتی ارگان‌هایی ایجاد کرده است.

تصمیمات فوق‌بیان‌گر این واقعیت‌اند که رهبری حزب کمونیست چین مصمم است تا با هدایت مستقیم شرکت‌های دولتی و بخش سوسیالیستی اقتصاد، نقش پیشرو و عمده این قسمت را در برابر سایر ساختارهای اقتصادی موجود در کشور حفظ نماید و این امر اهمیت اساسی در پیشبرد ساختمان سوسیالیسم در دوران گذار از سرمایه‌داری ایفا خواهد نمود.

ج. پیدایش ثروتمندان چینی و نفوذ آنان در حزب

یکی از انتقاداتی که از سوی پژوهشگران چپ‌گرا به جمهوری خلق چین وارد می‌شود، افزایش چشمگیر تعداد ابرثروتمندان در این کشور است. بر پایه گزارش کردیت سویس (Credit Suisse Group AG) که بیستم سپتامبر ۲۰۲۲ منتشر شد، با وجود تلاش چین برای کاهش نابرابری ثروت، در سال ۲۰۲۱، تعداد میلیونرهای این کشور ۶/۲ میلیون نفر بوده است که نسبت به سال ۲۰۲۰ بیش از یک میلیون نفر افزایش داشته است و این در حالی است که در آن سال تعداد کل میلیونرها در سراسر جهان ۵/۲ میلیون نفر افزایش یافته بود. همچنین در این گزارش ذکر شده است که انتظار می‌رود تعداد میلیونرها در چین در مدت ۵ سال دو برابر شده و به بیش از دوازده میلیون نفر برسد.

نکته با اهمیت‌تر و البته نگران‌کننده‌تر، عضویت بسیاری از این افراد در حزب کمونیست و حتی عضویت در مجمع خلق چین است و اگرچه تا به امروز قدرت سیاسی کشور به‌طور مطلق با سازوکارهای مربوطه در اختیار حزب به نمایندگی از طبقه کارگر است، اما حضور این افراد در درون

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

حزب خطر تأثیرگذاری این طبقه بر روی سیاست‌گذاری‌های کلان کشور را پدید می‌آورد. اگرچه به هیچ وجه نباید خطر احیای قدرت سیاسی بورژوازی را در کشور از نظر دور داشت اما، به نظر می‌رسد عضویت تعدادی از این افراد در مجمع خلق چین تنها یک مقام افتخاری باشد و نه دارای قدرت قانون‌گذاری (پیکتی، ۱۳۹۶: ۷۸۹). البته لازم به یادآوری است که همکاری حزب کمونیست چین با بخش موسوم به «بورژوازی ملی» سابقه‌ای دیرینه دارد و حتی رونگ چیرن سرمایه‌دار در دوران مائو، معاون رئیس‌جمهور بود (پترز و دیگران، ۱۴۰۱: ۵۶).

از سوی دیگر توماس پیکتی، اقتصاددان فرانسوی، پرسشی محوری را در ارتباط با میلیونرها و میلیاردرهای چینی مطرح می‌کند: «آیا میلیونرها و میلیاردرهای چینی که نام‌های آنها هر روز بیشتر در رتبه‌بندی‌های جهانی ثروت آفتابی می‌شود، به راستی صاحب ثروت خویشند؟ مثلاً اگر بخواهند می‌توانند پول خود را واقعاً آزادانه از چین خارج سازند؟ ... بی‌هیچ تردید دیدگاهی که در چین راجع به حقوق مالکانه وجود دارد، با دیدگاه‌های اروپایی‌ها یا آمریکایی‌ها در این زمینه متفاوت است.

این دیدگاه به مجموعه پیچیده و در حال تغییری از حقوق و وظایف برمی‌گردد. به عنوان مثال، یک میلیاردر چینی که بیست درصد سهام تلکوم چین را به دست آورده باشد و بخواهد ضمن نگهداشتن سهام خود و به دست آوردن میلیون‌ها یورو به صورت سود این سهام، همراه با خانواده خود به سوئیس برود و مقیم آن‌جا شود، به احتمال بسیار زیاد، در انجام این کار با

در دوران گذار اگرچه طبقه بورژوازی به حیات خود ادامه می‌دهد و حتی ممکن است به دلایلی - نظیر اجرای سیاست‌های موسوم به نپ در شوروی - به صورت موقت تقویت شود، اما قدرت سیاسی از آن طبقه کارگر و متحدان وی خواهد بود. این امر امکان هدایت و رهبری جامعه و همچنین کنترل دشمن طبقاتی، به منظور تقویت و حفاظت از منافع طبقاتی طبقه کارگر را فراهم می‌کند.

مشکلات بسیار زیادتری از مثلاً یک سرمایه‌دار روس روبرو خواهد بود که بخواهد همین کار را بکند ... در چین به نظر می‌رسد کارها به طور جدی‌تر و سخت‌تر کنترل می‌شود. این یکی از آن دلایل بسیاری است که موجب می‌شوند مقایسه‌هایی که غالباً در مطبوعات بین‌المللی (غربی) بین ثروت مقامات سیاسی چین و هم‌تایان آمریکایی آنها به عمل می‌آید و طی آن چینی‌ها خیلی ثروتمندتر از هم‌تایان آمریکایی خود معرفی می‌شوند، تاب تجزیه و تحلیل دقیق را نداشته و نسبتاً آبکی به نظر بیایند» (پیکتی، ۱۳۹۶: ۷۸۶-۷۸۷).

نقل قول ذکر شده از سوی پیکتی بیان‌گر پابندی به یک اصل اساسی در ساختمان سوسیالیسم توسط حزب کمونیست چین است: آن‌چه در درجه اول اهمیت قرار دارد، حفظ سیادت سیاسی طبقه کارگر در دوران گذار است: در دوران گذار اگرچه طبقه بورژوازی به حیات خود ادامه می‌دهد و حتی

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

ممکن است به دلایلی - نظیر آنچه که اجرای سیاست‌های موسوم به نپ را در شوروی الزام‌آور ساخت- به صورت موقت تقویت شود، اما قدرت سیاسی از آن طبقه کارگر و متحدان وی خواهد بود. این امر امکان هدایت و رهبری جامعه و همچنین کنترل دشمن طبقاتی، به منظور تقویت و حفاظت از منافع طبقاتی طبقه کارگر را فراهم می‌کند. اصرار بر حفظ قدرت سیاسی به سود طبقه کارگر و متحدانش توسط حزب کمونیست چین تا بدان پایه جدی است که آماج اصلی انتقاد هواداران پیدا و پنهان سرمایه‌داری جهانی است. این مسئله به صورت معمول زیر لوای انتقاد از «اقتدارگرایی»، «فقدان دموکراسی»، «نظام تک حزبی» و... بیان می‌شود.

موضوع اسلای ژیتوک، سلبریتی و شومن مشهور سرمایه‌داری، در این زمینه بسیار نمونه‌وار است: وی در مقاله‌ای زیر عنوان مضحکِ آیا آینده ما «سوسیالیسم سرمایه‌دارانه» چینی خواهد بود؟ که در آبان ماه ۱۳۹۷ توسط سایت نقداقتصاد سیاسی به فارسی منتشر شد با طعنه می‌نویسد:

اصرار بر حفظ قدرت سیاسی به سود طبقه کارگر و متحدانش توسط حزب کمونیست چین تا بدان پایه جدی است که آماج اصلی انتقاد هواداران پیدا و پنهان سرمایه‌داری جهانی است. این مسئله به صورت معمول زیر لوای انتقاد از «اقتدارگرایی»، «فقدان دموکراسی»، «نظام تک حزبی» و ... بیان می‌شود.

«وقتی دنگ در حال مرگ بود و فردی که بر بالینش حضور داشت از او پرسید که بزرگ‌ترین کاری که در تمام عمرش انجام داده چه بوده است؛ او در انتظار شنیدن این پاسخ معمول بود که دنگ به گشایش اقتصادی که برای چین چنین توسعه‌ای را به ارمغان آورده اشاره کند. دنگ در برابر شگفتی آنان پاسخ داده بود: «خیر! [بزرگ‌ترین کار من] این بود که وقتی رهبری تصمیم گرفت که اقتصاد را باز کند، من در برابر این وسوسه که باید تا آخر رفت و حیات سیاسی را نیز باید بر روی

دموکراسی چند حزبی گشود، مقاومت کردم»... تز مارکسیستی کلاسیک درباره انگلستان اوایل دوران مدرن را به خاطر بیاورید: به نفع بورژوازی بود که قدرت سیاسی را به اشرافیت واگذار کند و قدرت اقتصادی را برای خودش نگاه دارد. شاید چیز مشابهی در چین معاصر در حال رخ دادن است: به نفع سرمایه‌داران جدید بود که قدرت سیاسی را به حزب کمونیست واگذار کنند».

متن فوق علاوه بر این که اغتشاش نظری تأسف بارویی اطلاعاتی شگفت‌انگیز ژیتوک را درباره تز مارکسیستی دوران گذار آشکار می‌کند، نمایان‌گر درک دقیق و مارکسیستی دنگ از اهمیت حفظ اقتدار سیاسی طبقه کارگر است.

د. سرمایه‌گذاری خارجی

هم‌زمان با اجرای سیاست اصلاح و گشایش، چین دروازه‌های اقتصاد خود را به روی سرمایه‌گذاری خارجی گشود. هواداران سوسیالیسم به این اقدام، با نگرانی و بدبینی

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

می‌نگریستند و در مقابل، جهان غرب و شیفتگان سرمایه‌داری و لیبرال دموکراسی، ورود سرمایه‌های خارجی را همچون گسیل اسب تروای سرمایه‌داری، به درون قلعه چین و نخستین گام برای فتح بازارهای این کشور ارزیابی می‌کردند. همچنین علاوه بر الزامات سیاسی، بن‌بست امپریالیسم برای گسترش خویش و نیاز به بازارهای جدید به منظور سرمایه‌گذاری و دستیابی به منابع ارزان قیمت، از دلایل علاقه امپریالیسم به حضور در چین بود.

واقعیت این است که آن نگرانی و این امیدواری، هر دو ریشه در واقعیتی انکارناپذیر داشتند: مطابق با تجربیات پیشین از اجرای چنین سیاست‌هایی، ورود سرمایه‌های خارجی به کشورهای توسعه نیافته، یکی از مراحل اساسی در ادغام اقتصاد کشور در اقتصاد جهانی و گسترش مناسبات سرمایه‌دارانه در آن کشور و نهایتاً تبدیل آن به زیرمجموعه جهان سرمایه‌داری بود. افزون بر این‌ها، تن دادن به برخی از مقررات و سیاست‌های ویژه به منظور ورود به سازمان تجارت جهانی، بر نگرانی‌های چپ‌گرایان و امیدواری‌های اردوی سرمایه‌داری می‌افزود: اینان امیدوار بودند تا چین نیز همانند روسیه به خصوصی‌سازی گسترده دارایی‌های ملی بپردازد تا شرکت‌های آمریکایی به خرید رانتی آنها اقدام نمایند. مشاور تجاری دولت آمریکا در زمان ریگان در این خصوص اظهار نظر کرد: «در سال ۲۰۰۱ که آمریکا عضویت چین را در سازمان تجارت جهانی پذیرفت، دنیای آزاد چنین انتظاری داشت. از زمان قبول برخی از شیوه‌های بازار آزاد در اقتصاد به وسیله دنگ شیائوپینگ در سال ۱۹۷۹، به ویژه پس از سقوط شوروی ... با افزایش تجارت و سرمایه‌گذاری در چین انتظار می‌رفت تا شاهد بازاری شدن اقتصاد و از میان رفتن بخش دولتی اقتصاد باشیم ... [اما] اقتصاد چین با بنیادهای اصلی سیستم اقتصاد دنیا که امروز در سازمان تجارت جهانی، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و فهرست بزرگی از دیگر توافقنامه‌های تجارت آزاد شکل گرفته، ناسازگار است. این پیمان‌ها اقتصادهایی را در نظر می‌گیرند که عمدتاً بر مبنای بازار عمل می‌کنند، یعنی نقش دولت محدود شده و تصمیم‌گیری‌های اقتصاد خرد با حمایت قانون تا حدود زیادی به عهده بخش خصوصی است. این سیستم هرگز پیش‌بینی اقتصادی مثل اقتصاد چین را نکرده که در آن یک سوم تولید بر عهده دولت باشد، ادغام اقتصاد غیر نظامی با اقتصاد استراتژیک نظامی ضرورت دولتی باشد، برنامه پنج ساله اقتصادی سرمایه‌گذاری را به طرف بخش‌های تعیین شده هدایت کند، یک حزب سیاسی دائمی، مدیران عامل حداقل یک سوم شرکت‌ها را انتخاب کند و در هر شرکت مهم سلول‌های حزبی به وجود بیاورد، نرخ ارز مدیریت بشود، دولت آمار شرکت‌ها و افراد را با جزئیات کامل به منظور کنترل سیاسی و اقتصادی جمع‌آوری کند، و بتواند از تجارت بین‌الملل به عنوان سلاح استراتژیک استفاده کند» (هادسون، ۱۴۰۰). صرف نظر از این موضوع که امروزه کاملاً عیان است که چه کسی از تجارت بین‌الملل به عنوان سلاح استراتژیک بهره می‌گیرد، اما گذر زمان

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

نشان داد که چین توانسته است تا با اتکا به سیاست هوشمندانه رهبری حزب، از این مرحله خطیر به سلامت عبور کند: چین برخلاف کشورهای اروپای شرقی و روسیه، به پذیرش بسته سیاست‌های توصیه شده از سوی اقتصاددانان نئولیبرال تن نداد؛ بلکه به جای آن سیاست خاص خود را تعریف و براساس آن عمل نمود تا هم از مزایای سرمایه‌گذاری خارجی بهره‌مند شود و هم از مخاطرات و عوارض جانبی آن اجتناب کند و این نکته‌ای است که حتی مورد تایید منتقدان عملکرد دولت چین نیز هست: «... به نظر می‌رسید مسیر توسعه واقعی انتخاب شده با هدف جلوگیری از تشکیل هرگونه بلوک قدرت طبقاتی سرمایه‌داری منسجم در داخل خود چین سازگار باشد. تکیه شدید بر سرمایه‌گذاری خارجی... قدرت مالکیت طبقه سرمایه‌دار را بیرون مرز نگاه داشت و حداقل در مورد چین، کنترل را برای دولت تا حدودی آسان‌تر ساخته است. موانعی که در مقابل سرمایه‌گذاری غیرمستقیم خارجی [سرمایه‌گذاری در خرید سهام و اوراق بهادار و...] ایجاد شده است عملاً دامنه نفوذ قدرت‌های سرمایه‌گذاری بین‌المللی را بر دولت چین محدود می‌کند. اجازه ندادن به فعالیت میانجی‌های مالی به جز بانک‌های دولتی - نظیر بازارهای سهام و بازارهای سرمایه - سرمایه را از یکی از سلاح‌های اصلی‌اش در برابر قدرت دولت محروم می‌کند... سعی دیرینه برای حفظ کامل ساختارهای مالکیت دولتی، حاکی از جلوگیری از تشکیل طبقه سرمایه‌دار است» (هاروی، ۱۳۹۵: ۱۷۳).

چین برخلاف کشورهای اروپای شرقی و روسیه، به پذیرش بسته سیاست‌های توصیه شده از سوی اقتصاددانان نئولیبرال تن نداد؛ بلکه به جای آن سیاست خاص خود را تعریف و براساس آن عمل نمود تا هم از مزایای سرمایه‌گذاری خارجی بهره‌مند شود و هم از مخاطرات و عوارض جانبی آن اجتناب کند و این نکته‌ای است که حتی مورد تایید منتقدان عملکرد دولت چین نیز هست.

همچنین، چین برخلاف توصیه‌های سازمان تجارت جهانی، سیاست‌های هدایت‌گر و البته مهارکننده زیادی را برای سرمایه‌گذاران خارجی قائل شد. به عبارت دیگر چین هرگز در برابر این وسوسه که همه چیز را به «دست پنهان بازار» و سازوکارهای «خودتنظیم‌گر» ادعایی آن بسپارد، تسلیم نشد و در مقابل، از دست مشهود دولت برای پیشبرد برنامه‌های توسعه کشور استفاده نمود: دولت هم بر سرمایه‌هایی که وارد این کشور می‌شوند و هم بر سرمایه‌هایی که از آن خارج می‌شوند کنترل دقیقی اعمال می‌کند. به عنوان نمونه هیچ کس نمی‌تواند بدون مجوز دولت، در یک بنگاه اقتصادی بزرگ چینی سرمایه‌گذاری کرده و یا آن را بخرد. چنین اجازه‌ای تنها در صورتی صادر خواهد شد که سرمایه‌گذار خارجی به داشتن حداقل سهام بسنده کرده و در حقیقت کنترل سرمایه خود را به طرف چینی بسپارد. از سوی دیگر نیز هیچ‌گونه دارایی نیز نمی‌تواند بدون تصویب دولت چین از کشور خارج شود (پیکتی، ۱۳۹۶: ۷۸۶).

همچنین چین توانسته است از طریق جذب سرمایه‌های خارجی در حوزه‌های مورد علاقه خویش، در انتقال تکنولوژی و نیز بومی کردن آن نیز توفیق یابد، اما علاوه بر تمام این نکات، تعدادی از تحلیل‌گران، به مزایای پنهان دیگری از سرمایه‌گذاری خارجی در چین اشاره کرده‌اند: به عنوان نمونه هو فونگ هونگ طی تحقیقاتی، به استفاده چین از توان لابی‌گری شرکت‌های آمریکایی به سود خویش در کنگره آمریکا اشاره کرد. به ادعای وی، از دهه ۱۹۹۰ به بعد، در درون دستگاه حاکمه آمریکا گرایشی برای معرفی چین به عنوان رقیب اصلی آینده آمریکا وجود داشته است و اما در مقابل چین نیز دست‌کم تا اوایل قرن بیست و یکم، موفق شده بود تا جبهه‌ای را به سود خویش در درون آمریکا سامان دهد. فونگ هونگ، به عنوان نمونه به مجادله‌ای بر سر مشروط کردن یا نکردن تجارت با چین به «رعایت حقوق بشر» توسط آن کشور، میان گروهی از سیاست‌مداران و

چین برخلاف توصیه‌های سازمان تجارت جهانی، سیاست‌های هدایت‌گر و البته مهارکننده زیادی را برای سرمایه‌گذاران خارجی قائل شد. به عبارت دیگر چین هرگز در برابر این وسوسه که همه چیز را به «دست پنهان بازار» و سازوکارهای «خودتنظیم‌گر» ادعایی آن بسپارد، تسلیم نشد و در مقابل، از دست مشهود دولت برای پیشبرد برنامه‌های توسعه کشور استفاده نمود.

لابی‌گران آمریکایی اشاره می‌کند که نهایتاً به موفقیت جناح طرفداران تجارت با چین منجر گردید: «در ۱۹۹۳-۱۹۹۴ جنگ قدرتی میان وزارت امور خارجه و وال استریت بر سر سیاست تجاری ایالات متحده و چین بالا گرفت. کلینتون در سال ۱۹۹۳ رابرت رویین را از وال استریت وارد دولت کرد تا اولین مسئول شورای اقتصاد (National Economic Council) تازه تأسیس یافته شود و در چند مورد رابرت رویین و وینستون لُرد آشکارا در رسانه‌ها به مخالفت با همدیگر بر سر سیاست چین پرداختند. رویین گفت که افزودن شرط حقوق بشر بر روی دسترسی کالاهای چینی به بازار ایالات متحده

با تعرفه پایین کاری غیرعقلانه بود، در حالی که لُرد گفت که این کار جواب می‌دهد و ایالات متحده می‌بایست شرط حقوق بشر را نگاه دارد. در نهایت وزارت امور خارجه بازی را باخت و وال استریت کنترل سیاست [درباره] چین را بر عهده گرفت» (فونگ هونگ، ۱۳۹۹). این پژوهش‌گر معتقد است که لابی‌گری تهاجمی شرکت‌های آمریکایی، که مایل به سرمایه‌گذاری در چین و دستیابی به بازارهای این کشور بودند، موجب شد تا چین در این نبرد پیروز شود. در حقیقت وی چین را متهم به تحریک وال استریت به سود خود می‌کند: «در دهه ۱۹۹۰ بسیاری از شرکت‌هایی که در مالکیت دولت چین بودند خصوصی‌سازی و در بازارهای خارجی سهام همچون هنگ‌کنگ و نیویورک عرضه شدند. آنها برای عرضه اولیه سهام به بانک‌های وال استریت و شرکت‌های حسابداری و حسابرسی اتکا کرده بودند. این تجارت پرمفعتی برای شرکت‌های وال استریت بود. بنابراین خصوصی‌سازی

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

شرکت‌های دولتی چین در دهه ۱۹۹۰ برهم‌افزایی حزب کمونیست چین و وال‌استریت پایه‌گذاری شد. این موضوع توضیح می‌دهد که چرا وال‌استریت اولین و مشتاق‌ترین مدافع منافع حزب کمونیست چین پس از کشتار ۱۹۸۹ در واشنگتن بود» (فونگ‌هونگ، ۱۳۹۹).

صرف‌نظر از صحت و سقم ادعاهای مطرح شده در خصوص بهره‌گیری چین از لابی‌نیرومند وال‌استریت به سود خود و تهییج شرکت‌های ذی‌نفوذ آمریکایی از طریق وعده تجارت و سرمایه‌گذاری در داخل کشور و استفاده از آنها به عنوان یک نیروی خنثی‌کننده مهم علیه بخش دیگر هیئت حاکمه ایالات متحده، آیا به واقع چین لقمه مناسبی برای وال‌استریت و شرکت‌های بزرگ آمریکایی دارای نفوذ سیاسی بوده است؟ تجربه مناسبات چین با شرکت‌های عظیمی همچون کاتریپیلار (Caterpillar) و شرکت مخابراتی ای‌تی‌اندتی (AT & T) نشان می‌دهد که چین به هیچ‌روی حاضر به دادن عنان اختیار خود به این غول‌های عظیم نبوده است: پس از آنکه چین آنچه را که می‌خواست از سیاست‌های آمریکا به دست آورد، موضع خود را تغییر داد تا اطمینان یابد که شرکت‌های خارجی مانند ای‌تی‌اندتی نخواهند توانست سهم عمده بازار و رهبری بخش ارتباطات چین را داشته باشند و یکن برای اینکه بر بازار مسلط شود و کشورهای خارجی را به حاشیه براند شروع به پرورش غول‌های مخابراتی دولتی خود مانند چاینا موبایل (China Mobile) و چاینا تله‌کام (China Telecom) کرد. درباره شرکت کاتریپیلار نیز، که در ابتدا سهم بسیار بزرگی از بازار عظیم ماشین‌آلات ساختمانی چین را به خود اختصاص داده بود، چین موفق شد تا از طریق ارائه وام‌های کم‌بهره به شرکت‌های دولتی سازنده ماشین‌آلات خود که پیش‌تر به صورت مختلط با شرکت کاتریپیلار مشارکت داشتند، نسبت به طراحی و مهندسی معکوس محصولات کاتریپیلار اقدام نموده و به رقیبی مهم برای آن کمپانی بدل شوند. اندکی بعد شرکت‌های چینی که از اعتبارات نامحدود بانک‌های دولتی و اسرار فنی به دست آمده از شریک آمریکایی سابق خود بهره‌مند بودند، در پی وقوع بحران مالی جهانی همتای آمریکایی خود را مجبور به فروش سهام و خروج از بازار چین کردند.

اصرار چین به اتخاذ و پیشبرد سیاست‌های مبتنی بر کنترل میزان مداخله سرمایه خارجی در کشور و نیز حمایت از شرکت‌های چینی به میزانی بود که اوپاما در هنگام ملاقات با هوجین تائو، رهبر وقت حزب کمونیست چین، در سال ۲۰۱۱، طی کنفرانس مشترک مطبوعاتی در کاخ سفید، از رفتار «ناعادلانه‌ای» که به زعم وی با شرکت‌های آمریکایی در بازار چین رخ داده بود، مستقیماً به هوشکایت کرد و این نخستین باری بود که رئیس‌جمهور آمریکا از اهمیت «فرصت برابر» در بازار چین سخن می‌گفت (فونگ‌هونگ، ۱۳۹۹).

به هر روی، نکات پیش‌گفته، جملگی بیان‌گر رویکرد ویژه چین در بهره‌گیری از سرمایه خارجی است: عملکردی که نتایج آن، هیچ‌گونه مشابهتی با سرنوشت کشورهای که درهای خود را به روی

سرمایه جهانی و شرکت‌های چند ملیتی گشوده‌اند، ندارد.

چین و نئولیبرالیسم

صبح روز دوشنبه ۲۴ اکتبر ۲۰۲۲، سون یه‌لی معاون بخش تبلیغات کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در یک نشست خبری اعلام کرد: «چین الگوی توسعه دیگر کشورها را وارد نمی‌کند و در عین حال که قاطعانه با تحمیل الگوی کشورهای دیگر بر چین مخالف است، سعی نخواهد کرد الگوی خود را به کشورهای دیگر صادر کند. اگر جامعه جهانی مایل به آشنایی و استفاده از الگوی چین باشد، ما آماده معرفی تجربیات خود به صورت عینی هستیم. چین درهای خود را به روی جهان گشوده و در کنار آن صادقانه برای آشنایی با تجربیات دیگر کشورها تلاش می‌کند و می‌خواهد آنها را مورد مطالعه و استفاده قرار دهد».

این سخنان بیان فشرده سیاست عملی چین در چند دهه اخیر است. برخلاف ادعای بسیاری از اقتصاددانان و تحلیل‌گران که چین را به اتخاذ «نوعی» از سیاست نئولیبرالی دیکته شده از سوی نهادهای سرمایه‌داری بین‌المللی و کارشناسان آنها متهم می‌کنند، بررسی نتایج سیاست‌های چین در چهاردهه اخیر به وضوح گویای خطای تحلیلی این دسته از متخصصان است.

واقعیت آن است که از همان ابتدای اجرای سیاست اصلاح اقتصادی، مباحثات و گفتگوهای فراوانی میان هواداران آزادسازی اقتصاد به شیوه شوک‌درمانی و اصلاح‌طلبانی که معتقد به آغاز فرآیند اصلاحات از حاشیه نظام اقتصادی و به صورتی کنترل‌شده بودند، درگرفت. چین دوبار تا آستانه اجرای یک سیاست شوک‌درمانی پیش رفت و به عبارت دیگر همه چیز را برای «انفجار بزرگ» در اصلاح قیمت‌ها آماده کرد اما هر دو بار از اجرای چنین سیاستی چشم‌پوشید (ویر، ۱۴۰۱: ۴۴). از سوی دیگر، اجرای سیاست‌های جدید، چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، با میزان معینی از نابرابری و تغییر در نسبت ترکیب مالکیت به سود بخش سرمایه‌داری چین همراه بود. چنین موضوعی به هیچ‌وجه از دیدگان اقتصاددانان و مسئولان چینی به دور نماند. پروفیسور بینگ یان‌لی، رئیس انستیتوی اقتصاد نانجین و استاد دانشگاه مرکزی پکن، با اشاره به تأثیر سیاست‌های نئولیبرالی در وخیم‌تر شدن وضع عمومی طبقه کارگر در سراسر جهان، چین را نیز از این پیامد مستثنی ندانست. به بیان دیگر وی معتقد به نفوذ نئولیبرالیسم در چین بود و برای مستدل نمودن این ادعا به شاخص‌هایی نظیر افزایش سهم بخش خصوصی، شکاف در تقسیم درآمد، پیدایش یک طبقه سرمایه‌دار نوین و خامت شرایط زیست طبقه کارگر اشاره می‌کرد (پترز، هلموت و دیگران، ۱۴۰۱: ۳۵-۴۰).

لازم به یادآوری است که، دیدگاه‌های میلتون فریدمن یکی از معماران بسته سیاست نئولیبرالی اجماع واشنگتن، در میان بسیاری از مسئولان چینی نفوذ یافته بود و اینان می‌کوشیدند تا در درون

رهبری حزب، اکثریت را به استفاده از شیوه شوک درمانی از طریق آزادسازی قیمت‌ها قانع نمایند. در مقابل اقتصاددانان دیگر خواستار انجام گام به گام اصلاحات و برقراری یک نظام قیمت‌گذاری چندگانه بودند. در خارج از کشور، پشتیبانی شدیدی از هواداران شوک درمانی شکل گرفته بود. یکی از پیشگامان هواداری از طرح‌های مبتنی بر اعمال ریاضت کلان سختگیرانه و «یک گام بزرگ» برای آزادسازی قیمت‌ها و وجین‌گلیان بود. وی که در دوران مائو به عنوان «عنصر ضدانقلابی» کنار گذاشته شده بود، اکنون دوباره به صحنه برگشته و در موسسه علوم اقتصادی به کار مشغول بود. وی از طریق ارتباط با نمایندگان بانک جهانی و اقتصاددانان مهاجر اروپای شرقی، به یکی از هواداران سرسخت بسته اصلاحات برای آزادسازی قیمت سراسری بدل شده بود (ویر، ۱۴۰۱: ۵۰۷).

در اینجا مجال شرح کامل چگونگی تقابل دو جناح و بررسی استدلال‌های هر یک از طرفین در خصوص سیاست‌های مورد نظرشان وجود ندارد، اما اشاره به یک نکته جالب و اساسی در این میان، تصویرگویی از آینده و برنامه‌ای که غرب برای چین در نظر داشت به دست می‌دهد: حمایت‌های خارجی از جناح هوادار شوک درمانی به جلسات و کنفرانس‌های «علمی» در خارج از کشور و چهره‌سازی از اینان محدود نماند. ایجاد ارتباط میان هواداران اصلاحات رادیکال اقتصادی در چین با هم‌تایان آنها از اروپای شرقی گام مهمی در جهت تقویت موضع هواداران نئولیبرالیسم بود. در یکی از همین ارتباطات مارتن تاردوس (Marton Tardos) رئیس دپارتمان مکانیسم اقتصادی مجارستان و از معماران سیاست‌های اقتصادی نئولیبرال در آن کشور، ارتباطی را میان جورج سوروس^۲ با هواداران نئولیبرالیسم در چین برقرار نمود. در سال ۱۹۸۶ هیئتی از سوی مؤسسه اصلاح نظام چین، شامل مدیران دپارتمان‌های مؤسسه اصلاح نظام، رئیس دفتر قیمت شهر پکن (معاون بعدی نخست‌وزیر از سال ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۸)، دبیرکل بنیاد تحقیقات توسعه چین، نماینده‌ای از مرکز تحقیقات توسعه فناوری و اجتماعی شورای دولت و... به دعوت جورج سوروس از مجارستان و یوگسلاوی دیدار کرده و بیش از یک‌صد نشست با سران بلندپایه هوادار اصلاحات در آن کشورها، و البته خود جورج سوروس، برگزار کردند (ویر، ۱۴۰۱: ۴۰۶-۴۰۷).

در مقابل اما، به رغم وجود مشکلات عیان در طرح‌های حامیان نظام چندگانه قیمت در چین، اینان با شدت و از طریق تأکید بر آثار و پیامدهای مخرب سیاست‌های شوک درمانی، می‌کوشیدند تا در مقابل هواداران شوک درمانی مقاومت کنند: نکته جالب اما، گزارش هیئت بازدیدکننده چینی از کشورهای اروپای شرقی بود که برخلاف اهداف سوروس و متحدانش، متوجه خطرات عظیم بسته سیاست اقتصادی پیشنهادی شده بودند: بعضی از اعضای هیئت طی تلگرافی به ژائو زیانگ، نخست‌وزیر، هشدار دادند که در صورت اجرای سیاست «یک گام بزرگ» برای اصلاح قیمت‌ها، اقتصاد کشور وارد مارپیچی از افزایش قیمت و دستمزد خواهد شد

که ثبات درونی و رقابت‌پذیری خارجی را از میان می‌برد.

همچنین تحقیق دو تن از پیشگامان سوسیالیست اصلاحات اقتصادی، نشان داد که نتیجه انفجار بزرگ در قیمت‌ها، تهدیدی برای ثبات اجتماعی خواهد بود. در عوض طرح پیشنهادی جدید شامل یک فرایند آهسته و پیچیده از «صنعتی‌سازی مجدد» بود تا کارخانه‌های سوسیالیستی را از واحدهای تولیدی فرمایشی به بنگاه‌های رقابتی تبدیل نماید (ویر، ۱۴۰۱: ۴۱۰-۴۱۱).

برای سرمایه‌داری جهانی و کارگزاران‌شان، اهمیت پیروزی هواداران نئولیبرالیسم در چین به میزانی بود که حتی ژنرال خود، میلتون فریدمن، را نیز به عرصه مبارزه گسیل کردند. وی در ملاقاتی با بلندپایه‌گان چینی کوشید تا چگونگی اعمال اصلاحات و ریل‌گذاری مسیر اقتصاد در چین، را مطابق دیدگاه‌های خود سامان‌دهی کند. وی از تجربه آلمان غربی- موسوم به «معجزه ارهارد» - به عنوان یک نمونه موفق و مرجع مهم تاریخی برای اثبات صحت دیدگاه‌هایش در خصوص

برای سرمایه‌داری جهانی و کارگزاران‌شان، اهمیت پیروزی هواداران نئولیبرالیسم در چین به میزانی بود که حتی ژنرال خود، میلتون فریدمن، را نیز به عرصه مبارزه گسیل کردند. وی در ملاقاتی با بلندپایه‌گان چینی کوشید تا چگونگی اعمال اصلاحات و ریل‌گذاری مسیر اقتصاد در چین، را مطابق دیدگاه‌های خود سامان‌دهی کند.

آزادسازی سراسری و سریع قیمت‌ها نام برد. هواداران شوک‌درمانی در چین نیز مرتباً به این «تجربه موفق» استناد می‌کردند. به نوشته ایزابل ویر، فریدمن در اولین سفر خود به چین «به‌طور شرم‌آوری» «معجزه ارهارد» را به عنوان یک سیاست ساده و با موفقیت فوری معرفی کرده بود (ویر، ۱۴۰۱: ۴۱۴) و این در حالی بود که هانس کارل اشنایدر، اقتصاددان آلمان غربی و همکار پیشین لودویگ ارهارد - که فریدمن و هوادارانش به تجربه سیاست‌های وی استناد می‌کردند- در سفر خود در سال ۱۹۸۶ به پکن، به شدت علیه آزادسازی سریع قیمت

انرژی و مواد اولیه که کمبود عرضه داشتند، هشدار داد. وی تأکید کرد که این اقدام در میان فهرست کالاهای مشمول سیاست آزادسازی یک شبه ارهارد پس از جنگ در آلمان غربی وجود نداشتند. افزون بر این، در آلمان غربی قیمت فولاد و ذغال سنگ نیز تا دهه ۱۹۷۰ تحت کنترل باقی مانده بود. در حقیقت اشنایدر به عنوان یک اقتصاددان لیبرال، معتقد بود که قیمت کالاهای تولیدی زمانی می‌تواند آزاد شود که مشکل عرضه و تقاضا وجود نداشته باشد. این دیدگاه، خطای موجود در نظرات فریدمن و هوادارانش و نادرستی ادعای ایشان درباره لزوم آزادسازی قیمت این کالاهای استراتژیک که جزو نهادهای تولید بودند را عیان کرد (ویر، ۱۴۰۱: ۴۱۴-۴۱۳). نهایتاً در پاییز ۱۹۸۶ آخرین بقایای شوک‌درمانی، نامناسب و مطرود اعلام گردید. اما متأسفانه در گزارشی که هیئت اعزامی چین به آمریکای لاتین - سفری که البته جورج سوروس تأمین مالی آن را به عهده گرفته بود

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

(ویر، ۱۴۰۱: ۴۵۲) - در خصوص بحث تورم ارائه کرد، اعلام نمود که نباید نگران تورم بود: به گزارش او و جینگیان، اعضای هیئت بنا بر «مشاهدات» خود در آمریکای لاتین به این نتیجه رسیدند که حتی تورم هزار درصدی یا بیشتر لزوماً باعث ایجاد موانع بر سر راه رفاه و موفقیت اقتصادی نخواهد بود. بخشی از رهبری حزب از جمله دنگ شیائوپنگ متقاعد شدند که با وجود آبرتورم و نرخ رشد بالا، عبور از مسیر اصلاح قیمت‌ها مقدور است و لذا مجدداً به ارزیابی سیاست اصلاح سراسری قیمت‌ها پرداختند (ویر، ۱۴۰۱: ۴۵۶-۴۵۷).

این موضوع با کشمکش شدیدی در درون حزب همراه بود: دنگ و زیانگ معتقد بودند که اصلاحات باید به هر شکلی تداوم یابد و در مقابل رهبرانی نظیر چن یون باور داشتند که اصلاحات نباید بر برنامه‌ریزی سوسیالیستی تقدم یابد (ویر، ۱۴۰۱: ۴۲۴). در این زمینه تفاوت دو دیدگاه و البته اشتراک نظر آنان بر لزوم انجام اصلاحات بسیار جالب است: ژائو زیانگ در گزارش خود به سیزدهمین کنگره حزب بیان داشت: «با در نظر داشتن این که نیروهای مولد از کشورهای



میلتون فریدمن در چین و ملاقات با ژائو زیانگ، نخست‌وزیر وقت چین

توسعه یافته سرمایه‌داری بسیار عقب مانده‌اند، چاره‌ای نداریم جز آن‌که مرحله اولیه بسیار طولانی را پشت سر بگذاریم. در طی این مرحله باید صنعتی‌سازی و تجاری‌سازی، اجتماعی کردن و مدرنیزاسیون تولید را که در بسیاری از کشورها در چارچوب شرایط سرمایه‌داری به دست آمده، به سرانجام رسانیم» (ویر، ۱۴۰۱: ۴۲۵).

در برابر این رویکرد، چن یون به عنوان یکی از

پیشگامان مهم اصلاحات در روزهای نخستین آن، بر این باور بود که بازار می‌تواند به عنوان یک ابزار به کار گرفته شود، اما نباید به نیروی مسلط بدل شده و دستاوردهای سوسیالیستی کشور را خنثی نماید. از نظری، بازار باید به چارچوب اقتصاد برنامه‌ریزی شده سوسیالیستی محدود بماند: مانند پرواز پرنده در قفس! اما دنگ مقامات را برای تسریع در فرآیند اصلاح قیمت‌ها و رفتار قاطعانه در این زمینه تحت فشار گذاشت: وی استدلال می‌کرد که یک درد شدید و سریع بهتر از یک درد طولانی مدت است.

اما معضل اصلی نه در درون کنگره حزب که در جامعه وجود داشت: تا بدین جا، اجرای همان حد محدود از اصلاحات و نظام دوگانه قیمت‌گذاری موجب افزایش نرخ تورم - با معیارهای جامعه چین - شده بود. از سوی دیگر ایجاد نظام قیمت دوگانه به رسوخ دیدگاه‌های سود محور و رشد انگیزه‌های مبتنی بر منفعت شخصی در واحدهای تولیدی سوسیالیستی منجر شد. در این

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

حال هواداران سیاست شوک درمانی مجدداً به صحنه آمدند: اینان مطابق آموزه‌های نئولیبرال به منتقدان بخش دولتی بدل و مدعی شدند که مشکل گسترش فساد و سودجویی مقامات ناشی از مداخله دولت در اقتصاد است. آنان با استفاده از مفهوم رانت جویی، برای حل این معضل خواستار تضعیف نقش دولت و جهش به سوی گسترش مناسبات بازاری و آزادسازی قیمت سراسری شدند. و جینگلیان و همفکرانش مجدداً با ارجاع به نتایج سیاست آزادسازی قیمت در آلمان غربی و ژاپن، طرحی را در دو بخش به کمیسیون اصلاح نظام ارائه دادند. مطابق این طرح باید کنترل بر عرضه پول اعمال شده و به دنبال آن آزادسازی قیمت همه جانبه شامل قیمت مواد خام اصلی و نهاده‌های صنعتی نیز انجام پذیرد.

در همین زمان مؤسسه اصلاح نظام و بسیاری از اقتصاددانان با اشاره به تجربیات دیگر کشورها در زمینه آزادسازی سراسری قیمت‌ها هشدارهای صریحی را صادر کردند و بخشی از رهبری حزب نیز کوشید تا برنامه‌های مربوط به اصلاح قیمت را تضعیف کنند. اما نهایتاً در اگوست سال ۱۹۸۸ تلویزیون دولتی چین اعلام کرد که دفتر سیاسی حزب طرحی برای اصلاح قیمت و دستمزد تصویب کرده است. اعلام این موضوع سبب شد تا اعتماد مردم نسبت به ثبات اقتصاد کشور از میان برود: مردم به سرعت نسبت به خرید کالاهای بادوام و بیرون کشیدن پس اندازهایشان از بانک‌ها اقدام کردند: نرخ پس انداز نزولی شد و احتکار کالاهای شکلی عمومی به خود گرفت. این موضوع خود به افزایش تورم دامن زد و نهایتاً ثبات سیاسی و اجتماعی کشور را متزلزل نمود: دولت به ناچار عقب‌نشینی کرد و حتی امید اقتصاددانان هوادار نئولیبرالیسم برای اقناع و تأثیرگذاری بر رهبری حزب از طریق ملاقات دوم با میلتن فریدمن نیز از میان رفت.

به هر روی، حتی کسانی نظیر دیوید هاروی، واضع عبارت «نئولیبرالیسم با خصوصیات چینی»، ناگزیر از اذعان به این حقیقت‌اند که چین با عدم انتخاب مسیر شوک‌درمانی نه تنها از فجایع اقتصادی نظیر آنچه که بر سر روسیه و اروپای شرقی رفت، اجتناب کرد بلکه با رشد اقتصادی خیره‌کننده‌اش سطح زندگی بخش قابل ملاحظه‌ای از مردم را متداوماً ارتقا داده است (هاروی، ۱۳۹۵: ۱۷۳).

شاید مقایسه میان نتایج «اصلاحات اقتصادی» در چین و روسیه بتواند تصویری گویا از تمایز جدی میان تن دادن به سیاست‌های نئولیبرالی و مسیری که چین در پیش گرفته است، در برابر چشم بگذارد. اما پیش از انجام این مقایسه لازم است تا به یک تفاوت و یک شباهت میان احزاب کمونیست شوروی و چین اشاره گردد: هر دو حزب به رغم ضعف طبقه کارگر موفق شده‌اند تا طبقه کارگر را بسیج نموده و در آن نفوذ نمایند. ولی تفاوت دو حزب را می‌توان در نحوه ارتباط با دهقانان مشاهده نمود: در حالی که حزب کمونیست در شوروی تنها پس از سال ۱۹۱۷ توانست تا حمایت

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

بخشی از دهقانان را جلب نماید، جنگی که در روستاهای چین از ۱۹۳۰ جریان داشت، موجب پیدایش شرایطی شد که در آن حزب کمونیست چین توانست تا ضمن ارتباط با روستاها حمایت دهقانان را به دست آورد. بنابراین در زمان انقلاب چین مسئله محوری اتحاد کارگران و دهقانان با بغرنجی کمتری حل شد. از طرف دیگر، برخلاف روسیه که انقلاب اکتبر در آن برای نابودی بورژوازی کوشش فراوانی به کارگرفت و هزینه زیادی پرداخت، دفاع ملی علیه امپریالیسم ژاپن در دهه سی قرن بیستم، توان جذب بخشی از نیروهای مقاومت ملی و جناح‌هایی از بورژوازی را در حزب کمونیست چین فراهم نمود (امین و دیگران، ۱۳۸۸: ۱۹۰-۱۹۱). به هر روی بررسی نحوه عملکرد چین و شوروی/روسیه در دوران موسوم به اصلاحات، سرشت نشان محتوای سیاست‌های اتخاذ شده است.

شوگ درمانی به عنوان نسخه اساسی و اصلی پروژه نئولیبرال، منجر به فروپاشی اقتصاد روسیه شد: سهم روسیه از تولید ناخالص داخلی جهان، از ۳/۷ درصد در سال ۱۹۹۰ به حدود ۲ درصد در سال ۲۰۱۷ کاهش یافت و این در حالی است که سهم چین در مدت زمان تقریباً مشابه از ۲/۲ درصد به بیش از ۱۲ درصد در سال ۲۰۱۷ افزایش یافت. در همان زمانی که روسیه به سرعت مشغول صنعت‌زدایی و نابود کردن بنیان‌های اقتصاد خود بود، چین به کارخانه عظیم جهان بدل می‌شد. در سال ۲۰۱۵ و به دنبال اجرای سیاست‌های خانمان‌سوز نئولیبرالی در روسیه، میانگین درآمد واقعی ۹۹ درصد مردم روسیه به سطحی کمتر از سال ۱۹۹۱ رسید و این در حالی بود که متوسط درآمد حقیقی مردم چین، در همان بازه زمانی بیش از ۴۰۰ درصد رشد داشته است و در نتیجه شوگ درمانی، روسیه شاهد افزایش بی‌سابقه مرگ و میر در دوران صلح به عنوان یک کشور صنعتی بود (ویر، ۱۴۰۱: ۴۴).

با توجه به آنچه که گفته شد، مشخص است که برخلاف ادعاهای بسیاری، ارتباط مستقیمی میان تصمیمات نهایی چین در حوزه اصلاحات اقتصادی با برنامه موسوم به «اجماع واشنگتن» یا نئولیبرالیسم وجود نداشته است.

جمع‌بندی

امروزه دست‌کم در کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه، سرمایه‌داری تنها در شکل نئولیبرال آن موجود است و نئولیبرالیسم نتایج یکسانی را در بُعد اقتصادی به دنبال داشته است: علاوه بر گسترش نابرابری، فقر روزافزون توده‌های مردم را در جوامعی که مناسبات نئولیبرالی در آنها بسط و گسترش یافته، شاهدهیم. آمارهای جمع‌آوری شده توسط توماس پیکتی، همگی بر این حقیقت صحنه می‌گذارند. لذا اگر جمهوری خلق چین موفق شده تا حدود هشتصد میلیون انسان را از زیر خط فقر رهایی بخشد، قاعدتاً نمی‌تواند از طریق کاربست سیاست‌های نئولیبرالی به این هدف دست یافته باشد. از سوی دیگر مطابق برنامه‌های اعلام شده از سوی رهبری حزب کمونیست چین در کنگره‌های

اخیراً، برنامه‌ای جدی برای کاهش میزان نابرابری در حال اجراست که روند نزولی نمودار ضریب جینی در سال‌های اخیر نشان‌گر صحت این مدعا و عزم حزب کمونیست چین در این زمینه است. در حال حاضر حزب کمونیست چین از دولت و بازار به عنوان دو عنصر مکمل برای پیشبرد اهداف خود بهره می‌گیرد. سیاست کنونی حزب کمونیست چین مشابهت‌های فراوانی با سیاست «نپ» در دوران لنین دارد. طبیعتاً اتخاذ چنین سیاستی می‌تواند به گسترش «سرمایه‌داری دولتی» نیز بینجامد اما نباید فراموش کرد که سرمایه‌داری دولتی در زمانی که حزب کمونیست رهبری مطلق سیاسی و سازوکارهای مربوطه آن را در اختیار دارد با سرمایه‌داری دولتی در کشورهای سرمایه‌داری تفاوتی بنیادین دارد. لنین در این زمینه می‌نویسد: «سرمایه‌داری دولتی که مادر کشور خود به وجود آوردیم، سرمایه‌داری دولتی عجیبی است و با عبارت متداول سرمایه‌داری دولتی مطابقت ندارد. ما کلیه سطوح رهبری را در دست خود نگاه خواهیم داشت، خاک و زمین از آن ماست ... این خیلی مهم است ... سرمایه‌داری دولتی ما با یک سرمایه‌داری دولتی به معنای لغوی کلمه این تفاوت را دارد که دولت پرولتری نه تنها خاک و زمین بلکه کلیه بخش‌های مهم دیگر صنایع را در دست خود خواهند داشت» (پترز و دیگران، ۱۴۰۱: ۵۶-۵۷).

در حال حاضر حزب کمونیست چین از دولت و بازار به عنوان دو عنصر مکمل برای پیشبرد اهداف خود بهره می‌گیرد. سیاست کنونی حزب کمونیست چین مشابهت‌های فراوانی با سیاست «نپ» در دوران لنین دارد. طبیعتاً اتخاذ چنین سیاستی می‌تواند به گسترش «سرمایه‌داری دولتی» نیز بینجامد اما نباید فراموش کرد که سرمایه‌داری دولتی در زمانی که حزب کمونیست رهبری مطلق سیاسی را در اختیار دارد با سرمایه‌داری دولتی در کشورهای سرمایه‌داری تفاوتی بنیادین دارد.

همچنین از دیدگاه لنین وجود سرمایه‌داری دولتی در کشوری با حاکمیت دولت سرمایه‌داری، به مفهوم آن است که دولت سرمایه‌داری را به رسمیت می‌شناسد، به وسیله آن کنترل می‌شود و در خدمت آن و علیه پرولتاریاست. اما در دولت پرولتری همه این‌ها به نفع طبقه کارگر است تا بتواند در مقابل بورژوازی که هنوز قدرتمند است ایستادگی و مبارزه نماید (جاگه، ۱۴۰۱: ۶۵).

با بررسی مختصات مناسبات اجتماعی و اقتصادی حاکم بر جمهوری خلق چین و مقایسه آن با مشخصات دوران گذار به سوسیالیسم، می‌توان وضعیت چین را از طریق تئوری دوران گذار به خوبی مدل‌سازی کرد. به بیان دیگر می‌توان چین را کشوری در حال گذار به سوسیالیسم و ایجاد زیرساخت‌های لازم برای دستیابی به بدیل متری سرمایه‌داری دانست. طبیعی است که در راه ساختمان سوسیالیسم بغرنجی‌های فراوان در پیش است و در این مسیر امکان هرگونه چپ‌روی، راست‌روی و فراز و فرود وجود خواهد داشت. برخی از پیچیدگی‌ها و دشواری‌های پیش‌رو می‌توانند

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

به معضلات بزرگی در راه دستیابی به جامعه‌ای عادلانه تبدیل شوند. چین راه طولانی و بحران‌های بسیاری را در پیش‌رو دارد: حل معضل محیط زیست؛ رفع تضاد میان شهر و روستا؛ از میان بردن نابرابری؛ حل مسئله خلق‌ها و ملیت‌ها در درون کشور؛ دستیابی به فناوری‌های پیشرفته؛ تقویت پایگاه اجتماعی حزب از طریق رشد نیروهای مولده؛ کادرسازی؛ و... از سوی دیگر اعتلای جمهوری خلق چین با افول جایگاه امپریالیسم آمریکا و شکستن هژمونی آن بستگی تام و تمام دارد. کوشش چین برای تغییر در توازن قوای بین‌المللی در جهت ایجاد و تقویت جهان چندقطبی و مناسبات مبتنی بر چندجانبه‌گرایی از همین ضرورت ناشی می‌شود. پیروزی در این مسیر دشوار به توانایی‌های خلق چین و متحدان بین‌المللی‌اش در ایفای وظایف تاریخی‌شان بستگی دارد.

۱. ضریب جینی معیاری از پراکندگی آماری در اقتصاد است که برای نشان دادن نابرابری درآمد یا ثروت در یک کشور یا هر گروه دیگر از مردم در نظر گرفته شده است. ضریب جینی عددی میان ۰ و ۱ است و هرچه این عدد به صفر نزدیک‌تر باشد میزان نابرابری کم‌تر و هرچه به یک نزدیک‌تر باشد میزان نابرابری بیشتر است.
۲. جورج سوروس میلیاردر آمریکایی مجار تبار، از هواداران کارل پوپر و یکی از صحنه‌گردانان انقلاب‌های مخملین در جهان است. توصیف پول ووکر، رئیس پیشین فدرال رزرو آمریکا، درباره وی بسیار گویاست: «جورج سوروس خود را به عنوان نمونه‌ای از یک بروکر (دلال) بسیار موفق به ثبت رسانده است. کسی که با هوشیاری تمام، مقادیر عظیم پول را زمانی که هنوز وقت برای ادامه بازی زیاد به نظر می‌رسد، بیرون می‌کشد. حجم قابل توجهی از آنچه را برده است امروزه به تشویق ملت‌های نوظهور و در حال تغییر اختصاص داده تا بتوانند در راه تبدیل شدن به یک «جامعه باز» قدم بردارند. جامعه باز نه تنها در زمینه تجارت آزاد بلکه (و از آن مهم‌تر) در تحمل افکار جدید و اشکال متفاوت تفکر و زندگی».
۳. توضیح در پانوشت: تولید ناخالص داخلی یا به اختصار GDP ارزش پولی کلیه کالاها و خدمات نهایی است که در داخل مرزهای یک کشور در یک دوره زمانی معین - مثلاً - سالانه محاسبه می‌شود. در اینجا منظور کاهش سهم روسیه در مجموع تولید ناخالص داخلی تمام کشورهای جهان است.

برخی از منابع:

- امین، سمیرودیران (۱۳۸۸)؛ مجموعه مقاله‌های کنگره جهانی مارکس ۱۹۹۵ مجلد دوم؛ ویراستار: علی امینی؛ دیگر
 - پترز، هلموت و دیگران (۱۴۰۱)؛ چین در عزیمت اما به کدام سو؟ (مجموعه مقالات)؛ گردآوری و برگردان: خ. طهوری؛ اشاره
 - پیکنی، توماس (۱۳۹۶)؛ سرمایه در سده بیست و یکم؛ برگردان: ناصر زرافشان؛ نگاه
 - جاگه، ولادمیر (۱۴۰۱)؛ اقتصاد و مالکیت - دولت و بازار در چین امروز؛ برگردان: خ. طهوری؛ اشاره
 - دلین، ژان (۱۳۵۴)؛ اقتصاد چین؛ برگردان: سیروس سهامی؛ دانشگاه فردوسی مشهد
 - فونگ هونگ، هو (۱۳۹۹)؛ رقابت سرمایه‌دارانه چین و ایالات متحده؛ سایت نقد اقتصاد سیاسی
- <https://pecritique.com>
- وبر، ایزابلا (۱۴۰۱)؛ چین چگونه از شوک درمانی گریخت؟؛ برگردان: فرزانه چهاربند؛ نشر نهادگرا
 - هادسون، مایکل (۱۴۰۰)؛ مالی‌گرایی آمریکایی در برابر صنعتی‌گرایی چینی؛ سایت نقد اقتصاد سیاسی
- <https://pecritique.com>
- هاروی، دیوید (۱۳۹۵)؛ تاریخ مختصر نئولیبرالیسم؛ برگردان: محمود عبدالله‌زاده؛ دات
 - هلر، هنری (۱۳۹۶)؛ زایش سرمایه‌داری از چشم‌انداز سده بیست و یکم؛ برگردان: حسن مرتضوی؛ ثالث

چین در مسیر خود برای ابرقدرت شدن

فیودور لویانوف* / ترجمه کورش تیموری فر

فضای بین‌المللی در بستر دو بلوک‌بندی: یکی به رهبری ایالات متحده و متحدین آن، و دیگری توسط پکن و مسکو در حال شکل‌گیری است.

چین فعالیت دیپلماتیک خود را به‌طور قابل توجهی افزایش داده است. دلیل آن فقط این نیست که از انزوای دوران پاندمی بیرون آمده است. انگیزه اصلی، این است که نقش و وزن چین در عرصه بین‌المللی تا به آنجا رشد کرده که دیگر جدایی عمیق، امکان‌پذیر نیست. این یک تغییر مهم در خودآگاهی چینی است. حال سؤال این است که این حضور، در عمل به چه تغییراتی در صحنه بین‌المللی می‌انجامد.

پرهیز از عمل شر، و مانع شدن از درگیری خصومت‌آمیز تضادها، جزئی از اصول فلسفه سنتی است؛ در عین حال، یک روش کاربردی در حوزه فعالیت‌های بین‌المللی است. تجزیه و تحلیل دقیق این پدیده‌ها را باید به متخصصان واگذار کرد، اما شایان ذکر است که چرخش از چنین نگاهی به جهان، به سمت مواجهه ایدئولوژیک و ژئوپلیتیک متداول، زمانی رخ داد که چین آموزه کمونیستی اساساً غربی را انتخاب کرد.

مائو تسه‌تونگ تلاش کرد که نه تنها نظم اجتماعی، بلکه فرهنگ چینی‌ها را نیز تغییر دهد. اما دوره حاکمیت وی، که بازگشت به یک تعادل استراتژیک متناسب با دیدگاه چینی‌ها نسبت به جهان بود، با توافق با ایالات متحده به پایان رسید. شناخت متقابل، به معنای توافق و هماهنگی نبود، اما مطابق با اهداف طرفین در آن زمان بود. نشانه‌های پایان این دوره، که تا همین اواخر به طول انجامید، اکنون به وضوح دیده می‌شوند.

بحث‌های زیادی در آمریکا، پیرامون روابط با چین در چند دهه گذشته جریان دارد که عمدتاً شامل نارضایتی از سود بیشتری است که نصیب چین شده است. معیارها ممکن است متفاوت باشند، اما به‌طور کلی مخالفت با این نظر که پکن ذینفع اصلی بوده است - حداقل از نظر تحول کشور و جایگاه آن در جهان - دشوار است. استراتژی دنگ شیائوپینگ برای صعود خاموش و تدریجی، کاملاً منطبق با روحیه چینی بود و نتیجه نیز بدون شک صحت آن را توجیه می‌کند. اکنون برای چین بسیار دشوار است که بپذیرد این وضعیت فوق‌العاده مطلوب و سودمند، به پایان برسد.

اما این وضعیت به یک دلیل ساده اجتناب‌ناپذیر بود: چین قدرتی به دست آورده است که صرف نظر از خواسته‌ها و اهدافش، آن را به یک رقیب بالقوه برای ایالات متحده تبدیل کرده است.

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

این امر منجر به تغییر طبیعی رویکرد آمریکایی به پکن شده است. از این گذشته، سبک ایالات متحده، مستقیماً معکوس سبک کلاسیک چینی است که در بالا توضیح داده شد. تلاش‌های اخیر چین - در اواخر دهه ۲۰۱۰ و اوایل دهه ۲۰۲۰ - بر تخفیف فشار رو به رشد آمریکا، و عزم راسخ واشنگتن برای انتقال روابط به سطح رقابت استراتژیک متمرکز شده است. صادقانه بگوییم که جرأت و اعتماد به نفس چین نیز رو به رشد بوده است؛ اما اگر همه چیز تنها به پکن بستگی داشت، دوره همکاری سودمند می‌توانست چندین سال دیگر به طول بیانجامد.

هرچه باشد، دوره جدیدی آغاز شده است. رویکرد دیپلماتیک چین نشان می‌دهد که پکن دیگر از ایفای نقشی در خور، در سیاست جهانی نمی‌ترسد. دقت فوق‌العاده جزئیات برنامه صلح پیشنهادی چین برای مسئله اوکراین، نشان‌دهنده حفظ ویژگی‌های بارز دوره قبلی و رویکرد بسیار سنتی است. اما این نیز احتمالاً تغییر خواهد کرد. غرب ادعا می‌کند که تمایل چین برای نمایش بی‌طرفی، به سود مسکواست. این ادعای غرب، آن‌هم با لحنی غیرصمیمانه، وصله‌ای است که به چین نمی‌چسبد. البته از چین انتظار نمی‌رود که یک چرخش تند و تیز صورت دهد - که با طبعش هم چندان سازگار نیست - اما سمت‌گیری، چنین نشان می‌دهد.

مسئله بر سر این نیست که آیا چین در موضع روسیه در وقایع اوکراین، شریک است یا نه. پکن با دقت از ابراز عقیده خودداری کرده است، زیرا این را مربوط به خود نمی‌داند. اما با آرازی نیروها در صحنه جهانی، با حضور چین و روسیه، چه بخواهند و چه نخواهند از یک طرف، و ایالات متحده و متحدین آن از طرف دیگر، مسیر خود را طی می‌کند. از این پس این امر، به طور فزاینده‌ای روشن خواهد شد. شی جین‌پینگ طی ده سال در رأس کشورش، سیاست‌های داخلی و خارجی خود را متحول کرده است.

از یک طرف، او بیش از پیشینیان خود بر چشم‌انداز کلاسیک چینی تأکید دارد، و از سوی دیگر، او از شعارها و ایده‌های مرتبط با سوسیالیسم تجلیل می‌کند. اولی بر هماهنگی خودکفایی دلالت دارد، در حالی که دومی تمایل دارد به همان اندازه که به درون می‌نگرد، رو به سوی آینده داشته باشد. این ترکیب، احتمالاً موقعیت چین را در پنج یا ده سال آینده تحت حکومت شی جین‌پینگ تعریف می‌کند. محیط بین‌المللی خصمانه، به طور فزاینده‌ای توانایی پکن در حفظ تعادل قابل قبول را به آزمون می‌نهد. آینده بستگی به این دارد که این تلاش‌ها تا چه حد موفق خواهند بود، از جمله برای روسیه.

* Fyodor Lukyanov فیودور لویکانوف، سردبیر نشریه روسیه در جهان، صدر هیئت رئیسه شورای سیاست خارجی و دفاعی، و مدیر تحقیقاتی باشگاه بحث و گفت‌وگوی بین‌المللی والدای. در مورد نهاد اخیر، مقاله دیگری در همین شماره منتشر شده است.

تجربه چین در ریشه‌کن کردن فقر مطلق

هـ. انوشه



جمهوری خلق چین که امروزه به عنوان یک قدرت اقتصادی و سیاسی با قدرتمندترین کشورهای صنعتی برابری می‌کند، تا ۴۰ سال پیش کشوری فقیر بود و بخش بزرگی از مردمان ساکن در این سرزمین پهناور در طول قرن‌ها از گرسنگی رنج می‌بردند. حزب کمونیست چین و دولت این کشور موفق شدند با ایمان و تکیه بر قدرت مردم چین فقر مطلق را در این کشور ریشه‌کن کنند. از نظر بسیاری از صاحب‌نظران و سازمان‌های بین‌المللی این موفقیت چین در ریشه‌کن کردن فقر مطلق بی‌سابقه و از اهمیت تاریخی برخوردار است.

بانک جهانی در این مورد می‌گوید: «در طول ۴۰ سال گذشته تعداد افراد با درآمد کمتر از ۱/۹ دلار در روز (معیار فقر مطلق بر اساس تعریف بانک جهانی) در چین نزدیک به ۸۰۰ میلیون نفر کاهش یافته است. سرعت و مقیاس کاهش فقر در چین، چه با معیار بین‌المللی و چه با معیار ملی، در تاریخ بی‌نظیر است.»

روزنامه جدید زوریخ در سوئیس می‌نویسد: «در چین، در طول ۴۰ سال، حدود ۸۰۰ میلیون نفر از فقط مطلق نجات پیدا کردند. این موفقیت در این زمینه بی‌نظیر است.»

سازمان جهانی کار در این مورد می‌نویسد: «این موفقیت چین که نتیجه یک سیاست آگاهانه بوده، در جهان بی‌سابقه است.»

چین در زمان تأسیس جمهوری خلق در سال ۱۹۴۹ میلادی، به عنوان سرزمین گرسنگان شهرت داشت. حزب کمونیست چین پس از سال‌ها پیکار، ابتدا علیه متجاوزین ژاپن و سپس در جنگ

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

داخلی علیه کومین تانگ و تأسیس جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹ میلادی، بلافاصله مبارزه با فقر را در صدر برنامه‌های خود قرار داد. نخستین قدم برای کاهش بی‌عدالتی و فقر در روستاها، از طریق اصلاحات در مالکیت زمین با شعار «زمین به زارع» انجام گرفت. طبق تصمیم حزب کمونیست، حق بهره‌برداری از زمین از زمینداران بزرگ به افرادی منتقل شد که روی آن کشت و زرع می‌کردند. این اقدام موجب از بین رفتن قدرت زمین‌داران بزرگ و نخستین گام در برداشتن بزرگ‌ترین مانع برای مبارزه با فقر و ساختن سوسیالیسم بود. این دوران همچنین شاهد نخستین تلاش‌ها برای ایجاد یک بیمه اجتماعی برای توده مردم چین بود. با این حال چین در سال ۱۹۸۰ میلادی هنوز یک کشور فقیر به شمار می‌رفت.

مقایسه درآمد سرانه مردم چین با مردم کشور چاد که یکی از فقیرترین کشورهای جهان به شمار می‌آید، می‌تواند وضعیت مردم چین را در سال ۱۹۸۰ بهتر نشان دهد. علی‌رغم همه این اقدامات، توده مردم چین در روستاها هنوز در فقر مطلق به سر می‌بردند. یعنی از حداقل امکانات برای زندگی برخوردار نبودند. به همین دلیل حزب کمونیست چین در اجلاس کمیته مرکزی حزب در



سال ۱۹۷۸ تصمیمات جدیدی برای پیشرفت اقتصادی و مبارزه با فقر اتخاذ کرد. حکومت چین بر این باور بود که مبارزه با فقر، فقط از طریق رشد اقتصادی ممکن است و به همین دلیل یک پیوند ارگانیک میان اتخاذ موازین جهت رشد اقتصادی و مبارزه با فقر برقرار شد. البته رشد اقتصادی لزوماً همیشه موجب کاهش فقر

نمی‌شود. برای مبارزه با فقر باید ابزارهایی ایجاد کرد تا سهم بزرگی از رشد اقتصادی صرف مبارزه با فقر شود. تجربه چین از این نظر نیز بسیار با اهمیت است.

نسل دوم رهبری چین و شخص دنگ شیائوپینگ که به معمار اصلاحات مشهور است، با این شعار به مبارزه با فقر رفتند: «فقر سوسیالیسم نیست. سوسیالیسم به معنای ریشه‌کن کردن فقر است». در چین مبارزه با فقر و گذار به سوسیالیسم در حقیقت دوروی یک سکه هستند.

یکی از عناصر مهم در اصلاحات اقتصادی چین اجازه تلفیق اقتصاد بازار با برنامه‌ریزی مرکزی در دوران انتقال به سوسیالیسم بود. دنگ شیائوپینگ، در سال ۱۹۸۷ دلایل لزوم اقتصاد بازار در اقتصاد چین را این‌گونه بیان کرد: «نمی‌دانم چرا برخی برایین باورند که برنامه‌ریزی به معنای سوسیالیسم، و بازار به معنای سرمایه‌داری است. در واقع این ابزارها، هر دو برای رشد نیروهای تولیدی لازم هستند. اگر این ابزارها در جهت رشد سوسیالیسم باشند، آنها سوسیالیستی هستند و اگر در جهت رشد سرمایه‌داری باشند، آن هنگام سرمایه‌داری هستند.»



چین در طرح برنامه اصلاحات، از تجربیات اتحاد شوروی در ساختن سوسیالیسم استفاده کرد، از دستاوردهای مائو در رهبری انقلاب و پایه‌گذاری سوسیالیسم، و همچنین زیاده‌روی‌های او در رابطه با «جهش بزرگ» و «انقلاب فرهنگی» درس گرفت و در ضمن از امکاناتی سود برد که توسط آمریکا و دیگر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در اختیارش قرار گرفته بودند. رهبری چین همچنین توانست از تجارب کشورهای هم‌جوار آسیایی مانند ژاپن و سنگاپور بهره‌مند شود.

استاندارد خط فقر

چین در طول سال‌های مبارزه با فقر، به‌طور مرتب آمار افراد زیر خط فقر را با دقت زیر نظر داشت. برای تعیین خط فقر از استاندارد تعیین شده از سوی بانک جهانی استفاده شد. بانک جهانی، خط فقر را برای کشورهای با سطح رفاه مختلف تعیین کرده است. این استانداردها به‌طور مرتب بازبینی و تصحیح می‌شوند. خط فقر تعیین شده از سوی بانک جهانی در سال ۲۰۱۷ برای فقر مطلق به میزان ۱/۹ دلار در روز تعیین شده است. برای یک خانواده چهار نفره این به معنای درآمدی معادل نزدیک به ۸ دلار در روز و یا ۲۴۰ دلار در ماه است. این رقم بر اساس حداقل لازم برای زندگی در فقیرترین کشورها محاسبه شده است.

فقر مطلق برای کشورهای با درآمد متوسط پایین به میزان ۳/۲۰ دلار در روز و برای کشورهای با درآمد متوسط بالا به میزان ۵/۵ دلار در روز تعریف شده است. چین بر اساس استاندارد بانک جهانی به محاسبه خط فقر مطلق بر اساس حداقل درآمد و یا حداقل لازم برای زندگی پرداخت. نخستین خط فقر در چین در سال ۱۹۸۵ در سطح بسیار نازکی معادل با ۲۰۰ یوان در سال تعیین شد. این خط فقر در سال ۲۰۰۸ به ۱۲۷۴ یوان و در سال ۲۰۱۶ به ۲۳۰۰ یوان ارتقا یافت.

استراتژی مبارزه با فقر

جمهوری خلق چین پس از پیروزی انقلاب، یک کشور کاملاً کشاورزی و با زندگی روستایی

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

بود. به همین دلیل برنامه مبارزه با فقر ابتدا در روستاها آغاز شد. مبارزه با فقر در چین بر دو پایه استوار بود: یک پایه رشد اقتصادی و پایه دیگر برنامه‌های ویژه مبارزه با فقر بودند. با مدیریت و تلفیق این دو برنامه با یکدیگر چین موفق شد فقر مطلق را در کشور ریشه‌کن کند. خطوط اصلی هر پایه، به این شرح است:

- (الف) برنامه‌های رشد اقتصادی، شامل (۱) رشد زیرساخت‌های اقتصادی؛ (۲) رشد شهرنشینی؛ (۳) صنعتی شدن تدریجی؛ (۴) افزایش بهره‌وری کشاورزی.
- (ب) برنامه‌های مبارزه با فقر شامل (۱) برنامه‌های ویژه مبارزه با فقر؛ (۲) پوشش تأمین اجتماعی؛ (۳) برنامه‌های منطقه‌ای مبارزه با فقر.

رشد اقتصادی

در اینجا فرصت نیست تا رشد اقتصادی چین که خود یک دستاورد بزرگ برای یک کشور در حال رشد به حساب می‌آید، مورد بررسی قرار گیرد و تنها به رابطه رشد اقتصادی و برنامه مبارزه با فقر می‌پردازیم. باشد که رشد اقتصادی چین در فرصتی دیگر با دقت و عمق لازم بررسی شود. در مرحله نخست مبارزه با فقر تاکید بر افزایش بهره‌وری در بخش کشاورزی بود. بدین ترتیب با افزایش درآمد کشاورزان، هر ساله تعداد بیشتری از فقر مطلق نجات می‌یافتند. طبق آمار دولت چین، درآمد بخش کشاورزی در طول سال‌های ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۵ سالانه به میزان ۸ درصد افزایش داشت. افزایش بهره‌وری در کشاورزی، از یک سو درآمد کشاورزان را افزایش داد و از سوی دیگر موجب آزاد شدن تعداد زیادی از روستاییان از کار کشاورزی و امکان جذب آنها به دیگر صنایع شد. از اواسط دهه ۱۹۹۰ کار در صنایع غیرکشاورزی رو به افزایش گذاشت. این، هم به دلیل ایجاد صنایع جنبی در روستاها بود و هم به واسطه کار روستاییان در شهرها.

افزایش بهره‌وری در کشاورزی به خودی خود صورت نگرفت بلکه نتیجه مجموعه‌ای از ابتکارات بود، مانند سرمایه‌گذاری در فعالیت‌های پژوهشی به منظور یافتن راه‌های نوین برای اقتصاد کشاورزی، تعمیق اصلاحات ارضی، آزاد کردن بازار و قیمت‌ها برای فروش محصولات کشاورزی، کاهش تدریجی مالیات و افزایش سوبسیدها، سرمایه‌گذاری در مکانیزه کردن کشاورزی و همچنین استفاده از شیوه‌های مدرن بازاریابی و تلفیق کشاورزی با مجموعه اقتصاد کشور.

صنعتی شدن چین بزرگ‌ترین سهم را در رشد اقتصادی و همچنین ریشه‌کن کردن فقر مطلق در کشور داشت. تولید صنعتی چین در سال‌های ۱۹۷۸ تا ۲۰۲۰ سالانه بیش از ۱۰ درصد افزایش یافته است. صنعتی شدن مشاغل جدیدی را با درآمدهای بهتر به همراه داشت.

شیوه‌های مبارزه با فقر

مبارزه با فقر با استفاده از این شیوه‌ها انجام شد: ایجاد موسسات اقتصادی در شهر و روستا، سرمایه‌گذاری دولتی، تغییر ساختار صنایع و انتقال روستاییان از مناطق جغرافیایی نامناسب به مناطق مناسب‌تر.

برنامه اصلاحات در روستاها نه تنها موجب افزایش تولید غلات شد، بلکه تأثیر جانبی آن ایجاد مشاغل جنبی در روستاها بود. در طول سال‌های ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۵ تولید مؤسسات صنعتی کوچک در روستا و شهرهای کوچک به میزان سالانه ۲۴ درصد و همچنین ایجاد شغل به میزان ۹ درصد در سال افزایش یافت. مهم‌ترین عامل در مبارزه با فقر ایجاد مشاغل برای جوانان متعلق به خانواده‌های فقیر از طریق افزایش تولیدات در شهر و روستا بود. برنامه‌های آموزش حرفه‌ای در روستاها اجرا شد. از این طریق اقشار فقیر می‌توانستند درآمدهایی گرچه در ابتدا بسیار کم، کسب کنند و با افزایش مهارت بر درآمدهای خود بیافزایند و خود را از فقر مطلق نجات دهند. در طول سال‌های ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۴ درآمد سرانه کشاورزان به میزان ۲۰ درصد در سال افزایش یافت. البته این افزایش سریع درآمد نمی‌توانست ادامه یابد. در سال‌های بعد درآمد مردم سالانه ۴ درصد افزایش یافت. این افزایش درآمد موجب کاهش فقر در روستاها شد.

حکومت چین مبارزه با فقر مطلق در کشور را با هدف «تامین نیازهای اولیه زندگی برای همه» دنبال می‌کرد. نیازهای اولیه عبارت بودند از تامین غذا و پوشاک، دسترسی به امکانات آموزشی، تامین درمانی و مسکن.

انتقال اهالی روستاها از مناطق نامناسب کوهستانی و فقیر به صورت داوطلبانه و با استفاده از ابزارهای تشویقی انجام گرفت. دولت چین تنها در سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۵ مبلغ ۵/۲ میلیارد دلار برای انتقال ۶/۸ میلیون نفر از اهالی چین از مناطق جغرافیایی نامناسب به مناطق بهتر هزینه کرد. در عین حال ۲۳ میلیون خانه مخروبه در روستاها بازسازی شدند.



نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

طبق آمار منتشر شده از سوی دولت چین تعداد ۷۷۰ میلیون از اهالی چین در سال ۱۹۷۸ در فقر مطلق به سر می‌بردند. این تعداد در سال ۲۰۱۷ به ۳۰ میلیون نفر کاهش یافت. به زبان دیگر در طول ۴۰ سال و با توجه به رشد جمعیت در این مدت بیش از ۷۴۰ میلیون نفر از اهالی سرزمین چین از فقر مطلق نجات پیدا کردند.^۲ این مبارزه ادامه یافت تا سرانجام چین موفق شد در سال ۲۰۲۰ فقر مطلق را به کلی در کشور ریشه‌کن کند. در عین حال درآمد سرانه مردم چین در مناطق فقیر روستایی در این مدت افزایش می‌یافت.

ایجاد شغل و افزایش درآمد

مهمترین راه مبارزه با فقر رشد اقتصادی و ایجاد شغل برای افراد فقیر در روستاها بود. در این زمینه ابتکارهای مختلفی صورت گرفت از جمله توسعه خرید و فروش از طریق تجارت الکترونیکی، ایجاد تولید برق با استفاده از انرژی خورشید و گسترش توریسم. همچنین خرید محصولات تولید شده در مناطق فقیر در الویت قرار گرفت. ابتکار جوانان روستایی برای تأسیس مؤسسات کوچک از طریق وام مورد حمایت قرار گرفت. از این طریق ۱۵ میلیون روستایی توانستند با تأسیس مؤسسات مستقل و کسب درآمد خود را از فقر مطلق نجات دهند.



احداث سامانه‌های پنل خورشیدی یکی

از راه‌های موفق مبارزه با فقر در چین بوده است. این سامانه‌ها بیشتر در مناطق غربی چین که از دیگر امکانات کسب درآمد محروم بودند، ایجاد شد. چین توانست در مدت زمان کوتاهی صاحب وسیع‌ترین سامانه‌های پنل خورشیدی شود. دولت چین در سال ۲۰۱۳ برنامه‌ای تحت عنوان «برنامه انرژی خورشیدی برای مبارزه با فقر» به صورت آزمایشی در یکی از ایالات غربی به اجرا گذاشت. پس از موفقیت این برنامه آزمایشی، سامانه‌های پنل خورشیدی از سال ۲۰۱۶ به تدریج در ۳۵ هزار روستا نصب شدند. بدین ترتیب ۲/۲ میلیون نفر از اهالی این روستاها توانستند با کسب درآمد از طریق فروش برق تولیدی این سامانه‌ها، از فقر مطلق نجات پیدا کنند.

آموزش اجباری و رایگان

یکی دیگر از راه‌های مبارزه با فقر، کمک به آموزش کودکان و نوجوانان در مناطق فقیر روستایی بود. امکانات آموزشی و تجهیزات آموزشی در مدارس بازسازی شدند و بهبود یافتند. بیش از ۲۰۰ هزار کودک که به علت فقر از ادامه تحصیل محروم شده بودند، مجدداً به ادامه تحصیل

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی



انتقال روستاییان به شهرها و تأمین حداقل وسایل زندگی آنها

پرداختند. تمام مدارس ابتدایی و دبیرستان‌ها و مراکز آموزش حرفه‌ای مجهز به اینترنت شدند. حدود یک میلیون آموزگار جدید استخدام و به روستاها اعزام شدند. به منظور حمایت از آموزش جوانان در خانواده‌های فقیر و ام‌هایی جهت تحصیل در دانشگاه در اختیار این خانواده‌ها قرار گرفت.

دی بائو (低保)

دی بائو (تضمین حداقل زندگی) به عنوان یک برنامه دولتی نخستین بار در سال ۱۹۹۳ در شهر

شانگهای اجرا شد. پیش از آن، کمک به افراد زیر خط فقر از طریق نهادهای محلی در روستاها اجرا می‌شد. با اجرای این برنامه کمک دولتی که دی بائو نام گرفت، همه کسانی که زیر خط فقر زندگی می‌کردند، می‌توانستند از این کمک اجتماعی برخوردار شوند. دی بائو به منظور تأمین نیاز افرادی بود که به علت بیکاری در شهرها امکان تأمین خانواده خود را نداشتند.

پس از آنکه این نظام کمک دولتی در شانگهای با موفقیت روبرو شد، مناطق دیگر نیز از آن تبعیت کردند. این کمک دولتی شامل تمام خانواده‌هایی می‌شد که درآمدشان زیر خط فقر قرار داشت. این خانواده‌ها می‌توانستند با دریافت دی بائو ماه به التفاوت درآمد خود تا خط فقر را جبران کنند. میزان دی بائو از سوی هر منطقه بر حسب سطح زندگی اهالی آن منطقه به میزانی بالاتر از خط فقر آن منطقه تعیین می‌شود.

دولت چین در سال ۱۹۹۹ تصمیم گرفت تا این کمک دولتی در همه مناطق شهری چین اجرا شود. این کمک دولتی یعنی دی بائو در سال ۲۰۰۷ روستاها را نیز تحت پوشش گرفت و بدین ترتیب در سراسر کشور همه گیر شد.

همکاری میان ایالات در شرق و غرب کشور

مناطق مختلف کشور پهناور چین هم به دلیل موقعیت جغرافیایی و هم به دلایل تاریخی از رشد اقتصادی مختلفی برخوردار بوده‌اند. شرق چین توانست سریع‌تر صنعتی شود و اهالی آن از سطح زندگی بهتری برخوردار شوند. از سوی دیگر مناطق واقع در غرب چین از سطح رشد بسیار پایین‌تری برخوردار بودند. یکی از ابتکارهای رهبری چین تشویق مناطق شرقی (مرفه) و غربی (فقیر) چین به همکاری متقابل به منظور مبارزه با فقر در مناطق فقیرتر بود. بدین منظور هر یک از مناطق در

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

شرق با یکی از مناطق در غرب به شکل یک به یک به یکدیگر متصل شدند و در واقع یک رابطه خواهرخواندگی برقرار کردند. تمام نهادها، اعم از نهادهای دولتی یا خصوصی و حتی نیروی نظامی در این همکاری متقابل شرکت کردند.

در طول سال‌های ۲۰۱۵ تا ۲۰۲۰ بیش از ۱۰۰ میلیارد یوان توسط ۹ ایالت شرقی چین در ایالت‌های غربی چین سرمایه‌گذاری شد. به علاوه ۲۲ هزار مؤسسه در شرق چین مبلغ ۱۱۰۰ میلیارد یوان در ایالت‌های غربی چین سرمایه‌گذاری کردند. همچنین در این مدت تبادل متخصصین و کارشناسان به تعداد ۱۳۱ هزار نفر بین ایالت‌های شرقی و غربی انجام گرفت.^۳

ترکیب خلاقیت محلی با استفاده از حداقل امکانات همراه با رهبری مرکزی

حزب کمونیست چین به این نتیجه رسید که رشد اقتصادی در کشور پهناور چین نمی‌تواند تنها از طریق برنامه‌ریزی از بالا انجام شود. به همین دلیل یک ساختار ترکیبی از برنامه‌ریزی مرکزی همراه با خلاقیت‌های محلی تدوین شد. خانم یانگ، استاد در مرکز پژوهش‌های اقتصادی دانشگاه جان هاپکینز آمریکا، در کتابی که بر اساس پژوهش‌های خود در مورد ریشه‌کن کردن فقر در چین منتشر کرده، این موضوع را به دقت مورد بررسی قرار داده است.^۴

در این ساختار ترکیبی از شیوه خلاقیت محلی با استفاده از حداقل امکانات همراه با راهبرد مرکزی به منظور پیشبرد اصلاحات اقتصادی و مبارزه با فقر به کار برده می‌شود. این الگوی مدیریتی در حقیقت ترکیبی است از دو شیوه مدیریت از بالا به پایین و از پایین به بالا. هدایت و رهبری از بالا به پایین و خلاقیت محلی از پایین به بالا، با هم ترکیب می‌شوند تا نتیجه مطلوب حاصل شود. دولت مرکزی با ارائه رهنمود، چارچوب فعالیت‌های اقتصادی را تعیین می‌کند. مدیریت‌های محلی در همه سطوح ایالتی، شهری یا روستا تلاش می‌کنند تا با خلاقیت این رهنمودها را با حداقل امکانات موجود اجرا کنند. در این الگوی مدیریتی نحوه انجام کار از سوی مرکز تعیین نمی‌شود. بخش اجرایی کار به طور کامل در اختیار مقامات محلی قرار دارد تا با خلاقیت و استفاده از امکانات موجود، شیوه‌های بهینه‌ای برای انجام کار پیدا کنند.

یکی از اجزای این الگوی مدیریتی تشویق بهترین خلاقیت‌ها با پرداخت جایزه به مسئولانی است که توانسته باشند در مناطق تحت مدیریت خود به بهترین نتیجه دست یافته باشند. بدین ترتیب در مناطق مختلف چین یک مسابقه برای رشد اقتصادی و مبارزه با فقر به اجرا گذاشته شد.

سازمان دهی مبارزه با فقر در سطوح مختلف

مبارزه با فقر در یک کشور پهناور با ترکیب پیچیده قومی و جغرافیایی، نیازمند یک



سازماندهی قوی در سطوح مختلف و با انعطاف لازم در مناطق مختلف است. مهمترین عامل در موفقیت چین در مبارزه با فقر تکیه بر اصول سوسیالیستی، یعنی اعتماد و تکیه بر نیروی خلق چین بوده است. رهبری چین بر این امر واقف بود که چنین پروژه عظیمی - ریشه کن کردن فقر مطلق - در کشور پهناور چین با تنوع قومی و جغرافیایی تنها و تنها با کسب اعتماد و با استفاده از نیرو و خلاقیت توده های میلیونی امکان پذیر است. به همین دلیل رهبری چین همواره توجه به توده های میلیونی و استفاده از ابتکار و نیروی آنها را در مرکز برنامه های خود قرار داده است. رهبری حزب کمونیست و همچنین دولت چین مبارزه با فقر را به عنوان نخستین الویت کشور تعریف کردند. کادرهای حزب برای مبارزه با فقر آموزش دیدند و تجهیز شدند. موفقیت در مبارزه با فقر به عنوان شرط لازم برای ارتقا در مقامات دولتی و حزبی اعلام شد.

تجربه چین در مبارزه با فقر نشان می دهد که این مبارزه را نمی توان تنها به ابتکار افراد و یا سازمان های دولتی و یا غیر دولتی محلی و پراکنده از هم واگذار کرد. مبارزه با فقر یک امر سراسری و ملی است و نیازمند آن است که رهبری مرکزی کشور با تمام توان آن را به پیش براند. مبارزه با فقر در چین در سه مرحله انجام گرفت:

مرحله نخست: پس از پیروزی انقلاب و تاسیس جمهوری خلق چین از طریق پیشبرد عدالت اجتماعی و دادن حق بهره برداری از زمین به زارعان؛

مرحله دوم: پس از اصلاحات اقتصادی سال ۱۹۷۸ و استفاده از اقتصاد بازار؛

مرحله سوم: از سال ۲۰۱۲ با دادن الویت درجه یک به ریشه کن کردن فقر در مصوبه کنگره حزب کمونیست؛

حزب کمونیست چین موفق شد با تشکیلات سراسری خود و با اطلاع از نیازمندی های مناطق مختلف به سازماندهی لازم بپردازد. مدیریت مبارزه با فقر در سطوح مختلف بدین شکل سازماندهی شد:

- دولت مرکزی نقش هماهنگ کننده فعالیت ها را بر عهده گرفت.
- دولت های ایالتی مسئولیت اجرای برنامه مبارزه با فقر را عهده دار شدند.

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

- مسئولین شهرستان‌ها مسئول نظارت بر اجرای برنامه‌ها شدند. این شبکه وسیع در همه مناطق مشغول به کار شد و مسئولین در همه روستاها به یاری خانواده‌های فقیر شتافتند. کمیته‌های حزبی در همه سطوح و در همه مناطق مسئول هماهنگی فعالیت‌ها بودند. مسئولین همه مناطق در مرکز و غرب چین با ارسال تعهد نامه به کمیته مرکزی حزب کمونیست و همچنین به دبیران حزب در سطوح مختلف ایالت، شهرستان و روستا، خود را موظف به اجرای برنامه مبارزه با فقر دانستند. از سازمان‌های دولتی و حزبی خواسته شد تا در طول اجرای برنامه مبارزه با فقر از تغییر مسئولین در سطح حزب و یا مقامات شهری خودداری شود. از طریق بازرسی و بررسی دقیق با هرگونه فعالیت‌های غیر قانونی و یا فساد شدیداً برخورد شد. موازین تشویقی برای مسئولین هماهنگ با نحوه انجام مسئولیت‌ها تعیین شد. نقش توده‌ها در روستاها در نظارت بر کار کمیته‌ها روز به روز بیشتر شد. تعیین مسئولین برای اجرای برنامه مبارزه با فقر با نظر کمیته‌های محلی روستا انجام می‌شد. تا سال ۲۰۱۵ همه روستاهای فقیر از یک کمیته محلی برخوردار بودند.^۵

مرحله پس از پیروزی بر فقر مطلق

فقر مطلق اکنون در چین ریشه‌کن شده است و چین دیگر سرزمین گرسنگان نیست. با این حال



عکس قبل و بعد از ساخت خانه برای روستاییان در یک منطقه کوهستانی



مبارزه با فقر در چین پس از ریشه‌کن کردن فقر مطلق متوقف نشد، بلکه در سطح جدیدی یعنی برای مبارزه با فقر نسبی ادامه می‌یابد.

فقر مطلق به معنای نداشتن حداقل معیشت و حداقل لازم برای بقا تعریف می‌شود که معمولاً شامل نیاز به غذا، مسکن، پوشاک و امکانات تحصیلی و درمانی است. فقر نسبی یک درجه بالاتر است و به معنای عدم توانایی انسان‌ها جهت شرکت در زندگی اجتماعی است. فقر نسبی یعنی یک فرد نتواند از حداقل سطح استانداردهای زندگی در مقایسه با دیگران و در همان زمان و مکان برخوردار باشد.

یک اختلاف مهم در مبارزه با فقر نسبی در مقایسه با فقر مطلق این است که فقر مطلق را

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

می‌توان از طریق رشد اقتصادی کشور ریشه‌کن ساخت. این اصل در مورد فقر نسبی صادق نیست. برای مبارزه با فقر نسبی باید درآمد اقشار کم درآمد افزایش و بدین ترتیب اختلاف درآمد میان اقشار مختلف کاهش یابد. به همین دلیل است که چین برنامه مبارزه با فقر را اکنون بر روی تلاش جهت بالابردن درآمد اقشار کم درآمد و کاهش اختلاف درآمد اقشار مختلف مردم متمرکز کرده است. در اطلاعیه چهارمین اجلاس ۱۹مین کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در سال ۲۰۱۹ بر مبارزه با فقر نسبی تأکید شده است. در این اطلاعیه بر بالابردن کمک‌های دولتی و همچنین ارتقای سطح مشاغل و امکان آموزش‌های مداوم جهت ارتقای تخصص‌ها تأکید شده است. چنان‌که در بالا ذکر شد، خط فقر از سوی بانک جهانی برای کشورهای با درآمد متوسط بالا برای هر فرد، به میزان ۵/۵ دلار در روز تعیین شده است (سال ۲۰۱۷).

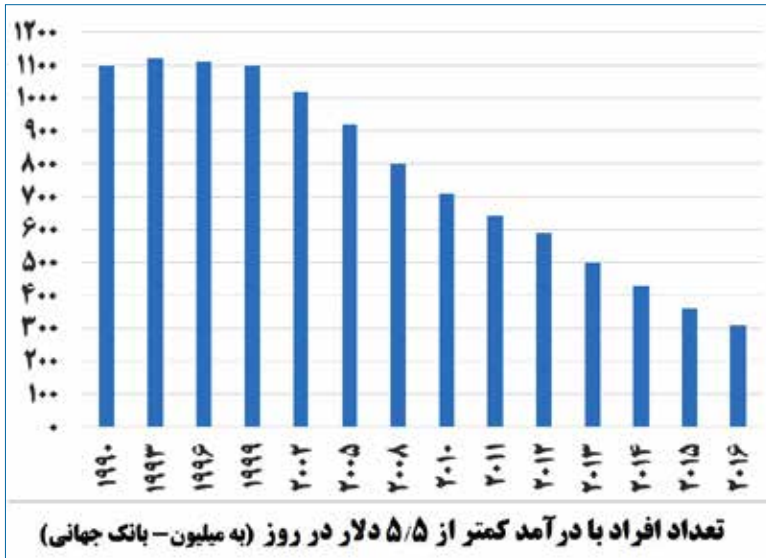
چین موفق شد با یک تلاش و شتاب بی‌سابقه اقتصادی، خود را به سطح قوی‌ترین اقتصاد کشورهای جهان - آمریکا - برساند. با مقایسه اقتصاد چین با آمریکا بر پایه قدرت خرید مشاهده می‌شود که چین هم اکنون از آمریکا پیشی گرفته است. به همین دلیل جمهوری خلق چین اکنون از نظر اقتصادی در گروه کشورهای متوسط بالا محسوب می‌شود و برای مبارزه با فقر استاندارد بانک جهانی در مورد این گروه از کشورها یعنی ۵/۵ دلار در روز در نظر گرفته می‌شود. البته همان‌گونه که در نمودار زیر دیده می‌شود، سرانه تولید ناخالص چین هنوز بسیار پایین‌تر از آمریکا است و به همین دلیل با آنکه در مجموع، چین از یک اقتصاد قوی برخوردار است ولی هنوز راه درازی در پیش دارد تا بتواند تولید سرانه خود را به سطح کشورهای پیشرفته صنعتی برساند.

تولید ناخالص ملی بر پایه قدرت خرید. (تربیلیون دلار آمریکا)	سرانه تولید ناخالص ملی بر پایه قدرت خرید. (هزار دلار آمریکا)	
۲۹/۳۸	۲۰/۶۷	چین
۲۴/۸۰	۷۴/۷۳	آمریکا

آمار سال ۲۰۲۱ صندوق بین‌المللی پول

در حال حاضر سطح فقر در چین با خط فقر برای کشورهای با درآمد متوسط بالا اندازه‌گیری می‌شود. آمار نشان می‌دهند که تعداد افراد زیر این خط فقر در این سطح نیز در حال کاهش است.^۵ بدین ترتیب رهبری چین موفق شد در طول ۷۰ سال پس از پایه‌گذاری جمهوری خلق چین وضعیت زندگی مردم این کشور را به طور مداوم بهبود بخشد و سطح زندگی را در شهر و روستا به تدریج بالا ببرد.

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی



منابع

1. Pacific Press, 1999
2. Entwicklungsstaat China, Politik, Wirtschaft, sozialer Zusammenhalt und Ideologie Thomas Heberer und Armin Müller März 2020, Friedrich Ebert Stiftung
- 3- <https://www.nzz.ch/international/wie-china-800-millionen-menschen-aus-der-armut-befreit-hat-ld.1662417>
4. Poverty Alleviation: China's Experience and Contribution, The State Council Information Office of the People's Republic of China, April 2021,
5. Reducing Poverty, Sustaining Growth - What Works, What Doesn't, and Why A Global Exchange for Scaling Up Success, Scaling Up Poverty Reduction: A Global Learning Process and Conference Shanghai, May 25-27, 2004

توضیحات:

1. CHINA: TWENTY YEARS OF ECONOMIC REFORM, The Australian National University, Asia Pacific Press, 1999
۲. با توجه به زاد و ولد در بین خانواده‌های فقیر در طول ۴۰ سال، تعداد نهایی جمعیت روستایی خارج شده از زیر خط فقر، ۷۷۰ میلیون نفر برآورد می‌شود. (نقل از کتاب سفید شورای دولتی چین، قابل دسترس در سایت ایرنا: <https://b2n.ir/> (w62917
3. Poverty Eradication: A Chinese Success Story, Samantha Cox, Stellenbosch University http://za.china-embassy.gov.cn/eng/sgxw/202210/t20221019_10785796.htm
4. How China Escaped the Poverty Trap, Cornell Studies in Political Economy, Cornell university press, Yuen Yuen Ang, 2016.
5. FOUR DECADES OF POVERTY REDUCTION IN CHINA, The World Bank, 2022

موضع چین در مورد حل و فصل سیاسی بحران اوکراین

روز ۵ اسفند ۱۴۰۱، وزارت امور خارجهٔ چین، در سالگرد عملیات ویژهٔ نظامی روسیه در اوکراین، بیانیه‌ای منتشر کرد و در آن اصول بنیادی حل مسئلهٔ اوکراین را بازشمرد.^۱ روح این بیانیه، همان اصول پنج‌گانهٔ همزیستی مسالمت‌آمیزی است که در سال ۱۹۵۴ برای حل مسئلهٔ تبت - مناقشه با هند بر سر مسائل مرزی - تدوین و اجرا شد و برای همیشه صلح در آن نقطه را به ارمغان آورد. این اصول عبارتند از: احترام متقابل به حاکمیت ملی و تمامیت ارضی؛ خودداری از اعمال خشونت؛ عدم دخالت متقابل در امور داخلی کشور دیگر؛ برابری حقوق کشورها فارغ از سمت‌گیری فرهنگی، مذهبی، سیاسی و ایدئولوژیک آنها؛ و همکاری با هدف نفع متقابل.

همان‌طور که انتظار می‌رفت، این بیانیه با استقبال روسیه و مخالفت شدید کشورهای ناتو روبرو شد. هر خواننده‌ای که این طرح ۱۲ ماده‌ای را مطالعه کند و دارای عقل سلیم باشد، نمی‌تواند هیچ نکته‌ای را در آن بیابد که نافی ساختمان جهان عاری از جنگ باشد.

امپریالیسم، روسیه را متهم می‌کند که «منشور بین‌المللی» را نقض کرده است. اما این منشور، چیزی جز حاکمیت قانون تعریف شده توسط امپریالیسم برای سلطه بر جهان نیست. در جریان حملهٔ امپریالیسم - به سرکردگی آمریکا - به پاناما، یوگسلاوی، سومالی، آفریقای مرکزی، سودان، لیبی، یوگسلاوی، عراق، افغانستان، و هر کشور دیگری که منافع امپریالیسم را به خطر انداخته و یا از تابعیت مطلق او سرپیچی کرده است، از کدام منشور تبعیت شده است؟

شکی نیست که تلاش جنگ‌افروزان ناتو، کشاندن روسیه به یک جنگ تمام‌عیار در اوکراین، تداوم آن، نابودی منابع هر دو کشور، و در نهایت سلطه بر منابع هر دو کشور تضعیف شده است. در این راه، از هیچ تهدیدی - حتی کاربرد سلاح اتمی - روی‌گردان نیست. اما هر طرح صلحی، نمی‌تواند خالی از اصولی باشد که در طرح چین آمده است. این متن را به‌طور کامل منتشر می‌کنیم.

۱- احترام به حاکمیت همه کشورها: قوانین بین‌المللی شناخته شده جهانی، از جمله اهداف و اصول

منشور ملل متحد، باید به‌شدت رعایت شود. حاکمیت، استقلال و تمامیت ارضی همه کشورها باید به‌طور موثر مورد حمایت قرار گیرد. همه کشورها، بزرگ یا کوچک، قوی یا ضعیف، غنی یا فقیر، اعضای برابر جامعه بین‌المللی هستند. همه طرف‌ها باید به‌طور مشترک از هنجارهای اساسی حاکم بر روابط بین‌الملل حمایت کرده و از انصاف و عدالت بین‌المللی دفاع کنند. ضمن رد استانداردهای دوگانه، اجرای برابر و یکسان قوانین بین‌المللی باید ترویج شود.

۲- کنار گذاشتن ذهنیت جنگ سرد: امنیت یک کشور نباید به‌زیان دیگران برقرار شود. امنیت

یک منطقه نباید با تقویت یا گسترش بلوک‌های نظامی محقق شود. منافع و نگرانی‌های

مشروع امنیتی همه کشورها باید جدی گرفته شود و به درستی مورد توجه قرار گیرد. هیچ راه حل ساده‌ای برای یک موضوع پیچیده وجود ندارد. همه طرف‌ها باید با پیروی از چشم انداز امنیت مشترک و جامع، در همکاری پایدار، و با در نظر گرفتن صلح و ثبات بلندمدت جهان، به معماری امنیتی متعادل، مؤثر و پایدار اروپایی بپردازند. همه طرف‌ها باید با درخواست امنیت خود به قیمت امنیت دیگران مخالفت کنند، از رویارویی بلوک‌ها جلوگیری کنند و برای صلح و ثبات در قاره اوراسیا با یکدیگر همکاری کنند.

۳- **توقف خصومت‌ها:** درگیری و جنگ به نفع کسی نیست. همه طرف‌ها باید منطقی بمانند و خویشتن‌داری کنند، از شعله‌ور شدن آتش و تشدید تنش‌ها اجتناب کنند و از وخامت بیشتر یا حتی خروج بحران از کنترل جلوگیری کنند. همه طرف‌ها باید از روسیه و اوکراین برای کار در یک راستا و از سرگیری گفتگوهای مستقیم در سریع‌ترین زمان ممکن حمایت کنند تا به تدریج از تنش اوضاع کاسته شود و در نهایت به یک آتش‌بس فراگیر برسند.

۴- **از سرگیری مذاکرات صلح:** گفت‌وگو و مذاکره تنها راه حل مناسب برای بحران اوکراین است. همه تلاش‌ها برای حل مسالمت‌آمیز بحران، باید تشویق و حمایت شوند. جامعه بین‌الملل باید به رویکرد صحیح ترویج گفت‌وگوها برای صلح متعهد بماند، به طرف‌های درگیر کمک کند تا درهای راه حل سیاسی را در اسرع وقت باز کنند و شرایط و بستری را برای از سرگیری مذاکرات ایجاد کنند. چین به ایفای نقش سازنده در این زمینه ادامه خواهد داد.

۵- **حل بحران انسانی:** همه اقداماتی که برای کاهش بحران انسانی مفید است باید تشویق و حمایت شوند. عملیات بشردوستانه باید از اصول بی‌طرفی پیروی کند و مسائل بشردوستانه نباید سیاسی شود. امنیت غیرنظامیان باید به طور موثر تضمین شود و کربدورهای بشردوستانه برای تخلیه غیرنظامیان از مناطق درگیری ایجاد شود. تلاش برای افزایش کمک‌های بشردوستانه به مناطق مزبور، بهبود شرایط بشردوستانه و فراهم کردن دسترسی سریع، ایمن و بدون مانع به کمک‌های بشردوستانه، با هدف جلوگیری از یک بحران انسانی در مقیاس بزرگ‌تر، ضروری است. سازمان ملل باید در ایفای نقش هماهنگ کننده در ارسال کمک‌های بشردوستانه به مناطق درگیری، مورد حمایت قرار گیرد.

۶- **حفاظت از غیرنظامیان و اسیران جنگی:** طرف‌های درگیر باید به شدت قوانین بشردوستانه بین‌المللی را رعایت کنند، از حمله به غیرنظامیان یا تأسیسات غیرنظامی خودداری کنند، از زنان، کودکان و سایر قربانیان درگیری محافظت کنند و به حقوق اولیه اسیران جنگی احترام بگذارند. چین از تبادل اسرا بین روسیه و اوکراین حمایت می‌کند و از همه طرف‌ها می‌خواهد که شرایط مساعدتری را برای این منظور فراهم کنند.

۷- ایمن نگه داشتن نیروگاه‌های هسته‌ای: چین با حملات مسلحانه علیه نیروگاه‌های هسته‌ای یا سایر تاسیسات هسته‌ای صلح آمیز مخالف است و از همه طرف‌ها می‌خواهد که به قوانین بین‌المللی از جمله کنوانسیون ایمنی هسته‌ای (CNS) احترام بگذارند و قاطعانه از حوادث هسته‌ای عمدی اجتناب کنند. چین از ایفای نقش سازنده آژانس بین‌المللی انرژی اتمی (IAEA) در ارتقای ایمنی و امنیت تاسیسات هسته‌ای صلح آمیز حمایت می‌کند.

۸- کاهش ریسک‌های استراتژیک: نباید از سلاح‌های هسته‌ای استفاده کرد یا جنگ‌های هسته‌ای به راه انداخت. با تهدید یا استفاده از سلاح هسته‌ای باید مخالفت کرد. باید از گسترش سلاح‌های هسته‌ای و یا ایجاد بحران هسته‌ای جلوگیری کرد. چین با تحقیق، توسعه و استفاده از سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی توسط هر کشوری، تحت هر شرایطی مخالف است.

۹- تسهیل صادرات غلات: همه طرف‌ها باید از ابتکار غلات دریای سیاه که توسط روسیه، ترکیه، اوکراین و سازمان ملل امضا شده است، به طور کامل و مؤثر و متعادل حمایت کنند و به سازمان ملل در ایفای نقش مهم در این زمینه، کمک کنند. ابتکار همکاری در زمینه امنیت غذایی جهانی که توسط چین پیشنهاد شده است، یک راه حل عملی برای بحران جهانی غذا ارائه می‌دهد.

۱۰- توقف تحریم‌های یک‌جانبه: تحریم‌های یک‌جانبه و فشار حداکثری نمی‌توانند مشکلی را حل کند، بلکه فقط مشکلات جدیدی ایجاد می‌کنند. چین با تحریم‌های یک‌جانبه خارج از مجوز شورای امنیت سازمان ملل مخالف است. کشورهای مرتبط، باید از سوء استفاده از تحریم‌های یک‌جانبه و «صلاحیت قضایی دراز دستانه»^۲ علیه سایر کشورها دست بردارند تا سهم خود را در تنش زدایی از بحران اوکراین ادا، و شرایطی را برای کشورهای در حال توسعه ایجاد کنند که بتوانند اقتصاد خود را رشد دهند و زندگی مردم خود را ارتقا دهند.

۱۱- پایدار نگه داشتن زنجیره‌های صنعتی و تأمین: همه طرف‌ها باید با جدیت نظام اقتصادی موجود جهان را حفظ، و با استفاده از اقتصاد جهانی به عنوان ابزار یا سلاح برای اهداف سیاسی مخالفت کنند. تلاش‌های مشترک برای کاهش پیامدهای بحران و جلوگیری از اختلال در همکاری بین‌المللی در عرصه‌های انرژی، مالی، حمل و نقل و تجارت مواد غذایی، و تضعیف روند بهبود اقتصاد جهانی ضروری است.

۱۲- آغاز بازسازی پس از جنگ: جامعه بین‌المللی باید اقداماتی را برای حمایت از بازسازی پس از جنگ در مناطق درگیری اتخاذ کند. چین آماده ارائه کمک و ایفای نقش سازنده در این تلاش است.

1. https://www.fmprc.gov.cn/mfa_eng/zxxx_662805/202302/t20230224_11030713.html

۲. Long-arm jurisdiction: طبق قوانین داخلی ایالات متحده، «صلاحیت دراز دستانه» به صلاحیت قضایی بر اشخاص یا نهادهایی اطلاق می‌شود که در خارج از قلمرو کشور تحریم کننده مقیم هستند.



طرح صلح چین برای اوکراین^۱

تونی کونین^۲

ترجمه کورش تیموری فر

جنگ غم‌انگیز یک ساله در اوکراین، چشم‌انداز ژئوپلیتیک جهان را متحول کرده است. جابجایی تاریخی قدرت جهانی به سمت قلب اوراسیا، با محوریت چین، شتاب می‌گیرد. مشارکت قوی و «نامحدود» چین و روسیه با یکدیگر، سایر کشورهای بزرگ در جنوب جهانی، به ویژه هند، ایران، عربستان سعودی، کشورهای خلیج فارس، ترکیه، برزیل و آفریقای جنوبی را به خود جذب می‌کند.

این پیوند مشترک، در زمینه ایجاد روابط تجاری، زیرساختی و دیپلماتیک قوی‌تر، مطابق با سیستم امنیتی بین‌المللی مستقر در سازمان ملل است. اردوگاه غرب به رهبری ایالات متحده، بیش از پیش، تنها یک تماشاگر جانبی ناتوان این تغییرات جهانی جلوه می‌کند. بحران اوکراین، کاتالیزوری است که تغییرات را تسریع می‌کند و اگر نبود، شاید دهه‌ها به طول می‌انجامید.

رهبران متوسط غربی مانند جو بایدن، رئیس‌جمهور ایالات متحده؛ اولاف شولتز، صدراعظم آلمان؛ امانوئل ماکرون، رئیس‌جمهور فرانسه؛ و گروهی از نخست‌وزیران ضعیف بریتانیا، با کم‌ترین درجه دوی سابق که در رأس یک رژیم ملی‌گرا در کی‌یف قرار گرفته، حول نفرت متعصبانه از هر آنچه روسی است، متحد شده‌اند. این نفرت، غرب را به سمت سیاست‌های فاجعه‌بار ضد روسی سوق داده و باعث خودزنی خونین - به ویژه در اروپا - شده است.

علت اصلی مشکلات کنونی غرب، امتناع هیئت حاکمه واشنگتن از مقابله با بلایای خود در داخل است؛ در کشوری که به طور فزاینده‌به‌واسطه تضادهای شدید ایدئولوژیک و اقتصادی ضعیف شده است.

نخبگان واشنگتن، تحت تأثیر وسواس رقابت شدید قدرت با روسیه و چین، مکرراً مهارت‌ها و

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

ارادهٔ دیپلماتیک روسیه و چین برای بقا را دست کم می‌گیرند. یک حزب جنگی دو جناحی، بودجهٔ واشنگتن را که باید صرف زیرساخت‌های کلیدی فرسودهٔ آمریکا می‌شد، تخلیه می‌کند. صدها میلیارد دلار برای حمایت از جنگ نیابتی ناتو علیه روسیه در اوکراین صرف می‌شود: جنگی که در واقع در فوریه ۲۰۱۴ آغاز شد، نه در سال ۲۰۲۲. آمریکایی‌های با نفوذ، اوکراین را به عنوان سلاحی برای بی‌ثبات کردن رئیس‌جمهور روسیه، ولادیمیر پوتین به کار بردند: رو در رو قرار دادن پرجمعیت‌ترین دولت-ملت‌های شوروی سابق علیه یکدیگر. آنها با ملی‌گرایان افراطی باندرایی^۲ اوکراین همدست شده‌اند تا اوکراین را میلیتاریزه و علیه روسیه تحریک کنند.

برای ایالات متحده، هر طرفی که برنده باشد، صنعت تسلیحات ایالات متحده رونق می‌گیرد. بازی دوگانهٔ غرب تلاش‌های دیپلماتیک روسیه در سال‌های ۲۰۱۴-۲۰۲۱ برای حفظ صلح با کی‌یف مستقل را که از طریق فرآیند مینسک دنبال می‌شد، برهم زد. در همین حین، ارتش اوکراین با تسلیحات و آموزش‌های ناتو، گسترده و تقویت شد. جنگ طولانی توپخانه‌ای که کی‌یف علیه استان‌های شرقی دونتسک و لوگانسک طرف‌دار روسیه به راه انداخت - و رسانه‌های غربی آن را نادیده گرفتند - ۱۴،۰۰۰ کشته و بیش از ۱۰۰،۰۰۰ بی‌خانمان برجای گذاشت.

آزمون عزم پوتین

در دسامبر ۲۰۲۱، واشنگتن و کی‌یف خود را به آن اندازه قوی ارزیابی کردند که عزم پوتین را آزمایش کنند: او را با باخت باخت مواجه کردند: اگر او به کی‌یف اجازه پیروزی نسل‌کشانه بر استان‌های شورشی دونباس را می‌داد، اعتبار او به عنوان رهبر روسیه کاهش می‌یافت. او تنها با حمله به اوکراین مستقل می‌توانست از دونباس دفاع کند، آن‌هم از طریق نظامی‌زدایی و نازی‌زدایی اوکراین. او این شرکوک‌چک‌تر را انتخاب کرد، زیرا بحران دونباس را به عنوان یک تهدید وجودی برای روسیه می‌دید.

پس از هفت ماه اول بی‌نتیجه، جنگ به نفع روسیهٔ مصمم به پیروزی چرخیده است. بدون شک چین و جنوب جهانی آن را چنین می‌بینند، چرا که ادعاهای باورنکردنی رئیس‌جمهور اوکراین - ولادیمیر زلنسکی - و ناتو مبنی بر اینکه کی‌یف همچنان می‌تواند در این جنگ پیروز شود، متقاعدکننده نیست.

شراکت چین و روسیه، بر پای‌بندی دوجانبهٔ آنها به نظم مبتنی بر قواعد شورای امنیت سازمان ملل، و حمایت آنها از پنج اصل همزیستی مسالمت‌آمیز بنا شده است. اصولی که توسط وزیر امور خارجه چین - چوئن لای - در سال ۱۹۵۳ تهیه و در سال ۱۹۵۵ در کنفرانس غیرمتعهدها

در باندونگ، تصویب شد.^۴

قواعد غربی

در سال‌های اخیر، ایالات متحده و متحدان غربی آن، فرصت‌طلبانه، نوع دیگری از نظم بین‌المللی را اجرا کرده‌اند؛ یک «نظم مبتنی بر قواعد»^۵ که در آن، «قواعد» را غرب تعیین می‌کند و تصمیم می‌گیرد که چه زمانی و چگونه آنها را در مورد دیگران اجرا کند. از زمان فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱، اصول جزمی رقابت ابدی ژئوپلیتیک با چین - شوروی، در غرب نوشته شده است. دولت‌های ناتوان ترامپ و بایدن، در حالی که جنوب جهانی، مرعوب قلدری واشنگتن علیه کشورهای ضعیف‌تر، با استفاده از «نظم مبتنی بر قواعد» آنها بود، به شدت تلاش کردند تا هم‌زمان، با هر دو قدرت بزرگ دشمنی بورزند و آنها را علیه یکدیگر تحریک نمایند.

جنگ اوکراین، به طرز سحرآمیزی، این وضعیت درهم و برهم را سامان داد. جنوب جهانی اکنون به روسیه و چین به عنوان قدرت‌های اصلی وضع موجود و به عنوان متحدین مدافع نظم امنیتی جهانی مبتنی بر شورای امنیت سازمان ملل احترام می‌گذارد.^۶ اینک ایالات متحده به عنوان یک قلدر جهانی بی‌پروا و قانون‌شکن شناخته می‌شود. جنگ اطلاعاتی شرق و غرب که در فوریه ۲۰۲۲ به نظر می‌رسید کاملاً تحت کنترل غرب باشد، دیگر از دست‌شان گریخته است.

اقدامات تروریستی مورد حمایت غرب، درون و بیرون جنگ اوکراین - در سه‌گانه تروریستی: سپتامبر ۲۰۲۲ حمله خرابکارانه بریتانیا و اوکراین به پل کرچ؛ خرابکاری آمریکا و نروژ در خطوط لوله انتقال گاز روسیه و آلمان در بالتیک؛ و قتل وحشیانه ماریا دوگینا در نزدیکی مسکو - خوش‌نامی غرب را لکه‌دار کرد.

اکنون اکثریت بزرگی در جنوب جهانی بیش از آنکه به غرب اعتماد کنند به روسیه و چین اعتماد دارند. علیرغم برخی رأی‌های اخیر مجمع عمومی سازمان ملل - در نتیجه اعمال فشار شدید ایالات متحده به کشورهای آسیب‌پذیر کوچک - واقعیت را می‌توان در تغییر آمارهای تجاری و مناسبات دیپلماتیک دریافت.

نخبگان قدرت غربی

در G۲۰، جنوب جهانی دیگر به غرب گوش نمی‌دهد. در داووس، سردمداران قدرت غربی اکنون فقط با خودشان صحبت می‌کنند. پس از بحران اوکراین، جنوب جهانی می‌بیند که اکنون

چین و روسیه، تجارت جهانی جذاب تری را ارائه می‌دهند و مکمل‌ها یا جایگزین‌های ذخیره‌آزنی پیشنهادی آنان، قابل اعتمادتر از سیستم دلاری تحت سلطه آمریکا است که به دلیل تحریم‌ها، ناامند. آنها بی‌سر و صدا، ریسک‌های سیاسی و اقتصادی خود را کاهش می‌دهند. روسیه با کمک محتاطانه چین، هند، ایران و دولت‌شهرهای خاورمیانه^۷، به راحتی از تحریم‌های تجاری و بانکی غرب عبور کرده است. این وضعیت، همچون بوم‌رنگی، به بلوک تحت امر ایالات متحده، به ویژه از طریق افزایش هزینه‌های انرژی، و کاهش رقابت تجاری اروپا به دلیل مسدود شدن واردات ارزان‌گاز روسیه، برگشته و به ایشان آسیب رسانده است.

آلمان و فرانسه که زمانی کشورهای پرافتخار اروپایی بودند، به وضعیت در یوزگی کامل و وابستگی به انرژی و تسلیحات آمریکا دچار شده‌اند.

[در طرف مقابل اما] از سال ۲۰۱۴، ارتباطات دیپلماتیک، تجاری و زیرساختی چین و روسیه به شدت رشد کرده و اکنون همکاری نظامی برابر حقوق آن‌ها ریشه دوانده است.

چین بسیاری از محصولات فناوری پیشرفته با کاربرد دوگانه را به روسیه صادر می‌کند. چین نیازی به تأمین تسلیحات روسیه نمی‌بیند، اما اگر فکر کند نیازی به این کار هست، تردید نمی‌کند. زیرا چین می‌داند که اگر روسیه تحت تحریم‌های غرب سقوط کند، کشور بعدی، او خواهد بود.

اهمیت بحران اوکراین، متبلور شدن تصورات رهبری چین از ایالات متحده به عنوان یک شریک غیرقابل اعتماد و دشمن موجودیت چین و روسیه بوده است.

حتی در دوران ریاست جمهوری دونالد ترامپ، ایالات متحده تلاش کرد تا در اطراف موضوعاتی چون هنگ کنگ، سین کیانگ، تایوان، و دریای چین جنوبی، بی‌ثباتی و تغییر رژیم را در چین تحریک کند. به دنبال تلاش ناشیانه ایالات متحده برای متجاوز نمایاندن چین، سرانجام رهبری چین متقاعد شد که ایالات متحده حداقل از سال ۲۰۱۴، استراتژی‌های تهاجمی را نسبت به روسیه و چین دنبال می‌کرده است.

در ماه گذشته، سرعت دیپلماسی جهانی چین شتاب بیشتری یافته است. وانگ یی، وزیر امور خارجه چین هفته گذشته ملاقات‌هایی با سرگئی لاوروف وزیر امور خارجه روسیه، نیکولای پاتروشف رئیس امنیت ملی، و شخص پوتین داشت تا زمینه بازدید شی جین‌پینگ از مسکو را فراهم کند. بازدید که در مارس تا آوریل صورت خواهد گرفت و طی آن، همکاری‌های اقتصادی گسترده‌ای اعلام خواهند شد.

چین اخیراً یک دیپلماسی صلح فعال در پیش گرفته و «موضع خود را در مورد حل و فصل سیاسی بحران اوکراین»^۸ تعیین کرده است. این سند کلی تأثیرگذار، بر اساس منشور سازمان ملل متحد و اصول پنج‌گانه تهیه شده، و حاکی از حمایت چین از آتش‌بس فوری بدون پیش شرط، اعلام

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

بی‌نیازی به تسلیحات غربی، و ارائه کمک‌های عظیم بازسازی به یک دولت جدید در اوکراین است.

این، برای جنوب جهانی جذاب خواهد بود و باعث حیرت در اردوگاه جنگ غرب خواهد شد. روسیه از آن استقبال کرده است. در هفته‌های آتی شاهد گفتگو درباره طرح صلح چین خواهیم بود. گفتگوهایی که شاید راهگشای صلحی باشد که بسیاری از اوکراینی‌ها در آرزوی آنند.

1. <https://consortiumnews.com/03/03/2023/chinas-peace-plan-for-ukraine/>

۲. تونی کوین (Tony Kevin) دیپلمات ارشد سابق استرالیا است که به عنوان سفیر در کامبوج و لهستان خدمت کرده و همچنین در سفارت استرالیا در مسکو منصوب شده است. وی نویسنده شش کتاب منتشر شده در زمینه سیاست عمومی و روابط بین‌الملل است.

۳. استپان باندرا (Stepan Bandera) ملی‌گرای افراطی ضد شوروی در اوکراین، که در جریان جنگ جهانی دوم، همکار هیتلر در اوکراین بود. (م)

۴. این پنج اصل، که در جریان مذاکرات بین کشورهای تازه استقلال یافته چین و هند، و با هدف تنش‌زدایی مرزی، از طرف چینی‌ها مطرح شد، پس از تصویب، به اصول قانونی کشور چین در مناسبات بین‌المللی بدل گشت. (م)

۵. این نظم، با نام اصلی آن، یعنی Rule-based Order شناخته شده است. (م)

۶. برای آشنایی با پیشینه این روند، به دو مقاله در شماره ۵ دانش و امید، اردیبهشت ۱۴۰۰ مراجعه فرمایید: «تشکیل ائتلاف جهانی علیه یک‌جانبه‌گرایی و تحریم‌ها» و «دوران زورگویی به سرآمده».

۷. نویسنده در اینجا از اصطلاح entrepot استفاده کرده است. منظورش کشورهای تک شهری هم‌چون قطر و امارات است که نقش میانجی تبادلات کالایی-هم‌چون دورهٔ مرکانتیلیسم- را بازی، و عملیات باز-صدور را تسهیل می‌کنند. (م)

۸. اصل این طرح، در سایت رسمی وزارت امور خارجهٔ چین، قابل دسترسی است:

https://www.mfa.gov.cn/eng/zxxx_202302/662805/t11030713_20230224.html

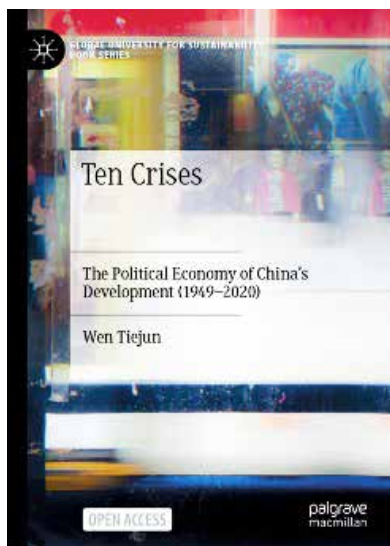
سرمایه‌گذاری ۱۰ میلیارد دلاری چین در ذخایر لیتیوم افغانستان

۲۶ فروردین ۱۴۰۲: یک شرکت چینی خواستار سرمایه‌گذاری به ارزش ۱۰ میلیارد دلار برای استخراج ذخایر عظیم لیتیوم و ساخت زیرساخت‌های مختلف در افغانستان است. لیتیوم در باتری‌های دستگاه‌های الکترونیکی، مانند ماشین‌های برقی، تلفن‌های همراه و لپ‌تاپ‌ها، استفاده می‌شود. این منابع در راستای سیاست‌های جهانی برای کاهش تولید گازهای گلخانه‌ای، امروزه منابعی استراتژیک محسوب می‌شوند. این خبر به دنبال دیدار و گفتگوی اخیر «شهاب‌الدین دلوار» وزیر معادن و پترولیوم افغانستان و نمایندگان یک شرکت چینی موسوم به «گوچین» منتشر شده است. این شرکت همچنین توسعه زیرساخت‌های دیگر از جمله یک سد هیدروالکتریکی و یک تونل جدید برای گذرگاه مهم سالنگ در شرق افغانستان را که می‌تواند این کشور را از شمال به چین و روسیه متصل نماید، پیشنهاد کرده است. در گرم‌گرم جنگ آمریکا در افغانستان در سال ۲۰۱۰ یک گروه کاری پنتاگون ارزیابی کرد که این کشور بیش از ۱ تریلیون دلار منابع معدنی از جمله مس، سنگ آهن، طلا، و همچنین لیتیوم دارد.

۱۰ بحران: اقتصاد سیاسی رشد چین (۱۹۴۹-۲۰۲۰)

معرفی کتاب

هوشمند افنوشه



رشد شتابان جمهوری خلق چین در چند دهه اخیر و موفقیت‌های بی‌سابقه این کشور در زمینه‌های رشد اقتصادی و فناوری، و بالا بردن سطح رفاه مردم همه را به‌راستی متعجب کرده است. برای کمک به روشن کردن این معما، تاکنون کتاب‌های زیادی، بیشتر از سوی نویسندگان کشورهای غربی با یک دید بسیار ساده‌بینانه منتشر شده است. گویا می‌توان تاریخ جمهوری خلق چین را به دو بخش تقسیم کرد که نخستین بخش از تأسیس جمهوری خلق چین تا آغاز اصلاحات به رهبری دنگ شیائوپینگ در سال ۱۹۷۸ و بخش دوم دوران پس از انجام اصلاحات را در بر می‌گیرد.

مؤلفان این کتاب، با یک دید روشن‌تر، از درون

جامعه چین و با اطلاع از زیربوم تحولات، یک روایت واقع‌گرایانه در اختیار خوانندگان قرار می‌دهند.

کتاب «۱۰ بحران: اقتصاد سیاسی رشد چین (۱۹۴۹-۲۰۲۰)» در سال ۲۰۲۱ منتشر، و توسط اقتصاددانان مطلع در جهان به عنوان یک کتاب بنیادی برای شناخت تاریخ رشد اقتصادی چین ارزیابی شد. مایکل هادسون، اقتصاددان مارکسیست آمریکایی و استاد اقتصاد در دانشگاه شهر میسوری کانزاس، در مورد این کتاب نوشته است: «این کتاب واقعا یک اثر فوق‌العاده است. ابزاری است علمی برای درک عمیق تاریخ اقتصادی و سیاسی چین.»

تاریخچه تألیف این کتاب خود بسیار جالب است. این کتاب نتیجه ۱۲ سال کار پژوهشی و بحث و تبادل نظر توسط گروهی از پژوهشگران برجسته چین است. پرفسور ون تی‌یون Wen Tiejun نقش رهبری و هدایت این گروه را بر عهده داشته است. پرفسور ون، پس از اتمام پایان‌نامه دکترای خود تحت عنوان «پژوهشی در مورد بنیان نظام اقتصادی روستاها در چین» کار بر روی پروژه جدیدی را تحت عنوان «تاریخ قرن ۲۰ چین» آغاز کرد. گزارش کوتاهی از این پروژه تحت

عنوان «راه طولانی صنعتی شدن در چین» منتشر شد. یک گروه پژوهشی زیر نظر پرفسور ون تی یون بر اساس این گزارش کتابی را در سال ۲۰۱۳ تحت عنوان «هشت بحران: تجربه واقعی تاریخ اقتصادی چین در سال‌های ۱۹۴۹ تا ۲۰۰۹» منتشر کرد. این کتاب به نحوی سابقه‌ای مورد استقبال قرار گرفت و ۲۵ بار تا سال ۲۰۲۰ تجدید چاپ شد. گروه پژوهشی مؤلف این کتاب کار خود را کامل نمی‌دانستند و خواهان بهبود و تکمیل کمبودهای آن شدند. پرفسور ون تی یون، رهبر این گروه، در سال ۲۰۱۷ به منظور روشن کردن برخی پرسش‌ها دست به ضبط یک سری سخنرانی در ۱۰ جلسه در مورد بحران‌های اقتصادی چین زد. این سخنرانی‌ها کارپایه‌ای شد برای مؤلفان، و تکمیل و انتشار کتاب جدیدی که «۱۰ بحران» نام گرفت.

پرفسور ون تی یون اقتصاددان و رئیس مرکز پژوهش‌های توسعه پایدار دانشگاه معروف رن مین در شهر پکن و همچنین مشاور وزارت کشاورزی و محیط زیست جمهوری خلق چین است. ون در دانشگاه پکن و سپس در دانشگاه‌های کالیفرنیا، جنوبی و دانشگاه میشیگان در آمریکا تحصیل کرده و مقالات علمی و پژوهشی بسیاری درباره اقتصاد چین منتشر کرده است. پرفسور ون تی یون، به عنوان یک صاحب نظر در مسائل مربوط به رشد اقتصاد چین، در محافل علمی جهان بسیار شناخته شده است. سخنرانی‌هایی که پرفسور ون تی یون به دعوت محافل علمی و سیاسی در بسیاری از نشست‌های مهم جهان در مورد تاریخ چین و رابطه رشد اقتصاد در شهر و

هدف رهبری چین نه تنها ایجاد صنایع در کشور، بلکه صنعتی کردن کشور بود. صنعتی کردن نه به معنای ایجاد صنایع پراکنده از یکدیگر، بلکه به معنای ایجاد یک شبکه درهم تنیده از صنایع که استفاده از منابع طبیعی و صنایع سنگین را با صنایع سبک و مصرفی پیوند دهد، و یک رابطه ارگانیک میان شهر و روستا برقرار کند.

روستا و همچنین گذار به یک اقتصاد پایدار برگزار کرده، بسیار مورد تحسین قرار گرفته‌اند. این کتاب در حقیقت تاریخ تلاش‌ها و چالش‌های یک کشور در حال رشد برای صنعتی شدن و رهایی از عقب ماندگی و فقر است. ون در معرفی این کتاب می‌گوید، یکی از بزرگ‌ترین مشکلات چین برای صنعتی شدن، کمبود سرمایه لازم نخستین بود. چین موفق شد با تلاش‌های زیادی که به اشکال مختلف شکل گرفت و در این کتاب تشریح می‌شوند، بر این کمبود سرمایه نخستین غلبه کند؛ سرمایه لازم را جهت صنعتی شدن به دست آورد و اکنون پس از حدود ۷۰ سال به سطحی از رشد صنعتی رسیده که حتی سرمایه مازاد بر نیاز دارد. ون توضیح می‌دهد که هدف رهبری چین نه تنها ایجاد صنایع در کشور، بلکه صنعتی کردن کشور بود. صنعتی کردن نه به معنای ایجاد صنایع پراکنده از یکدیگر، بلکه به معنای ایجاد یک شبکه درهم تنیده از صنایع که استفاده از منابع طبیعی و صنایع سنگین را با صنایع سبک و مصرفی پیوند دهد، و یک رابطه ارگانیک میان شهر و روستا

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

برقرار کند. این کتاب در حقیقت توضیح پیچیدگی این روند است. خواندن این کتاب روشنگر نکات بسیاری در تاریخ چین پس از تأسیس جمهوری خلق چین است. با خواندن فصول مختلف و آشنا شدن با چالش‌های گوناگون در دوران‌های مختلف روشن می‌شود که چگونه و با چه ابتکارها و چه مبارزاتی چین توانست خود را از یک کشور بسیار فقیر و عقب‌مانده کاملاً روستایی به سطح رشد یافته‌ترین و مدرن‌ترین کشورها ارتقا دهد. نویسنده در این کتاب با استفاده از اسناد موجود به خوبی نشان می‌دهد که دوران پس از آغاز اصلاحات در سال ۱۹۷۸ به هیچ‌وجه یک مسیر آسان و مستقیم نبوده است. پرفسور ون تی یون پیچ و خم‌ها، تضادها و چالش‌های دشوار مردم و رهبری چین را در این دوران به خوبی روشن می‌کند.

تله رشد صنعتی

ون بر این اعتقاد است که رشد صنعتی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در غرب با بحران‌های زیادی همراه بوده است. این کشورها در آن دوران مناطق بزرگی از جهان را در استعمار و یا تحت نفوذ خود داشتند و می‌توانستند این بحران‌ها را با هزینه مستعمرات خود از سر بگذرانند.

در مقدمه کتاب و در بخشی تحت عنوان «تله رشد صنعتی و تجربه چین» به یکی از اصولی اشاره می‌شود که در نوشتن این کتاب به کار گرفته شده است. این اصل «تله رشد صنعتی» نام گرفته است. ون بر این اعتقاد است که رشد صنعتی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در غرب با بحران‌های زیادی همراه بوده است. این کشورها در آن دوران مناطق بزرگی از جهان را در استعمار و یا تحت نفوذ خود داشتند و می‌توانستند

این بحران‌ها را با هزینه مستعمرات خود از سر بگذرانند. به بیان دیگر هزینه رفع این بحران‌ها به کشورهای مستعمره منتقل شده و در حقیقت از جیب کشورهای مستعمره خرج شده است. بسیاری از کشورهای در حال رشد که نمونه رشد صنعتی کشورهای صنعتی پیشرفته غربی را الگو قرار داده‌اند، باید ببینند که آیا توان آن را دارند تا هزینه بحران‌های خود را تأمین کنند و یا آنکه به علت عدم امکان انتقال هزینه این بحران‌ها در این تله گرفتار می‌شوند؟ انتقال هزینه بحران‌ها امروزه نیز ادامه دارد و کشورهای پیشرفته غربی هزینه بحران‌های جهانی را نیز به کشورهای در حال رشد منتقل می‌کنند. به همین دلیل امکان رشد صنعتی کشورهای در حال رشد بیش از پیش دشوار می‌شود. به نظر پرفسور ون تجربه چین تنها نمونه موفق از رشد صنعتی یک کشور در حال رشد است که در این تله رشد صنعتی گرفتار نشده است.

ون در کتابش این بحران‌ها و شیوه برخورد با رفع آنها را به تفصیل بررسی کرده است. در اینجا این بحران‌ها را به طور خلاصه برمی‌شماریم.

۱۰ بحران

نخستین بحران در سال‌های ۱۹۴۹ و ۱۹۵۰ بلافاصله پس از پیروزی انقلاب و تأسیس جمهوری خلق چین به وقوع پیوست. این بحران در رابطه با تورم نجومی به جا مانده از رژیم پیشین بود. چالش رهبری جمهوری نوپا در آن بود که با اقتصاد سوداگرانه مبارزه کند و اقتصاد کشور را بر پایه‌های استواری بنا سازد.

بحران دوم تا چهارم مربوط به سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۶ هستند. این بحران‌ها پس از دوران همکاری نزدیک با اتحاد شوروی و دریافت کمک‌های فناوری از این کشور و سپس قطع این رابطه و کمک‌ها به وقوع می‌پیوندند. فقدان کمک‌های اتحاد شوروی موجب بحران‌های شدید اقتصادی شد که به نوبه خود به تنش‌های سیاسی انجامید.

بحران‌های پنجم تا هفتم مربوط به سال‌های ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۶ هستند. این بحران‌ها در دوران انتقال فناوری از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به وقوع پیوستند. سرمایه‌گذاری‌های بیش از حد در این دوره موجب کمبود بودجه و قروض خارجی شد که تنها از طریق یک سری اصلاحات پایه‌ای توانستند مهار شوند.

بحران‌های هشتم و نهم در سال‌های ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۸ اتفاق افتادند. چین که تا پیش از این دوره با کمبود تولیدات مواجه بود، در اثر سیاست جهان‌گرایی با ازدیاد بیش از نیاز تولید مواجه شد. بحران دهم از سال ۲۰۱۳ آغاز شده و تاکنون ادامه دارد. تمرکز این بحران بر انتقال به یک اقتصاد پایدار و هم‌خوان با محیط زیست است.

کتاب ۱۰ بحران نشان می‌دهد که تاریخ جمهوری خلق چین پس از استقلال تاکنون، تاریخ مبارزه با بحران‌ها بوده است. رهبری چین توانست با اعتماد و تکیه بر مردم از آزمون این بحران‌ها سربلند بیرون آید و کشور را قدم به قدم به سوی پیشرفت و رفاه به پیش راند.

شیوه رهبری چین در برخورد با حل بحران‌ها بسیار با انعطاف و هدف‌مندانه بوده است. بدین ترتیب حل هر بحران توانست کشور را به پیش براند. رهبری و مردم چین از مبارزه با بحران‌ها خسته نشدند، بلکه پس از پیروزی بر یک بحران، خود را برای دست و پنجه نرم کردن با بحران بعد آماده کردند.

ون چالش‌های رهبری چین در برخورد با این بحران‌ها در دوره‌های مختلف را در فصول این کتاب به تفصیل توضیح می‌دهد. در اینجا هر فصل به طور فشرده معرفی می‌شود.

دوره سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۲

ون در بخش نخست در مورد وضعیت اقتصادی چین در سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۲ می‌نویسد،

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

در این دوره، اقتصاد روستایی بیشتر جنبه اقتصاد خودکفایی داشت و با اقتصاد شهری درهم تنیده نشده بود. به همین دلیل مازاد کمی که از تولیدات کشاورزی حاصل می‌شد، نمی‌توانست انباشت لازم را برای رشد صنایع شهری فراهم کند. دو ابتکار در این دوره جهت تأمین سرمایه لازم برای رشد صنایع به کار برده شد: یکی دریافت کمک از اتحاد شوروی و دیگری کشت جمعی از طریق تجمیع زمین‌های کوچک کشاورزی در زمین‌های بزرگ‌تر از سال ۱۹۵۴.

چین و اتحاد شوروی در سال ۱۹۵۰ یک قرارداد دوستی و همکاری منعقد کردند که به شکل اعطای وام و اعزام کارشناسان و همچنین فناوری برای رشد صنعتی و علمی اجرایی شد. تمرکز این برنامه بر ایجاد صنایع سنگین از قبیل صنایع فولاد، کارخانجات شیمیایی، ساخت راه‌آهن و همچنین تجهیزات تولید برق بود.

با جمعی کردن زمین‌های کشاورزی و افزایش مساحت قطعات زمین‌های کشت و زرع، تولید کشاورزی افزایش یافت و سطح زندگی صدها میلیون نفر از اهالی چین در شهر و روستا به تدریج بالا رفت. اضافه تولید کشاورزی در بازارهای بین‌المللی به فروش رفت و بدین ترتیب امکان‌های جدیدی برای سرمایه‌گذاری صنعتی فراهم شد. ترکیب این دو عامل یعنی کمک‌های اتحاد شوروی و جمعی کردن کشاورزی موجب افزایش رشد اقتصادی به میزان ۳ درصد در سال در دهه ۱۹۵۰ شد. از سوی دیگر این موفقیت‌ها به نوبه خود زمینه را برای بحران‌های جدید در اواخر دهه ۱۹۵۰

جمعی کردن زمین‌های کشاورزی و افزایش مساحت قطعات زمین‌های زیر کشت، موجب افزایش تولید کشاورزی و بهبود سطح زندگی صدها میلیون نفر از اهالی چین در شهر و روستا شد. فروش اضافه تولید کشاورزی در بازارهای بین‌المللی هم امکان‌های جدیدی برای سرمایه‌گذاری صنعتی فراهم کرد. این‌ها به اضافه کمک‌های اتحاد شوروی موجب افزایش رشد اقتصادی به میزان ۳ درصد در سال در دهه ۱۹۵۰ شد.

فراهم کرد که تا دهه ۱۹۷۰ ادامه یافت.

دوره سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۶

این دوره سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۶ (مرگ مائو) را در بر می‌گیرد و بیش از هر چیز تحت تأثیر تشدید تضادها در روابط میان چین و اتحاد شوروی بوده است. در این دوره همچنین شاهد تلاش‌های بسیار برای رشد صنعتی کشور هستیم که با نمونه برداری از تجربه اتحاد شوروی صورت می‌گرفت. این تلاش‌ها با زیاده‌روی‌هایی همراه بود که موجب بروز تناقضاتی در نظام اقتصادی و سیاسی چین شد.

نمونه اتحاد شوروی تأکید بر صنعتی کردن سریع کشور با تکیه بر برنامه‌ریزی و مدیریت از

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

بالا به پایین و عضوگیری وسیع جهت رشد سریع حزب کمونیست بود. این نمونه برداری باعث بروز گرایش‌های بوروکراتیک در میان حزب کمونیست چین شد. برای رفع این مشکل، مائو و نیروهای هوادار او در حزب، به تجهیز توده‌ها برای شتاب بخشیدن به رشد صنعتی و همچنین کشاورزی روی آوردند. این گرایش تبلور خود را در تصمیم اتخاذ شده در سال ۱۹۵۷ جهت کاهش مدیریت مرکزی و واگذار کردن هر چه بیشتر ابتکار به مدیریت‌های محلی و ارائه قدرت بیشتر به کادرهای میانی حزب نشان داد.

رابطه با اتحاد شوروی در سال‌های ۱۹۵۸ و ۱۹۵۹ رو به سردی گذاشت. پس از آغاز «جهش بزرگ» دولت اتحاد شوروی تصمیم گرفت تا کمک‌های خود را قطع کند و مشاوران خود را فراخواند. متعاقب آن در سال‌های ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ چین با مشکلات بزرگی در زمینه مالی و همچنین تأمین نیازهای کشاورزی روبرو شد. این سال‌ها که با عنوان «جهش بزرگ» مشهور شد، با بروز بحران‌های شدید مالی و همچنین کمبود محصولات کشاورزی همراه بود.

تغییر جهت‌گیری ژئوپلیتیک حزب کمونیست چین، جدایی از اتحاد شوروی که بزرگ‌ترین منبع دریافت فناوری نوین بود، و تلاش برای استفاده از فناوری‌های نوین جهان موجب بحران دیگری شد. در این شرایط جدید دوری چین از اتحاد شوروی و نزدیکی به آمریکاست که نیکسون در سال ۱۹۷۲ به چین سفر می‌کند.

ون اعزام جوانان از شهرها به روستاها را پاسخی در جهت رفع مشکلات حاصل از جهش بزرگ می‌داند. چرا که این جوانان می‌توانستند در سال‌های ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۲ به افزایش تولیدات کشاورزی کمک کنند. این تصمیم به نوبه خود موجب رکود در صنایع شهری شد. به نظر ون «انقلاب فرهنگی» به ویژه در سه سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۹ پاسخی بود برای حل مشکل رشد

بوروکراسی در حزب کمونیست چین. از سوی دیگر تصمیم به انتقال صنایع به شهرهای مرکزی کشور خسارات فراوانی به بار آورد.

بحران دیگر در این دوره در اثر تغییر جهت‌گیری ژئوپلیتیک حزب کمونیست چین و تلاش برای استفاده از فناوری‌های نوین جهان روی داد. جدایی از اتحاد شوروی که بزرگ‌ترین منبع دریافت فناوری نوین بود، در سال‌های نخست دهه ۱۹۷۰ به اوج خود رسید. متعاقب سمت‌گیری جدید چین در دوری از اتحاد شوروی و نزدیکی به آمریکا، ما شاهد سفر نیکسون به چین در ماه فوریه سال ۱۹۷۲ هستیم. نتیجه این سمت‌گیری جدید، فراهم کردن امکانات جهت استفاده از فناوری‌های نوین از ژاپن و آمریکا بود. چین در عین حال به استقراض‌های خارجی متوسل شد که به نوبه خود تنش‌های جدیدی را در اقتصاد شهرها پدید آورد. این سال‌ها شاهد رکود اقتصادی و همچنین تنش‌های سیاسی در درون حزب و دولت و کل جامعه بود. این مشکلات تا آخرین دهه ادامه یافت

و به دوران اصلاحات و گشودن دروازه‌ها منجر شد.

دوره سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۷

فصل مربوط به سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۷ «بحران ساختاری و اصلاحات» نام گرفته است. انتقال قدرت پس از مرگ مائو، نه تنها در جهت روشن کردن نقش حزب در رهبری اقتصاد چین بود، بلکه همچنین منجر به یک جوان‌گرایی در رهبری چین شد. در این دوره تأکید بر نقش حزب کمونیست در رهبری نظام حاکم بر چین ادامه یافت. انصراف از سیاست فرستادن جوانان شهری به روستا موجب شد تا میلیون‌ها جوان از روستاها مجدداً به شهرها بازگردند و به صف بیکاران بپیوندند. سیاست اصلاحات اقتصادی شامل تغییر در سمت‌گیری صنعتی و تأکید بر تولیدات اجناس مصرفی و همچنین افزایش خدمات اجتماعی بود. مجموعه این سیاست‌ها موجب بروز یک بحران مالی در اوایل دهه ۱۹۸۰ شد.

دولت چین برای پاسخ به این بحران‌ها تصمیم به اجرای دوره حل گرفت. این دوره حل یکی در رابطه با روستاها و دیگری در رابطه با مناطق واقع در ساحل شرقی چین بود. در رابطه با روستاها یک برنامه جدید برای خانواده‌های روستایی تدوین شد. طبق این برنامه خانواده‌های روستایی یک قرارداد تأمین محصولات کشاورزی با مقامات محلی امضا می‌کردند. خانواده‌ها حق داشتند تولیدات مازاد بر مقدار تعیین شده در این قراردادها را در بازار آزاد به فروش رسانند. این بازارها به سرعت در سراسر چین گسترده شد. این برنامه موجب افزایش تولیدات کشاورزی و نتیجتاً افزایش درآمد خانواده‌های روستایی و همچنین ادارات محلی در مناطق مختلف شد. این ادارات توانستند با استفاده از این درآمدهای جدید مؤسسات صنعتی کوچک تأسیس کنند.

چین به منظور جذب سرمایه‌های خارجی دست به ایجاد مناطق آزاد اقتصادی در دو منطقه ساحلی شن‌ژن Shenzhen و ژوهای Zhuhai زد. این مناطق آزاد توانستند به سرعت سرمایه‌های خارجی را جذب کنند و تبدیل به مراکز بزرگ تولیدات صنعتی و اشتغال شوند. مناطق آزاد دیگری نیز به تدریج در دیگر نقاط ساحلی کشور ایجاد شد.



ون نیون و سمیر امین، در بحث‌های زیادی پیرامون مشکلات و مسائل کشورهای در حال رشد شرکت داشتند

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

این اصلاحات توانستند بحران مالی بودجه کشور را از سر راه بردارند ولی به نوبه خود تضادهای جدیدی را با خود به همراه آوردند. در این دوره ما شاهد بحث‌های جدی در حزب کمونیست چین در رابطه با اصلاحات هستیم. پس از ناآرامی‌های سال ۱۹۸۹ موج جدیدی از سرمایه‌ها به سوی چین به حرکت درآمدند.

دوره سال‌های ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۸

بحران‌های دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۰ همه منشأ داخلی داشتند و از تضادهای درونی جامعه چین نشأت می‌گرفتند. حزب کمونیست و دولت چین پس از ورود چین به اقتصاد جهانی در دهه ۱۹۹۰ و در سال‌های پس از آن، با چالش‌هایی روبرو شدند که دیگر منشأ داخلی نداشتند بلکه نتیجه بحران در نظام مالی جهانی بودند. نخستین بحرانی که از خارج تحمیل شد به دلیل بحران مالی آسیا در سال ۱۹۹۷ روی داد. دولت چین توانست با تکیه بر سیاست اصلاحات با این بحران مقابله کند. ذخیره ارزی قدرتمندی که دولت برای روز مبادا انباشته بود، کمک بزرگی در این زمینه کرد. مجموعه تدابیر و اقدامات هوشیارانه دولت چین موجب شد تا چین بتواند بدون خسارت زیاد با بحران مالی آسیا در سال ۱۹۹۷ مقابله کند و آماده بحران بعدی باشد که سال ۲۰۰۸ آغاز شد.

اثر تخریبی بحران مالی جهانی سال ۲۰۰۸ بر اقتصاد چین شدید بود. کارخانه‌هایی که اجناس صادراتی به کشورهای سرمایه‌داری تولید می‌کردند مجبور به اخراج بیش از ۲۰۰ هزار نفر از کارکنان خود شدند. این آثار تخریبی عواقب بلند مدتی نداشتند و چین توانست در مقایسه با دیگر اقتصادهای بزرگ جهان از سال ۲۰۰۹ اقتصاد پیش از بحران را از سر گیرد.

دوران پس از سال ۲۰۱۳: گذار از جهانی‌سازی به یک تمدن سازگار با محیط زیست

در این فصل با این چالش‌ها آشنا می‌شویم:

– چین با یک مجموعه چند بعدی از بحران‌ها روبرو شده است که هم منشأ داخلی و هم خارجی دارند. در این رابطه پرسش‌های زیر مطرح شده‌اند:

– چگونه می‌توان با تمایل سرمایه به سوی سوداگری و سودهای بالاتر مقابله کرد و مانع تضعیف بخش‌های صنعتی شد؟

– چگونه می‌توان مانع رشد بیکاری وسیع شد؟

– چگونه می‌توان از وقوع بحران‌های مالی جلوگیری کرد؟

– چگونه می‌توان از صنایع کوچک و متوسط حمایت و موقعیت آنها را در بازار تقویت کرد؟

– چگونه می‌توان از وابستگی به بازار جهانی کاست و مصرف داخلی را تقویت کرد؟

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

- چگونه می توان از فشار مستغلات و منابع مالی بر مصرف داخلی جلوگیری کرد؟

- چگونه می توان از درگیری های طبقاتی در چنین شرایطی جلوگیری کرد؟

این پرسش ها به وضوح نشان دهنده مسائلی است که در دستور کار رهبری چین در این دوره قرار گرفته اند.

در دهه دوم قرن ۲۱ میلادی، رابطه چین با جهان سرمایه داری وارد یک مرحله نوین شد. در سه دهه نخست آغاز اصلاحات، چین خود را مقید به تبعیت از منافع سرمایه داری جهانی کرده بود تا بتواند به فناوری های نوین دست یابد و همچنین به انباشت سرمایه مورد نیاز از طریق صدور کالا بپردازد. هدف آن بود تا چین بتواند با استفاده از کارکرد نظام بازار نیروهای تولیدی خود را توسعه دهد و با حفظ رهبری حزب کمونیست سطح رفاه جامعه را بالا ببرد.

ون نشان می دهد که این رشد شتابان و بی سابقه، تضادهایی را با خود به همراه آورد. او به عنوان مثال از تشدید جدی نابرابری های اجتماعی و تشدید اختلاف درآمد اقشار مختلف و همچنین خسارت های زیاد به محیط زیست نام می برد.

در این دوره جدید، چین با اعتماد به نفس و تأکید بیشتر، مواضع خود را در عرصه جهانی مطرح می کند. این مواضع، هم در رابطه با برخورد به رویکرد خصمانه دولت آمریکا، و هم در رابطه با ابتکارهای استراتژیک مانند راه ابریشم دیده می شوند. نمونه های دیگر این ابتکارها کمک های مختلف به کشورهای در

رهبری چین جهت جلوگیری از وخیم تر شدن وضعیت محیط زیست، سرمایه گذاری در تولید انرژی های سبز - انرژی از نیروی باد، آب یا خورشید- را افزایش داد و با کاهش استفاده از انرژی های فسیلی، چین را به یکی از پیشرفته ترین کشورها در این زمینه تبدیل کرده است.

حال رشد و همچنین ایجاد ساختارهای جدید بین المللی رها از سلطه آمریکا هستند.

رهبری چین با هدف تشدید فعالیت ها و ابتکارها در جهت جلوگیری از وخیم تر شدن وضعیت محیط زیست، سرمایه گذاری در تولید انرژی های سبز را افزایش می دهد. تلاش ها در این دوره در جهت کاهش استفاده از انرژی های فسیلی، و تبدیل چین به یکی از پیشرفته ترین کشورها در استفاده از انرژی های سبز، مانند تولید انرژی از نیروی باد، آب و یا خورشید به سرعت پیش می رود. چین تلاش های خود را در ریشه کن کردن فقر مطلق در این دوره افزایش داد و موفق شد فقر مطلق را حتی در دورافتاده ترین نقاط کشور از بین ببرد. تلاش های چین در این دهه در جهت بالابردن سطح زندگی مردم همچنان ادامه دارد.

چین در این دهه با بحران اپیدمی کرونا در رابطه با حفظ سلامتی مردم مواجه شد. این بحران در عین حال یک بحران اقتصادی نیز بود. تلاش های دولت و مردم چین در جهت کنترل این اپیدمی

نقش چین در تکوین جهان چند قطبی

باعث شد تا از بروز فاجعه‌هایی نظیر آنچه در کشورهای به اصطلاح پیشرفته غربی مانند آمریکا روی داد، جلوگیری شود. میزان تلفات جانی در این کشورها بیش از ۶۰۰ برابر این رقم در چین بود. چین در جهت مقابله با چالش‌های پیش رو، تصمیم به اجرای یک برنامه نوین گرفت. موفقیت این برنامه تابع دو شرط است: شرط نخست افزایش مصرف داخلی است. برای رسیدن به این هدف باید اختلاف درآمد میان اقشار مختلف مردم کاهش یابد. شرط دوم ارتقای سطح صنعتی کشور و ایجاد یک نظام تجارت غیر دلاری است.

ون در خاتمه با اشاره به تضادهای ساختاری در اقتصاد چین اظهار امیدواری می‌کند که چین بتواند به سوی یک «تمدن سازگار با محیط زیست» گام بردارد. به نظر نویسنده، «اقتصاد سازگار

چین در جهت مقابله با چالش‌های پیش رو، تصمیم به اجرای یک برنامه نوین گرفته است. موفقیت این برنامه تابع دو شرط است: نخست افزایش مصرف داخلی که برای رسیدن به این هدف باید اختلاف درآمد میان اقشار مختلف مردم کاهش یابد. دوم ارتقای سطح صنعتی کشور و ایجاد یک نظام تجارت غیر دلاری.

با محیط زیست» می‌تواند دورنمای خوبی برای تعیین مسیر کشورهای در حال رشد باشد.

این کتاب حاوی یک جدول از مهم‌ترین وقایع چین از تأسیس جمهوری خلق چین تا سال ۲۰۲۰ است و می‌تواند برای علاقمندان مفید باشد.

این کتاب به زبان انگلیسی منتشر شده و نسخه الکترونیکی آن به صورت رایگان در دسترس عموم قرار دارد. امید است که به زودی ترجمه این کتاب در اختیار خوانندگان فارسی زبان قرار گیرد.

منبع:

Monthly Review: "Ten crises: The political economy of China's development," by Wen Tiejun
Ten crises: The political economy of China's development, by Wen Tiejun



پهبادهای ساخت چین برای انجام امور کشاورزی در تایلند

چگونگی انفجار لوله‌های نورداستریم



سیمور هرش

درآمدی بر افشاگری سیمور هرش درباره انفجار خطوط لوله نورداستریم

چگونه آمریکا خط لوله نورداستریم را نابود کرد؟

چرا نروژ دستکشی اندازه دستان آمریکا است؟

درآمدی بر افشاگری سیمور هرش

درباره انفجار خطوط لوله نورداستریم

طلیحه حسنی

جورج فریدمن: «اساسی ترین توجه آمریکا (در سیاست خارجی) در طول صد سالی که به خاطر آن ما در جنگ‌های زیادی شرکت کردیم، جنگ اول و دوم جهانی و جنگ سرد، مربوط به رابطه میان آلمان و روسیه بوده است. چرا که اتحاد این دو، تنها نیرویی خواهد بود که می‌تواند ما را تهدید کند و منافع ما ایجاب می‌کند که اجازه ندهیم این اتحاد عملی شود.»^۱

آنچه روز ۴ مهر ۱۴۰۱ در دریای بالتیک در نزدیکی مرز دانمارک رخ داد، یک اقدام تخریبی قطعی برای جلوگیری از همین اتحاد اقتصادی-راهبردی بین روسیه و آلمان بود که جورج فریدمن در ۱۴ بهمن ۱۳۹۳ درباره آن به دولت آمریکا هشدار داده بود. در این روز، در نتیجه انفجار شش مین از هشت مین کار گذاشته شده، سه خط از چهار خط لوله نورداستریم ۱ و ۲، به تعبیر رضایتمندانه ویکتوریا نولند، معاون سیاسی وزارت خارجه آمریکا، «به آهن قراضه‌ای در کف دریا» تبدیل شدند. چند روز بعد سوئد و دانمارک در نامه‌ای، که نشان‌دهنده اطلاعات قابل توجه آنها از چگونگی ماجرا بود، خطاب به دبیر کل سازمان ملل بدون اشاره به عامل احتمالی انفجارها نوشتند: «همه اطلاعات موجود نشان می‌دهد که این انفجارها نتیجه یک اقدام عمدی است.» بسیاری از تحلیل‌گران و مقامات جمهوری فدراتیو روسیه با نظری مشابه، بلافاصله آن را «یک اقدام تروریستی بین‌المللی» خواندند. جفری ساکس، سفیر سابق آمریکا در روسیه بعد از ویرانی اتحاد شوروی و از منتقدان سرشناس امروز سیاست‌های دولت آمریکا، در اجلاس شورای امنیت سازمان ملل درباره خرابکاری در نورداستریم گفت: «سوئد، که غواصانش در مورد آن تحقیق کرده‌اند، احتمالاً بیشترین اطلاعات را پیرامون صحنه جنایت [نورداستریم] برای گفتن به جهانیان دارد. با این حال، سوئد به جای انتشار این اطلاعات در سطح جهانی، نتایج تحقیقات خود را مخفی نگه داشته است.»^۲

پیامدهای این عمل تروریستی دارای ابعاد گوناگونی است. بر باد رفتن میلیاردها دلار هزینه ساخت این دو خط لوله در بیش از دو دهه اخیر توسط روسیه و آلمان و برخی شرکت‌های فرانسوی و ایتالیایی و هلندی حداقل خسارت مالی وارده به طرف‌های ذی‌نفع است. تنها هزینه ساخت لوله نورداستریم ۲، بیش از ۱۱ میلیارد دلار برآورد شده است که در صورت راه‌اندازی می‌توانست میزان گاز وارداتی آلمان از روسیه را به دو برابر افزایش دهد. این میزان گاز وارداتی گذشته از تأمین

نیازهای صنعتی و خانگی این کشور، می‌توانست منبع درآمد جدیدی نیز برای دولت آلمان از بابت فروش مازاد آن به دیگر کشورهای اروپایی باشد. اما ضرر و زیان آلمان و نیز دیگر شرکای اروپایی آن به اینجا ختم نمی‌شود.

سارا میلر، کارشناس انرژی و نویسنده اطلاعات انرژی، در مصاحبه‌ای با سیمور هرش، در توضیح اینکه چرا داستان خط لوله در آلمان و اروپای غربی خبر بزرگی بوده است، گفت: «تخریب خطوط لوله نورداستریم در سپتامبر منجر به افزایش بیشتر قیمت گاز طبیعی شد که در آن روزها شش یا چندین برابر قیمت قبل از بحران بود. واردات گاز آلمان (به ویژه از نروژ و ایالات متحده - ط.ح) در ماه اکتبر یک ماه بعد از انفجار خطوط انتقال گاز با ۱۰ برابر شدن مقدار آن نسبت به قبل از بحران، به اوج خود رسید. قیمت برق در سرتاسر اروپا افزایش یافت و دولت‌ها برای حفاظت خانوارها و مشاغل از تأثیرات آن، براساس برخی برآوردها تا ۸۰۰ میلیارد یورو هزینه کردند. قیمت گاز به دلیل زمستان معتدل اروپا، اکنون به تقریباً یک چهارم اوج ماه اکتبر خود بازگشته است، اما هنوز بین دو تا سه برابر قیمت قبل از بحران و بیش از سه برابر نرخ فعلی ایالات متحده است. طی سال گذشته، تولیدکنندگان آلمان و دیگر کشورهای اروپایی فعالیت‌های خود مانند تولید کود و شیشه را - از نظر انرژی پر مصرف‌ترین صنایع - تعطیل کردند و معلوم هم نیست که چه زمانی دوباره این کارخانه‌ها به فعالیت خود بازگردند. اروپا در تلاش است تا ظرفیت انرژی خورشیدی و بادی خود را افزایش دهد اما احتمالاً این‌ها برای نجات بخش‌های بزرگی از صنعت آلمان به موقع به دست نخواهند آمد.»^۲ نکته قابل توجه اینکه، بنا بر تحلیل کارشناسان اقتصادی، کشورهای اروپایی توانایی انجام ۸۰۰ میلیارد یورو هزینه برای جبران خسارت ناشی از خاموشی کارخانه‌ها و ساکت نگاه داشتن مردم را برای هر سال در سال‌های آینده ندارند.

پیامد به شدت نگران‌کننده دیگر انفجار خطوط لوله نورداستریم، که به سختی بتوان ابعاد گوناگون آن را اندازه‌گیری کرد، تأثیرات فاجعه‌بار محیط زیستی هم مواد شیمیایی منفجر شده و هم انتشار میلیاردها مترمکعب گاز طبیعی متان در آب‌های دریای بالتیک و فضای هوایی اطراف آن می‌باشد. چیزی که به تنهایی یک فاجعه محیط زیستی محسوب می‌شود.

سیمور هرش روزنامه‌نگار برجسته آمریکایی در ۸ فوریه ۲۰۲۳، (۱۹ بهمن ۱۴۰۱) با انتشار یک گزارش تحقیقی مفصل اعلام کرد که غواصان نیروی دریایی ایالات متحده مواد منفجره را برای از بین بردن خطوط لوله نورداستریم در جریان تمرین‌های ناتو در تابستان ۲۰۲۲ کار گذاشته بودند. هرش در گزارش خود، نقش نروژ به عنوان همدست تعیین‌کننده آمریکا در اجرای این پروژه را به روشنی توضیح می‌دهد.

به گفته بهادر اکومار در ایندین پانچالین^۴، آنچه از شراکت در این تروریسم آشکار نصیب نروژ

چگونگی انفجار لوله‌های نورداستریم

شد تاکنون بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار پیش‌بینی می‌شود! نروژ با تأمین ۳۳ درصد گاز مورد نیاز آلمان در سال ۲۰۲۲، خود را به بزرگ‌ترین تأمین‌کننده گاز این کشور تبدیل کرد.^۵

هرش در توضیح گزارش‌های افشاگرانه خود، با صراحت به منابعی از درون سیستم اطلاعاتی و نظامی ایالات متحده آمریکا استناد می‌کند که هرگز نام‌شان را فاش نخواهد کرد. اطلاعات منابع آگاه بی‌نام هرش، درستی خود را در دهه‌های اخیر در گزارش‌های تاریخی وی به عنوان یک روزنامه‌نگار کاوشگر با وجدان به اثبات رسانده‌اند و این برخلاف اطلاعات «منابع آگاهی که نمی‌خواهند نام‌شان فاش شود» در رسانه‌های جریان اصلی امپریالیستی است که برای تحریف واقعیات و جوسازی با اهداف خاص مورد استفاده قرار می‌گیرند. شهرت و اعتبار هرش در جهان، مدیون درستی همین گزارش‌هایش بوده است. برای نمونه می‌توان از گزارش درباره جنایات تکان‌دهنده سربازان آمریکایی در ویتنام زیر عنوان «قتل عام در می‌لای (سال ۱۹۷۰)»^۶، نام برد که جایزه پولتیزر را در سال ۱۹۷۰ نصیب هرش کرد. همچنین می‌توان از افشاگری‌های او پیرامون بمباران‌های مخفیانه در کامبوج، و نیز شکنجه‌ها و آزار وحشیانه عراقی‌ها در زندان ابوغریب عراق توسط سربازان آمریکایی یاد کرد.

گزارش هرش درباره انفجار نورداستریم، در محافل بین‌المللی در سراسر جهان بازتاب وسیعی داشت، اما در رسانه‌های امپریالیستی-زنجیره‌ای آمریکا، عمدتاً با سکوت سنگینی مواجه شد.^۷ مقامات آمریکایی همگی ضمن رد کردن گزارش هرش، کوشیدند اعتبار او را مورد حمله قرار دهند. از جمله ند پرایس سخنگوی وزارت خارجه آمریکا، با «نادرست» خواندن آن، کسانی را هم که این روایت از حادثه را باور دارند، «ساده‌لوح» و «زودباور» نامید.

با این وجود، گزارش هرش کاخ سفید و سازمان سیا را وادار کرد تا برای بی‌اعتبار کردن گزارش وی با همدستی دولت آلمان و دستگاه اطلاعاتی آن، داستان کودکانه‌ای را سرهم کرده و هم‌زمان در



فروش فوق‌العاده نفت و گاز «عمو سام» بعد از انفجار لوله‌های نورداستریم به اروپا

جگونگی انفجار لوله‌های نوردستریم

نیویورک تایمز و مجله دی‌سایت آلمان منتشر نمایند. گزارش ۷ مارس (۱۶ اسفند) نیویورک تایمز به نقل از یک مقام آمریکایی «ناشناس» ادعا کرد «اطلاعات جدید... نشان می‌دهند» که «یک گروه طرفدار اوکراین» احتمالاً در تخریب خط لوله دست داشته است. دی‌سایت هم همان روز ادعا کرد، مأمورین تحقیقاتی آلمان یک قایق بادبانی لوکس اجاره‌ای را ردیابی کرده‌اند که در ۶ سپتامبر از بندر آلمان در روستوک از کنار جزیره بورنهورم در سواحل دانمارک گذشته است. این گروه شش نفره شامل یک کاپیتان، دو غواص، دو دستیار غواص و یک پزشک با استفاده از گذرنامه‌های جعلی، قایق بادبانی را از مالکان اوکراینی اجاره کرده بودند.

ولادیمیر پوتین رئیس‌جمهور روسیه اواسط ماه مارس، سناریوی مضحک نقش داشتن اوکراینی‌ها در این انفجار را «مهمل محض» توصیف کرد و گفت آمریکا در این انفجارها مقصر بوده است. کشورهای غربی شامل آلمان نیز بر این باورند که این انفجارها عمدی بوده اما جرأت ابراز نظر در مورد عاملان آن را ندارند. به ویژه شواهدی وجود دارد که دولت آلمان، چندی پیش از انفجارها از نقشه آمریکا با همدستی نروژ مطلع بوده است.

اثبات نهایی اینکه کدام دولت‌ها در این عمل تروریستی بین‌المللی دست داشته‌اند، عواقب سنگینی به ویژه برای دولت ایالات متحده خواهد داشت، از این روست که آمریکا با تمام توان جهت جلوگیری از انجام تحقیقات گروه‌های متخصص، اکثریت اعضای شورای امنیت را وادار به دادن رأی منفی به درخواست روسیه برای انجام تحقیقات مستقل تحت نظر آن سازمان کرد.

متن کامل گزارش سیمور هرش درباره انفجار خطوط لوله نوردستریم در صفحات پیش‌رو آمده است. آخرین نکته اینکه هرش همچنان اذعان دارد، هنوز در برخی موارد اطلاعات کاملی وجود ندارد.

۱. این جمله برگرفته از مقاله «پروژه نوردستریم ۲، یورش آمریکا به بازار گاز اروپا» به قلم هوشمند انوشه در «دانش و امید»، شماره ۱۱ اردیبهشت ۱۴۰۱، است. مطالعه این مقاله به خوانندگان علاقمند برای درک روند تاریخی شکل‌گیری این پروژه و اهمیت اقتصادی و ژئوپولیتیک آن توصیه می‌شود.

2. pic.twitter.com/1R4zGwKeA8

3. <https://popularresistance.org/seymour-hersh-the-cover-up/>

4. <https://www.indianpunchline.com/norways-atonement-for-nord-stream-sabotage/>

۵. برای آشنایی بیشتر با سابقه همدستی نروژ با ایالات متحده در اقدامات تجاوزکارانه و جنگ‌افروزان به مقاله «چرا نروژ دستکشی اندازه‌دستان آمریکاست؟» در همین صفحات مراجعه فرمایید.

۶. «قتل عام در می‌لای (سال ۱۹۷۰)»، در کتاب «به من دروغ نگوا» به کوشش جان پیلجر و ترجمه مهرداد (خلیل) شهابی و میرمحمود نبوی.

۷. دیوید ناکس، در کانال «Fairness and Accuracy in Reporting» بررسی دقیقی پیرامون بی‌توجهی رسانه‌های آمریکایی نسبت به گزارش سیمور هرش تحت عنوان زیر انجام داده است:

David Knox: Major US Outlets Found Hersh's Nord Stream Scoop Too Hot to Handle

چگونه آمریکا خط لوله نورد استریم را نابود کرد؟

آنچه را که نیویورک تایمز «یک معما» خواند، در واقع یک عملیات مخفی دریایی ایالات متحده بود.

سیمور هرش (۸ فوریه ۲۰۲۳ / ۱۹ بهمن ۱۴۰۱) / برگردان: طلیعه حسنی



مرکز غواصی و نجات نیروی دریایی ایالات متحده^۲ را می‌توان در مکانی به همان اندازه نامش مبهم، در پایین جایی که زمانی یک جاده روستایی در حومه پاناماسیتی بود و حالا یک شهر تفریحی پررونق در جنوب غربی فلوریدا در ۷۰ مایلی جنوب مرز آلاباما، پیدا کرد. ساختمان مرکزی هم به اندازه موقعیت مکانی آن نامشخص است - یک سازه بتنی سرد پس از جنگ جهانی دوم که ظاهری شبیه یک دبیرستان حرفه‌ای در بخش غربی شیکاگو دارد. یک لباسشویی سکه‌ای و یک آموزشگاه رقص در سراسر جاده‌ای قرار دارند که الان چهار بانده است.

این مرکز برای چندین دهه محل آموزش غواصان بسیار ماهر در آب‌های عمیق بوده است. این غواصان که زمانی به واحدهای نظامی آمریکا در سراسر جهان اعزام می‌شدند، قادر به غواصی فنی، هم برای انجام کارهای مفید - با استفاده از مواد منفجره C4 برای پاکسازی بندرها و سواحل از زباله‌ها و مهمات منفجر نشده - و هم برای انجام شرارت‌هایی مانند منفجر کردن سکوهای نفتی خارجی، ریختن رسوب در دریچه‌های ورودی نیروگاه‌های زیر دریا، و از بین بردن قفل کانال‌های مهم کشتیرانی تعلیم دیده‌اند. مرکز پاناماسیتی، که دومین استخر بزرگ سرپوشیده آمریکا در آن قرار دارد، مکان مناسبی برای استخدام بهترین و کم‌حرف‌ترین فارغ‌التحصیلان مدرسه غواصی است که تابستان گذشته با موفقیت مأموریت خود را در عمق ۲۶۰ فوتی (حدود ۷۹ متر) از سطح دریای بالتیک به انجام رساندند.

به گفته یک منبع مستقیماً آگاه (از این پس، منبع - م.) از برنامه‌ریزی عملیاتی، غواصان نیروی دریایی که تحت پوشش رزمایش گسترده نیمه تابستان ناتو معروف به بالتاپس ۲۲ (BALTOPS 22) فعالیت می‌کردند، در ژوئن گذشته مواد منفجره قابل کنترل از راه دور را کار گذاشتند که سه ماه بعد، سه خط لوله از چهار خط لوله نورداستریم را نابود کردند.

دو خط لوله که مجموعاً به نام نورداستریم ۱ شناخته می‌شدند، بیش از یک دهه گاز طبیعی ارزان روسیه را به آلمان و بخش بزرگی از اروپای غربی می‌رساندند. جفت دوم خط لوله به نام نورداستریم ۲ ساخته شده اما هنوز فعال نشده بود. اما با بسیج نیروهای روسی در مرز اوکراین در آستانه ظهور خونین‌ترین جنگ در اروپا از سال ۱۹۴۵، رئیس‌جمهور جوزف بایدن، این خطوط لوله را با استفاده از گاز طبیعی، به عنوان سلاح ولادیمیر پوتین برای جاه‌طلبی‌های سیاسی و ارضی او خواند.

تصمیم بایدن برای خراب کردن خطوط لوله پس از بیش از ۹ ماه بحث بسیار محرمانه در جمع اعضای امنیت ملی واشنگتن پیرامون بهترین راه دستیابی به این هدف اتخاذ شد. بیشتر اوقات، مسئله این نبود که آیا این مأموریت انجام شود یا نه، بلکه چگونگی انجام آن به نحوی بود که کمترین نشانی از اینکه چه کسی آن را انجام داده، به جا نگذارد.

وقتی نظر آدرین واتسون^۳، سخنگوی کاخ سفید در این باره پرسیده شد، وی در ایمیلی نوشت: «این یک داستان کاملاً تخیلی و نادرست است.» تامی ثورپ^۴، سخنگوی سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) نیز همین را نوشت: «این ادعا مطلقاً و کاملاً نادرست است.» تصمیم بایدن برای خراب کردن خطوط لوله پس از بیش از ۹ ماه بحث بسیار محرمانه در جمع اعضای امنیت ملی واشنگتن پیرامون بهترین راه دستیابی به این هدف اتخاذ شد. بیشتر اوقات، مسئله این نبود که آیا این مأموریت انجام شود یا نه، بلکه چگونگی انجام آن به

نحوی بود که کمترین نشانی از اینکه چه کسی آن را انجام داده، به جا نگذارد.

یک دلیل بوروکراتیک مهم برای تکیه بر هسته اصلی فارغ‌التحصیلان مدرسه غواصی در پاناماسیتی وجود داشت. این‌ها تنها غواصان نیروی دریایی بودند و نه اعضای فرماندهی عملیات ویژه آمریکا که عملیات مخفیانه آنها باید به کنگره گزارش داده شود و پیش‌تر هم به اطلاع رهبری سنا و مجلس نمایندگان (کمیته هشت نفره نظارت بر عملیات سازمان ۵) رسانده شود. دولت بایدن همزمان با اجرای برنامه‌ریزی‌های لازم در اواخر سال ۲۰۲۱ و ماه‌های اول سال ۲۰۲۲، تمام تلاش خود را برای جلوگیری از افشای اطلاعات انجام داد.

پرزیدنت بایدن و تیم سیاست خارجی او، جیک سالیوان مشاور امنیت ملی، تونی بلینکن وزیر خارجه، و ویکتوریا نولند معاون سیاسی وزیر خارجه، شانه به شانه هم در دشمنی با این دو خط

چگونگی انفجار لوله‌های نورداستریم

لوله، یک‌زیان و مصمم بودند. مسیر این دو خط لوله به طول ۷۵۰ مایل (۱۲۰۷ کیلومتر) زیر دریای بالتیک از دو بندر مختلف در شمال شرقی روسیه نزدیک مرز استونی شروع، و پیش از رسیدن به پایانه نهایی خود در آلمان از نزدیک جزیره دانمارکی بورنهورلم^۲ می‌گذشتند.

این مسیر مستقیم، که نیازی به عبور از اوکراین نداشت، برای اقتصاد آلمان بسیار سودآور بود، چراکه گاز طبیعی فراوان و ارزان روسیه، نه تنها برای فعالیت کارخانه‌ها و گرم کردن خانه‌های مردم کاملاً کافی بود، بلکه حتی توزیع‌کنندگان آلمانی را قادر به فروش مازاد آن در سرتاسر اروپای غربی با سودی قابل توجه می‌کرد. اقدامی (تخریب لوله‌ها - م.) که در آن نقش دولت قابل ردیابی باشد، به معنای نقض وعده‌های ایالات متحده برای به حداقل رساندن درگیری مستقیم با روسیه بود. [در نتیجه] پنهان‌کاری بسیار مهم بود.

نورداستریم ۱ از همان روزهای اول خود، از طرف واشنگتن و شرکای ضد روسی آن در ناتو

به عنوان تهدیدی برای سلطه غرب تلقی شد. شرکت نورداستریم^۳، هلدینگ با مشارکت گازپروم است که در سال ۲۰۰۵ در سوئیس تأسیس شد. گازپروم، یک شرکت سهامی عام روسی به شدت سودآور در اختیار الیگارشی‌های زیر سلطه پوتین است. کنترل ۵۱ درصد سهام این هلدینگ در اختیار گازپروم، ۴۹ درصد باقیمانده مشترکاً متعلق به چهار شرکت انرژی اروپایی، یکی در فرانسه، یکی در هلند و دو شرکت در آلمان، است که به توزیع‌کنندگان محلی در آلمان و اروپای غربی اجازه فروش مجدد گاز طبیعی ارزان قیمت را داده بود.

مسیر نورداستریم ۲، که نیازی به عبور از اوکراین نداشت، برای اقتصاد آلمان بسیار سودآور بود، چرا که گاز طبیعی فراوان و ارزان روسیه، نه تنها برای فعالیت کارخانه‌ها و گرم کردن خانه‌های مردم کاملاً کافی بود، بلکه حتی توزیع‌کنندگان آلمانی را قادر به فروش مازاد آن در سرتاسر اروپای غربی با سودی قابل توجه می‌کرد.

سود گازپروم با دولت روسیه تقسیم می‌شد و درآمدهای گاز و نفت دولت در برخی سال‌ها بالغ بر ۴۵ درصد از بودجه سالانه روسیه^۴ برآورد می‌شد.

وحشت سیاسی آمریکا واقعی بود: پوتین حالا یک منبع درآمد اضافی، که به شدت هم مورد نیاز بود، داشت و وابستگی آلمان و بقیه اروپای غربی به آمریکا با معتاد شدن به تأمین گاز طبیعی ارزان قیمت توسط روسیه، کاهش می‌یافت. در واقع، این دقیقاً همان چیزی بود که اتفاق افتاده بود. بسیاری از آلمانی‌ها نورداستریم ۱ را تحقق عملی بخشی از نظریه سیاسی نگاه به شرق^۱ مشهور ویلی برانت صدراعظم سابق آلمان می‌دانستند که می‌توانست همراه با سایر ابتکارات، با استفاده از گاز ارزان قیمت روسیه در بازار پررونق اروپای غربی و اقتصاد تجاری، آلمان پس از جنگ و سایر کشورهای اروپایی را که در جنگ جهانی دوم ویران شده بودند، بازسازی نماید.

چگونگی انفجار لوله‌های نورداستریم

از نظر ناتو و واشنگتن، نورداستریم ۱ به اندازه کافی خطرناک بود، ولی نورداستریم ۲، که ساخت آن در سپتامبر ۲۰۲۱ به پایان رسید، در صورت تأیید قانون‌گذاران آلمانی، می‌توانست میزان گاز ارزانی را که در دسترس آلمان و اروپای غربی قرار می‌گیرد دو برابر کند. خط لوله دوم همچنین گاز کافی برای بیش از ۵۰ درصد مصرف سالانه آلمان را تأمین می‌کرد. با نقش‌آفرینی سیاست خارجی تهاجمی دولت بایدن، تنش‌ها بین روسیه و ناتو به طور مداوم در حال شدت یافتن بود.

آتش مخالفت با نورداستریم ۲ در مراسم تحلیف بایدن در ژانویه ۲۰۲۱، زمانی که جمهوری خواهان سنا به رهبری تد کروز از تگزاس، بارها تهدید سیاسی عرضه گاز طبیعی ارزان روسیه را در جریان استماع برای تأیید بلینکن به عنوان وزیر خارجه مطرح کردند، شعله‌ور شد. تا آن زمان سنای متحد، موفق به تصویب قانونی شده بود که به گفته کروز به بلینکن: «[خط لوله] باید در مسیر خود متوقف شود». فشارهای سیاسی و اقتصادی شدیدی از طرف دولت آلمان، تحت رهبری آنگلا مرکل در آن زمان، برای فعال کردن خط لوله دوم وجود داشت.

بلینکن در پاسخ به اینکه، آیا بایدن در مقابل آلمانی‌ها ایستادگی خواهد کرد، جواب مثبت

بلینکن: من از اعتقاد جدی او (بایدن) مبنی بر بد بودن ایده نورداستریم ۲، مطلع هستم و می‌دانم که از ما انتظار دارد تا از هر ابزار مناسب برای متقاعد کردن دوستان و شرکای خود، از جمله آلمان، استفاده کنیم تا مانع پیشرفت آن شویم.»

داد، اما افزود درباره جزئیات نظرات رئیس‌جمهور آینده بحث نشده است. او گفت: «من از اعتقاد جدی او مبنی بر بد بودن ایده نورداستریم ۲، مطلع هستم و می‌دانم که از ما انتظار دارد تا از هر ابزار مناسب برای متقاعد کردن دوستان و شرکای خود، از جمله آلمان، استفاده کنیم تا مانع پیشرفت آن شویم.»

بایدن چند ماه بعد، با نزدیک شدن به پایان ساخت خط لوله دوم، ظاهراً نظر خود را عوض کرد و در ماه مه،

در یک چرخش عجیب، از تحریم‌ها علیه هلدینگ نورداستریم AG چشم‌پوشی کرد و یکی از مقامات وزارت خارجه اذعان کرد که تلاش برای متوقف کردن خط لوله از طریق تحریم‌ها و دیپلماسی «همواره بعید بوده است». [اما] گزارش‌های پشت‌صحنه حکایت از آن دارد که، مقامات دولت از ولادیمیر زلنسکی، رئیس‌جمهور اوکراین، که در آن زمان با تهدید حمله روسیه مواجه بود، خواستند تا از این چرخش انتقاد نکند.

اما این عمل عواقب فوری داشت. جمهوری خواهان سنا، به رهبری کروز، همه نامزدهای سیاست خارجی بایدن را تحریم کردند و تصویب لایحه دفاعی سالانه را تا پاییز، ماه‌ها به تأخیر انداختند. پولیتیکو هم، چرخش بایدن پیرامون خط لوله دوم روسیه را به عنوان «تصمیمی، قطعاً آشفته‌تراز خروج نظامی از افغانستان، که برنامه‌های کاری بایدن را به خطر انداخت» توصیف کرد.

چگونگی انفجار لوله‌های نورداستریم

دولت علی‌رغم به تعویق انداختن بحران در اواسط نوامبر، زمانی که دست‌اندرکاران انرژی آلمان تصویب خط لوله دوم نورداستریم را به حالت تعلیق درآوردند، همچنان این دست و آن دست می‌کرد. قیمت گاز طبیعی طی چند روز به دلیل نگرانی فزاینده در آلمان و اروپا به دلیل تعلیق راه‌اندازی خط لوله و احتمال رو به رشد جنگ بین روسیه و اوکراین که منجر به زمستان بسیار سرد ناخواسته خواهد شد، ۸ درصد افزایش یافت. برای واشنگتن کاملاً روشن نبود که اولاف شولز، صدراعظم جدید آلمان در کجا ایستاده است. ماه‌ها قبل، پس از سقوط افغانستان، شولتز علناً از درخواست صریح امانوئل ماکرون، رئیس‌جمهور فرانسه برای سیاست خارجی مستقل تر اروپا مبنی بر اتکای کمتر به واشنگتن و اقدامات خودمحرانه آمریکا، در یک سخنرانی در پراگ، حمایت کرده بود.

در تمام این مدت، نیروهای روسیه در مرزهای اوکراین به طور پیوسته و رعب‌آوری در حال افزایش بودند و تا پایان دسامبر به بیش از ۱۰۰ هزار نیروی آماده حمله از بلاروس و کریمه رسیدند. احساس خطر در واشنگتن، شامل ارزیابی بلینکن مبنی بر «دو برابر شدن» تعداد این نیروها «در زمانی کوتاه»، در حال افزایش بود. بار دیگر توجه دولت

واشنگتن از این می‌ترسید که اگر اروپا برای گاز طبیعی ارزان به خطوط لوله نورداستریم وابسته باشد، کشورهایی مانند آلمان تمایلی به تأمین پولی و تسلیحاتی مورد نیاز اوکراین برای شکست روسیه نخواهند داشت.

بر نورداستریم متمرکز شد. واشنگتن از این می‌ترسید که اگر اروپا برای گاز طبیعی ارزان به خطوط لوله وابسته باشد، کشورهایی مانند آلمان تمایلی به تأمین پولی و تسلیحاتی مورد نیاز اوکراین برای شکست روسیه نخواهند داشت. در این لحظه حساس ناآرام بود که بایدن به جیک سالیوان اجازه داد تا یک گروه درون‌سازمانی را

برای تهیه طرحی گرد هم بیاورد. قرار بود همه گزینه‌ها روی میز باشد. اما تنها یک گزینه می‌توانست عملی شود.

برنامه‌ریزی

در دسامبر سال ۲۰۲۱، دو ماه قبل از ورود اولین تانک‌های روسی به اوکراین، جیک سالیوان جلسه‌ای از یک گروه ویژه تازه شامل مردان و زنانی از رئیس ستاد مشترک ارتش، سیا، و وزارت خارجه و خزانه‌داری تشکیل داد و از آنها خواست تا پیشنهادات خود پیرامون چگونگی واکنش به حمله قریب‌الوقوع پوتین را ارائه دهند.

این اولین جلسه از سری جلسات فوق‌محرمانه در یک اتاق امن دفتر مدیریت در طبقه بالای یک ساختمان قدیمی در مجاورت کاخ سفید بود، که در عین حال خانه هیئت مشاوران اطلاعات خارجی رئیس‌جمهور^{۱۳} است. صحبت‌های معمول بین حاضرین در نهایت به این سؤال اولیه مهم

منجر شد: آیا توصیه‌ای که گروه برای رئیس‌جمهور خواهد فرستاد - مانند اشکال متنوعی از تحریم‌ها و محدودیت‌های ارزی - می‌تواند برگشت‌پذیر باشد یا غیرقابل برگشت؟ و کدام اقدام نمی‌تواند قابل برگشت باشد؟ به گفته منبعی که مستقیماً از این فرآیند آگاه بود، آنچه برای شرکت‌کنندگان روشن شد این بود که سالیوان حامل خواست رئیس‌جمهور و به دنبال دریافت برنامه گروه برای تخریب دو خط لوله نورداستریم است.

شرکت‌کنندگان طی جلسات بعدی در مورد گزینه‌های حمله بحث کردند. نیروی دریایی پیشنهاد داد تا از یک زیردریایی تازه راه‌اندازی شده برای حمله مستقیم به خط لوله استفاده شود. نیروی هوایی پیرامون پرتاب بمب‌هایی با فیوزهای تأخیری قابل تنظیم از راه دور، بحث کرد. سیا بر آن بود که هر کاری می‌خواهد انجام شود، باید مخفیانه باشد. همه دست‌اندرکاران خطر را درک می‌کردند. این منبع گفت: «این اقدام یک بازی بچه‌گانه نیست. اگر بشود رد این حمله را در ایالات متحده پیدا کرد، [آنوقت] «یک عملیات جنگی» محسوب خواهد شد.

در آن زمان، سیا توسط ویلیام برنزه که پیش‌تر سفیر آمریکا در روسیه با خلقی ملایم بود، هدایت می‌شد و به عنوان معاون وزیر خارجه دولت او با ما نیز خدمت کرده بود. برنزه سرعت به یک گروه کاری مجوز داد که تصادفاً، عضوی از آنها از توانایی غواصان اعماق دریا در نیروی دریایی در پانا ماسیتی اطلاع داشت. اعضای گروه کاری سیا برای چند هفته بعد، تهیه طرحی را در دست گرفتند که در این عملیات مخفی از غواصان اعماق دریا برای ایجاد انفجار در طول خط لوله استفاده می‌کرد.

چیزی شبیه این قبلاً هم انجام شده بود: در سال ۱۹۷۱ محافل اطلاعاتی آمریکا^۳ از منابع هنوز فاش نشده، با خبر شده که دو واحد مهم نیروی دریایی روسیه از طریق یک کابل مدفون در زیردریای اوخوتسک^۴، در سواحل شرق دور روسیه، با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند. این کابل فرماندهی منطقه‌ای نیروی دریایی را به مقر فرماندهی کل سرزمین اصلی در ولادی وستوک متصل می‌کرد. یک تیم دست‌چین شده از ماموران آژانس اطلاعات مرکزی (سیا) و آژانس امنیت ملی تحت پوشش کامل در محلی در حوالی واشنگتن گرد آمدند و نقشه‌ای را با استفاده از غواصان نیروی دریایی، زیردریایی‌های جدید و یک زیردریایی نجات برای عمق‌های بیشتر، طراحی کردند که پس از آزمون و خطاهای زیاد، موفق به تعیین محل دقیق کابل روسیه شدند. غواصان دستگاه شنود پیچیده‌ای را روی کابل نصب کردند که با موفقیت گفتگوهای دو طرفه روسیه را رهگیری و روی دستگاهی ضبط می‌کرد.

شورای امنیت ملی فهمید از آنجا که افسران ارشد نیروی دریایی روسیه از امنیت ارتباطی خود مطمئن بودند، ارتباطات‌شان را بدون رمزگذاری برقرار می‌کردند. این دستگاه ضبط و نوار آن که باید هر ماه تعویض می‌شد به مدت یک دهه به خوبی کار می‌کرد تا آنکه تکنسین ۴۴ ساله غیرنظامی شورای امنیت ملی به نام رونالد پلتون^۵ که به زبان روسی مسلط بود، لو رفت. او در سال ۱۹۸۵



جیک سولیوان، آنتونی بلینکن و ویکتوریا نولاند، سه عضو مؤثر تیم رهبری انفجار لوله‌های نورداستریم

به واسطه خیانت یک فراری روس به پلوتون، به زندان محکوم شد. او برای افشاکاری هایش در مورد این عملیات ۵ هزار دلار، به همراه ۳۵ هزار دلار^{۱۶} برای جمع‌آوری سایر اطلاعات عملیاتی روسیه که هرگز علنی نشد، دریافت کرده بود. این پروژه زیر آبی بسیار مبتکرانه و در عین حال خطرناک، با اسم رمز آبیوی بلز^{۱۷}، موفق شد اطلاعات فوق‌العاده گرانبهائی درباره مقاصد و نقشه‌های نیروی دریایی روسیه به دست آورد.

با این حال، در آغاز، گروه درون‌سازمانی نسبت به انگیزه سیا برای یک حمله مخفیانه در اعماق دریا تردید داشت. سؤالات بی‌جواب بسیار زیادی وجود داشت. آب‌های دریای بالتیک به شدت تحت مراقبت و گشت‌زنی نیروی دریایی روسیه بود و هیچ سکوی نفتی‌ای وجود نداشت که بتوان از آن به عنوان پوششی برای عملیات غواصی استفاده کرد. آیا غواصان برای آموزش مأموریت خود باید به استونی، درست در آن سوی مرز از اسکله‌های بارگیری گاز طبیعی روسیه بروند؟ به آژانس گفته می‌شد: «این می‌تواند یک دردسر حسابی باشد.»^{۱۸}

منبع گفت، در طول «همه این نقشه کشیدن‌ها»، «تعدادی از کارکنان سیا و وزارت امور خارجه می‌گفتند: «این کار را نکنید. احمقانه است؛ اگر برملا شود یک کابوس سیاسی خواهد بود.» با این حال، گروه کاری سیا در اوایل سال ۲۰۲۲، به گروه سالیوان گزارش داد: ما راه حلی برای انفجار خطوط لوله یافته‌ایم.»

آنچه بعد پیش آمد حیرت‌انگیز بود. کمتر از سه هفته قبل از حمله ظاهراً اجتناب‌ناپذیر روسیه به اوکراین، بایدن روز ۷ فوریه در دفتر خود در کاخ سفید با اولاف شولتر، صدراعظم آلمان ملاقات کرد. [شولتر در این زمان] پس از مدتی تزلزل، حالا دیگر قاطعانه در تیم آمریکایی قرار داشت. بایدن در کنفرانس مطبوعاتی که پس از این دیدار برگزار شد، به شکل تحریک‌آمیزی گفت: «اگر روسیه به حمله کند، دیگر نورداستریم ۲ وجود نخواهد داشت. ما به آن پایان خواهیم داد.»^{۱۹}

در واقع بیست روز پیش از این، نولاند، معاون وزیر خارجه، در یک جلسه توجیهی وزارت خارجه، باکم‌ترین پوشش مطبوعاتی، عین همین پیام را داده بود. او در پاسخ به سؤالی گفته بود: «امروز می‌خواهم خیلی روشن با شما صحبت کنم. اگر روسیه به اوکراین حمله کند، به طریقی نورداستریم ۲ متوقف خواهد شد.»

چگونگی انفجار لوله‌های نورداستریم

تعدادی از کسانی که در برنامه ریزی مأموریت خط لوله نقش داشتند، از آنچه به عنوان اشاره‌ای غیرمستقیم به این حمله تلقی می‌کردند، به وحشت افتادند. منبع گفت: «مثل این بود که یک بمب اتمی را وسط توکیوروی زمین بگذاریم و به ژاپنی‌ها بگوییم که آن را منفجر خواهیم کرد. طبق نقشه، گزینه‌ها می‌بایست پس از اجرای تهاجم مطرح می‌شدند و در فضای عمومی [نیز] تبلیغ نمی‌شدند. اما بایدن خیلی ساده این را یا نفهمید یا نادیده گرفت.»

بی‌احتیاطی بایدن و نولند، اگر واقعاً بی‌احتیاطی بود، ممکن بود برخی از دست‌اندرکاران را مضطرب نماید، اما فرصتی را هم فراهم ساخت. به گفته این منبع، برخی از مقامات ارشد سیا به این نتیجه رسیدند که «چون رئیس‌جمهور اخیراً اعلام کرده است که ما می‌دانیم چگونه این کار را انجام دهیم»، منفجر کردن خط لوله «دیگر نمی‌تواند یک گزینه مخفی تلقی شود.»

طرح منفجر کردن نورداستریم ۱ و ۲ به طور ناگهانی از یک عملیات مخفی که ملزم به اطلاع‌رسانی به کنگره بود، به یک عملیات اطلاعاتی فوق‌سری با حمایت ارتش ایالات متحده تنزل یافت. منبع توضیح داد، طبق قانون «دیگر الزام قانونی برای گزارش عملیات به کنگره وجود نداشت. تنها کاری که آنها باید انجام می‌دادند، انجام دادن آن بود؛ اما هنوز باید همچنان مخفی می‌ماند. روس‌ها نظارت فوق‌العاده‌ای بر دریای بالتیک دارند.»

اعضای گروه کاری آژانس هیچ تماس مستقیمی با کاخ سفید نداشتند و کنجکا بودند تا بدانند که آیا منظور رئیس‌جمهور همان چیزی است که گفته است، یعنی این مأموریت دیگر انجام شده محسوب می‌شود. این منبع یادآوری کرد: «بیل برنز برگشت و گفت: «کار را انجام دهید.»

عملیات؛ نروژ مکانی مناسب برای پایگاه این مأموریت

ارتش ایالات متحده در چند سال گذشته بحران شرق و غرب، حضور خود را داخل نروژ به شدت گسترش داده است. مرز غربی نروژ در امتداد اقیانوس اطلس شمالی ۱۴۰۰ مایل (۲۲۵۲ کیلومتر-م) امتداد دارد و بر فراز مدار قطب شمال ۲۰ به روسیه می‌پیوندد. پنتاگون با وجود برخی اعتراضات محلی در نروژ، با سرمایه‌گذاری صدها میلیون دلار برای بهبود و گسترش تأسیسات نیروی دریایی و نیروی هوایی آمریکا در این کشور، مشاغل و قراردادهای پردرآمدی را [برای نروژی‌ها] به وجود آورده است. در میان اقدامات جدید، مهم‌تر از همه [نصب] یک رادار پیشرفته با دیافراگم مرکب در نقطه‌ای بسیار دور در شمال بود که قادر به نفوذ به اعماق روسیه بود و درست زمانی فعال شد که تشکیلات اطلاعاتی آمریکا دسترسی به یک سری سایت‌های شنود دوربرد از عمق چین را از دست داد.

یک پایگاه زیردریایی آمریکایی، که سال‌ها در دست ساخت بود، به تازگی مرمت و آماده

بهره‌برداری شده بود. حالا زیر دریایی‌های آمریکایی قادر به همکاری نزدیک‌تری با همکاران نروژی خود برای نظارت و جاسوسی از یک موضع بزرگ هسته‌ای حفاظت‌شده روسیه در ۲۵۰ مایلی (۴۰۲ کیلومتر) شرق، در شبه جزیره کولا^{۲۶} بودند. آمریکا همچنین با گسترش یک پایگاه هوایی نروژ در شمال، ناوگانی از هواپیماهای گشت‌زنی P8 Poseidon ساخت بوئینگ را به نیروی هوایی نروژ تحویل داده است تا امکان جاسوسی خود از همه مناطق روسیه را از راه دور تقویت کند.

در مقابل، دولت نروژ در نوامبر گذشته با تصویب موافقت‌نامه تکمیلی همکاری دفاعی^{۲۷} خشم لیبرال‌ها و بخشی از میانه‌روها را در پارلمان برانگیخت. براساس قرارداد جدید، تنها سیستم حقوقی ایالات متحده، صلاحیت رسیدگی به اتهام سر‌بازان آمریکایی در مورد جنایات خارج از پایگاه، و نیز آن دسته از شهروندان نروژ متهم یا مظنون به اختلال در پایگاه‌هایی در «مناطق توافقی شده» در شمال را خواهد داشت.^{۳۳} نروژ یکی از امضاکنندگان اصلی پیمان ناتو در سال ۱۹۴۹، در روزهای آغازین جنگ سرد بود. امروز، دبیرکل ناتوینس استولتنبرگ، ضد کمونیست قسم خورده‌ای است که بعد از مدت هشت سال نخست‌وزیری نروژ، در سال ۲۰۱۴ با حمایت آمریکا به بالاترین مقام در ناتو رسید. او در تمام موارد مربوط به پوتین و روسیه مواضع تندى دارد و از زمان جنگ ویتنام با تشکیلات اطلاعاتی آمریکا همکاری می‌کرده است. از این رو اعتماد کاملی نسبت به این کشور وجود دارد. این منبع گفت: «نروژ دست‌کشی اندازه دست آمریکایی‌ها است»^{۳۴}.

در واشنگتن، برنامه‌ریزان می‌دانستند که باید به نروژ بروند. این منبع گفت: «آنها از روس‌ها متنفر بودند و نیروی دریایی نروژ پر از ملوانان و غواصان فوق‌العاده‌ای است که نسل‌ها تجربه اکتشاف‌های بسیار سودآور نفت و گاز در اعماق دریا را دارند». همچنین، به آنها می‌شد از زاویه مخفی نگه داشتن مأموریت اعتماد کرد. (احتمالاً نروژی‌ها منافع دیگری هم داشته‌اند. [مثلاً اینکه] در صورت موفقیت آمریکایی‌ها در تخریب نورداستریم، نروژ می‌توانست گاز طبیعی بسیار بیشتری به اروپا بفروشد.)

در ماه مارس، چند نفر از اعضای تیم برای ملاقات با سرویس مخفی و نیروی دریایی نروژ به

این کشور پرواز کردند. یکی از سوالات کلیدی این بود که مواد منفجره باید دقیقاً در کجا در دریای بالتیک کار گذاشته شود. نورداستریم ۱ و ۲ هر کدام با دوسری خط لوله، در امتداد خود به بندر گریفسوآلد^{۲۵} در شمال شرقی آلمان، در بیشتر مسیر کمی بیش از یک مایل از هم فاصله دارند. نیروی دریایی نروژ



به سرعت نقطه مناسب را در آب های کم عمق دریای بالتیک در چند مایلی جزیره بورنهولم دانمارک پیدا کرد. خطوط لوله با فاصله بیش از یک مایل از هم در بستر دریا که عمق آن تنها ۲۶۰ فوت (۷۸ متر-م) بود، امتداد داشت. برای آن گروه غواصانی که با یک مین یاب درجه ۲۶^۱ نروژی فعالیت می کنند و قادر به غواصی با ترکیبی از اکسیژن، نیتروژن و هلیوم از مخازن خود هستند، کار گذاشتن بسته مواد C4 روی چهار خط لوله با پوشش محافظتی بتنی، گزینه کاملاً مناسبی بود، هرچند که کاری پرحوصله، زمان بر و خطرناک بود. آب های اطراف بورنهولم مزیت دیگری هم دارند: هیچ جریان جزر و مد بزرگی که کار غواصی را دشوارتر کند، در آنجا وجود ندارد. پس از کمی تحقیقات، همه آمریکایی ها همراه شدند.

در این مرحله، گروه غواصی ناشناس نیروی دریایی در پاناماسیتی مجدداً وارد صحنه شد. از نگاه فارغ التحصیلان پیشکسوت آگادمی نیروی دریایی در آناپولیس^{۳۷} که معمولاً به دنبال کسب افتخار با خدمت به عنوان خلبان جنگنده یا کاپیتان زیردریایی هستند، کمترین مقام، فرماندهی نه چندان مطلوب ناوهای سطحی، ناوشکن، رزمناو یا کشتی آبی - خاکی است. کم جاذبه ترین مسئولیت برای آنها، کار با مین های دریایی است. از دید این فارغ التحصیلان، غواصان اعماق دریا در پاناماسیتی، که در آبیوی بلز شرکت داشتند، نیروهایی عقب افتاده ای محسوب می شوند که هرگز در فیلم های هالیوود یا روی جلد مجلات معروف ظاهر نمی شوند.

منبع گفت: «بهترین غواصان با داشتن تبحرهای غواصی در آب های عمیق تشکیلات بسته ای هستند و فقط بهترین ها برای عملیات استخدام می شوند و به آنها گفته می شود که باید آماده احضار به سیا در واشنگتن باشند.»

نروژی ها و آمریکایی ها مکان و افراد را داشتند، اما نگرانی دیگری وجود داشت: هرگونه فعالیت غیرعادی زیر آب در آب های بورنهولم ممکن بود توجه نیروی دریایی سوئد یا دانمارک را جلب کند، که می توانست منجر به گزارش آن شود. دانمارک هم یکی از امضاکنندگان اصلی ناتواست و در محافل اطلاعاتی به دلیل روابط خاص خود با بریتانیا شهرت دارد. سوئد ضمن درخواست عضویت در ناتو، مهارت بالای خود را در استفاده از سیستم های صوتی و حسگر مغناطیسی زیر آب نشان داده است. آنها زیردریایی های روسی را که گهگاه در آب های دوردست مجمع الجزایر سوئد ظاهر می شدند، با موفقیت ردیابی کرده و مجبور به بالا آمدن به سطح آب می کردند.

نروژی ها در همراهی با آمریکایی ها اصرار داشتند که باید پیرامون عملیات غواصی احتمالی در این منطقه، برخی از مقامات عالی رتبه دانمارک و سوئد را در جریان گذاشت. به این ترتیب، با مداخله یک مقام عالی رتبه می شد خبر را خارج از زنجیره فرماندهی نگاه داشت و بدین ترتیب عملیات خط لوله را ضد ضربه ساخت. منبع به من گفت: «آنچه به آنها گفته شد و آنچه می دانستند عمداً متفاوت

بود.» (وقتی از سفارت نروژ خواسته شد تا درباره این داستان اظهار نظر کند، پاسخی نداد.) نروژی‌ها کلید حل موانع دیگر نیز بودند. نیروی دریایی روسیه به داشتن فناوری نظارتی قادر به شناسایی و راه‌اندازی مین‌های زیرآبی شهرت داشت. وسایل منفجره آمریکایی باید به گونه‌ای استتار می‌شدند که در سیستم روسیه به عنوان بخشی از پس زمینه طبیعی دیده شوند، چیزی که نیاز به تطبیق با شوری خاص آب داشت. نروژی‌ها [بازهم] راه حل داشتند.

نروژی‌ها همچنین برای این سؤال مهم که عملیات چه زمانی باید انجام شود، پاسخ داشتند. ناوگان ششم آمریکا، که ناو سرفرماندهی آن در گاتای ایتالیا در جنوب رم مستقر است، در ۲۱ سال گذشته هر ماه ژوئن، از رزمایش بزرگ ناتو در دریای بالتیک شامل تعداد زیادی از کشتی‌های متحدين در سراسر منطقه، حمایت کرده است. به نظر نروژی‌ها رزمایش جاری با نام عملیات بالتیک ۲۲ که در ماه ژوئن برگزار می‌شد، پوشش ایده‌آلی برای کارگذاری مین‌ها بود.

آمریکایی‌ها یک عنصر مهم را تدارک دیدند: آنها دست‌اندرکاران ناوگان ششم را متقاعد کردند که تمرین تحقیق و توسعه را هم به برنامه اضافه نمایند. این تمرین که خبر آن توسط نیروی دریایی اعلام شد، ناوگان ششم را با مراکز تحقیقاتی و رزمی نیروی دریایی وارد همکاری کرد. این رویداد دریایی قرار بود با شرکت تیم‌های غواصی ناتو برای مین‌گذاری در مقابله با تیم‌های رقیبی که از جدیدترین فناوری‌های زیرآبی برای یافتن و نابودی آنها استفاده می‌کنند، در سواحل جزیره بورنهورلم برگزار شود: تمرینی مفید با پوششی مبتکرانه. پسران پاناماسیتی برای انجام کار خود و کارگذاری مواد منفجره C4 همراه با ساعت خودکار ۴۸ ساعته در جای خود، تا پایان رزمایش آتلانتیک ۲۲ فرصت داشتند. همه آمریکایی‌ها و نروژی‌ها می‌بایست مدت‌ها پیش از انفجار از آنجا رفته باشند. روزها در حال شمارش معکوس بودند. این منبع گفت: «[عقربه] ساعت در حرکت بود و ما به انجام مأموریت نزدیک می‌شدیم.»

اما بعد، واشنگتن به فکر ابتکار دیگری افتاد. بمب‌ها قرار بود در طول رزمایش آتلانتیک ۲۲ کار گذاشته شوند، اما کاخ سفید نگران بود که فاصله زمانی کم دوروزه برای انفجار آنها درست بعد از پایان رزمایش، نقش آمریکا را عیان خواهد کرد. ازین رو، کاخ سفید تقاضای جدیدی را مطرح کرد: «آیا افراد حاضر در میدان قادر به یافتن راهی برای منفجر کردن خطوط لوله با فرمانی دیرتر هستند؟» برخی از اعضای تیم برنامه‌ریزی از بلا تکلیفی ظاهری رئیس‌جمهور عصبانی و مضطرب شدند. غواصان پاناماسیتی بارها و بارها کارگذاری C4 روی خطوط لوله را هم‌زمان با اجرای رزمایش بالتیک تمرین کرده بودند، اما حالا تیم در نروژ باید برای آنچه بایدن می‌خواست راه حلی بیابد: امکان فرمان اجرای موفقیت‌آمیز عملیات در زمان انتخابی او.

سازمان سیا به تغییر نقشه خودسرانه و لحظه آخری عادت دارد. اما این دوباره نگرانی‌های

تازه‌ای پیرامون ضرورت و قانونی بودن کل عملیات مشترک برمی‌انگیخت. دستورات محرمانه رئیس‌جمهور، خاطره جنجال‌های سیا در روزهای جنگ ویتنام را زنده کرد، زمانی که رئیس‌جمهور جانسون، در مواجهه با احساسات فزاینده ضد جنگ ویتنام، به سیا دستور داد تا با نقض منشور خود- که به ویژه از فعالیت در داخل آمریکا منع شده بود- از رهبران ضد جنگ جاسوسی کند تا بفهمند که آیا آنها تحت فرمان روسیه کمونیستی هستند؟ آژانس در نهایت رضایت داد و در طول دهه ۱۹۷۰ معلوم شد که [جانسون] می‌خواسته تا کجاها پیش برود. پس از رسوایی‌های واترگیت و متعاقب آن درباره جاسوسی آژانس از شهروندان آمریکایی، دست داشتن در ترور رهبران خارجی و سرنگونی دولت سوسیالیستی سالوادور آلنده افشاگری‌هایی در روزنامه‌ها منتشر شدند. این افشاگری‌ها به مجموعه‌ای از جلسات پرسر و صدای استماع در سنا به رهبری سناتور فرانک چرچ از آیداهو^{۲۸} در اواسط دهه ۱۹۷۰ منجر شد که در آن ریچارد هلمز، مدیر وقت آژانس، با صراحت پذیرفت که او حتی به قیمت نقض قانون، مجبور به اجرای دستور رئیس‌جمهور بوده است.

هلمز در شهادتی منتشر نشده و پشت درهای بسته، به شکل تأسّف‌برانگیزی توضیح داد که «وقتی شما تحت دستورات مخفیانه یک رئیس‌جمهور، کاری را انجام می‌دهید، تقریباً باردار جنین مشروعی هستید که درست یا نادرست مجبور به نگهداشتن آن هستید. [سیا] تحت قوانین و اصول متفاوتی از هر بخش دیگری از دولت کار می‌کند.» اساساً او داشت به سناتورها می‌گفت که وی به عنوان رئیس‌سیا، می‌دانست که با فرمان سلطان کار می‌کند و نه مطابق قانون اساسی.

آمریکایی‌های مأمور در نروژ با پیروی از همین روش، با وظیفه‌شناسی شروع به کار برای حل یک مسئله جدید کردند: چگونه مواد منفجره C4 را می‌شود از راه دور به دستور بایدن منفجر کرد؟ این مأموریت بسیار دشوارتر از چیزی بود که در واشنگتن می‌پنداشتند. هیچ راهی برای تیم در نروژ وجود نداشت که بدانند رئیس‌جمهور کی می‌خواهد دکمه را فشار دهد. در چند هفته یا ماه [آینده]، نیم سال یا دیرتر؟

C4 متصل به خطوط لوله با یک فرمان کوتاه از یک شناور حسگر صوتی که توسط هواپیمایی رها می‌شد، می‌توانست فعال شود، اما این روش، مستلزم پیشرفته فناوری پردازش سیگنال است. وقتی که دستگاه‌های زمان‌بندی تأخیری به هر یک از چهار خط لوله وصل شوند، امکان دارد به طور تصادفی در نتیجه ترکیب پیچیده‌ای از صداهای پس‌زمینه اقیانوس ناشی از ترافیک سنگین کشتی‌های دور و نزدیک در دریای بالتیک، حفاری‌های زیر دریایی، حوادثی مانند زمین لرزه، امواج و حتی موجودات دریایی تحریک شوند. برای جلوگیری از این حوادث، وقتی شناور حسگر صوتی در جای خود قرار می‌گیرد، رشته اصواتی را با فرکانس پایین منحصر به فردی منتشر می‌کند (بسیار شبیه اصواتی که توسط فلوت یا پیانو منتشر می‌شود). این اصوات توسط

چگونگی انفجار لوله‌های نورداستریم

دستگاه زمان بندی تأخیری تشخیص داده می‌شوند و پس از گذشت زمان از پیش تعیین شده، مواد منفجره را فعال می‌کنند.

(دکتر تئودور پستول، استاد بازنشسته علم، فناوری و سیاست امنیت ملی در آم. آی. تی به من گفت: «شما به سیگنالی نیاز دارید که آنقدر قوی باشد که هیچ سیگنال دیگری نتواند به طور تصادفی پالسی را ارسال کند که مواد منفجره را منفجر سازد.» پستول که به عنوان مشاور علمی رئیس عملیات دریایی پنتاگون خدمت کرده است، گفت، مسئله‌ای که به دلیل تأخیر بایدن، این گروه در نروژ با آن مواجه شد، احتمال خطا را بالا برد: «هر چه مواد منفجره طولانی‌تر در آب بمانند، خطرات احتمالی بیشتری از جانب یک سیگنال تصادفی برای فعال کردن آنها وجود دارد.)

در ۲۶ سپتامبر ۲۰۲۲ (۴ مهر ۱۴۰۱) یک هواپیمای تجسسی P8 نیروی دریایی نروژ در یک پرواز به ظاهر معمولی شناور حسگر صوتی را رها کرد. سیگنال در زیر آب پخش شد، ابتدا به نورداستریم ۲ و سپس به نورداستریم ۱ رسید. چند ساعت بعد، مواد منفجره به شدت قدرتمند فعال شدند و سه خط از چهار خط لوله را از کار انداختند. چند دقیقه بعد، می‌شد حوضچه‌های ایجاد شده از گاز متان خارج شده از لوله‌ها را در سطح آب دید. آنگاه جهان فهمید که حادثه غیرقابل بازگشتی رخ داده است.

وقایع بعد

بلافاصله پس از بمباران خط لوله‌ها، رسانه‌های آمریکایی با آن به مثابه یک معمای حل نشدنی برخورد کردند. بارها در قالب درز حساب شده برخی اطلاعات از کاخ سفید، از روسیه به عنوان مقصر احتمالی نام برده شد، اما هیچ انگیزه روشنی، فراتر از یک تلافی ساده، برای چنین اقدام خرابکارانه‌ای به ضرر خود، مطرح نشد. چند ماه بعد، وقتی معلوم شد که مقامات روسی بی‌سر و صدا در حال دریافت برآوردهایی برای هزینه تعمیر خطوط لوله بوده‌اند، نیویورک تایمز این خبر را تحت عنوان «تئوری‌های پیچیده درباره اینکه چه کسی پشت» این حمله بوده است، توصیف کرد. هیچ روزنامه عمده آمریکایی تهدیدات قبلی بایدن و نولاند معاون وزیر خارجه درباره خطوط لوله را مورد کند و کاو قرار نداد.

در حالی که هرگز روشن نشد که چرا روسیه باید به دنبال تخریب خط لوله پرسود خود باشد، دلیل منطقی‌تر برای اقدام رئیس‌جمهور از زبان بلینکن وزیر خارجه شنیده شد. بلینکن در یک کنفرانس مطبوعاتی در سپتامبر گذشته در مورد پیامدهای بدتر شدن بحران انرژی در اروپای غربی، این لحظه را بالقوه خوب توصیف کرد: «این فرصت فوق‌العاده‌ای است تا یک بار برای همیشه وابستگی به انرژی روسیه را از بین ببریم و در نتیجه ولادیمیر پوتین را از ساختن سلاح

چگونگی انفجار لوله‌های نورداستریم

از انرژی به عنوان ابزاری برای پیشبرد نقشه‌های امپراتوری‌اش بازداریم. این مورد بسیار مهمی است و فرصت استراتژیک فوق‌العاده‌ای را برای سال‌های آینده عرضه می‌کند، اما در عین حال، ما مصمم هستیم تا هر کاری که می‌توانیم انجام دهیم تا مطمئن شویم که عواقب این امر دامن شهروندان کشورهای ما و یا مردم سرتاسر دنیا را نگیرد.»

همین چندی پیش، ویکتوریا نولند خرسندی خود پیرامون از کار افتادن جدیدترین خط لوله را ابراز کرد. او در اواخر ژانویه در جلسه استماع کمیته روابط خارجی سنا به سناتور تد کروز گفت: «من هم مثل شما هستم و فکر می‌کنم دولت خیلی خوشحال است که می‌داند نورداستریم ۲، همانطور که شما هم دلتان می‌خواست، هم اکنون، تکه آهن قراضه‌ای ته دریاست.»

منبع [من] نگاه کارکنشتری نسبت به تصمیم بایدن برای خرابکاری بیش از ۱۵۰۰ مایل (۲۴۱۳/۵ کیلومتر-م.) خط لوله گازیروم با نزدیک شدن به زمستان داشت. او در مورد رئیس‌جمهور گفت: «خب، من باید بپذیرم که او مرد با جرأتی است. گفت تصمیم دارد این کار را انجام دهد و انجام داد.» او در پاسخ به این سوال که چرا فکر می‌کند روس‌ها پاسخی نداده‌اند، با تردید گفت: «شاید آنها به دنبال یافتن راهی برای انجام همان کاری هستند که ایالات متحده انجام داد.» و در ادامه گفت: «این یک داستان زیبا برای صفحه اول بود، اما در پشت آن یک عملیات مخفی انجام گرفت که طی آن کارشناسان حرفه‌ای و تجهیزاتی که بر اساس یک سیگنال مخفی فعال می‌شدند، قرار داشتند.»

«تنها عیب آن، تصمیم به اجرای آن بود.»

1. <https://seymourhersh.substack.com/p/how-america-took-out-the-nord-stream>

2. The U.S. Navy's Diving and Salvage Center 3. Adrienne Watson

4. Tammy Thorp

5. *Gang of Eight*

۶. این تأکید و دیگر موارد تأکیدات از این دست در متن از مترجم است. همین جا توجه به این نکته نیز ضروری است که عملیات ویژه روسیه علیه اوکراین ۲۴ فوریه ۲۰۲۲ آغاز شد، در حالی که طراحی و تدارک تخریب خطوط نورداستریم، حداقل از ژانویه ۲۰۲۱ در دست اجرا بوده است.

7. Bornholm

8. Nord Stream AG

9. *as much as 45 percent* of Russia's annual budget.

10. *Ostpolitik theory*

11. *a State Department official conceding*

12. Foreign Intelligence Advisory Board (PFIAB)

13. American intelligence community

14. Sea of Okhotsk

15. Ronald Pelton

16. *along with \$35,000*

17. Ivy Bells

18. It would be a goat fuck.

19. "*If Russia invades . . . there will be no longer a Nord Stream 2. We will bring an end to it.*"

20. Arctic Circle

21. Kola Peninsula

22. Supplementary Defense Cooperation Agreement (SDCA)

۲۳. یعنی قوانین کاپیتولاسیون در یک کشور امپریالیستی اروپایی متحد آمریکا بی‌هیچ سروصدایی در رسانه‌ها!

24. He is the glove that fits the American hand.

25. Greifswald

26. Alta class

27. Naval Academy in Annapolis

28. Frank Church of Idaho

چرا نروژ دستکشی اندازه دستان آمریکاست؟*

پال اشتایگان (۲۸ فوریه ۲۰۲۳ / ۱۵ اسفند ۱۴۰۱) / برگردان: آزاده عسگری



ملاقات استولتنبرگ و اوپاما در کاخ سفید روز ۲۱ اکتبر ۲۰۱۱، یک روز بعد از نابودی قذافی در لیبی

پال اشتایگان، روزنامه‌نگار و تحلیل‌گر نروژی، مطلب زیر را از زبان یک شهروند منتقد نروژی نوشته است.

سیمور هرش در ادامه افشاگری خود از نقش نروژ و ایالات متحده در انفجار خطوط لوله نورداستریم، به سنت دیرینه همکاری مخفیانه و غیرقانونی نروژ با ایالات متحده می‌پردازد. او به نقش کلیدی نروژ در انجام تحریکاتی اشاره دارد که بهانه جنگ ویتنام را برای ایالات متحده فراهم کرد؛ جنگی که با بیش از سه میلیون کشته و تعداد وحشتناکی معلول و مجروح در ویتنام و کشورهای همسایه‌اش به پایان رسید.

این مطلب به شکل غیرقابل انکاری پرسش مهم‌تری را طرح می‌کند: در دوران پس از جنگ دوم جهانی، نروژ چه نقشی برای امپریالیسم ایالات متحده ایفا کرده است؟ روشن است که نروژ در جنگ کره از آمریکا و قدرت‌های غربی حمایت کرد و از جمله انتقال سربازان آمریکایی به کره توسط کشتی‌های این کشور انجام شد. جنگ کره منجر به کشته شدن حداقل ۲/۵ میلیون نفر شد.

آنچه با قاطعیت می‌توان گفت این است که از جنگ دوم جهانی تا کنون، نروژ به عنوان بزرگ‌ترین کشور کشتیرانی جهان، همکاری بسیار نزدیکی با ایالات متحده، از جمله انجام عملیات نظامی مخفی و نظارت بر شهروندان خود به نفع ایالات متحده تحت نام عملیات گلابیو داشته است.

ثروت‌های نفتی آغازگر یک دوران جدید

با تبدیل نروژ به یک کشور نفتی، کشور ما وارد صف اول کشورهای امپریالیستی شد. نفت

کالای شماره یک استراتژیک است و همانطور که به خوبی می‌دانیم از سال ۱۹۷۱، کنترل بر تجارت بین‌المللی نفت، پشتیبان اصلی برای تثبیت دلار به عنوان ارز ذخیره جهانی در قالب دلارهای نفتی بوده است.

نقش نروژ در سیستم غربی تحت رهبری ایالات متحده، هم‌زمان با جهش جدی درآمدهای نفتی ارتقا بیشتری یافت. امروز «صندوق جهانی بازنشستگی دولت نروژ»^۳، نامی به شدت گمراه‌کننده، در واقع بزرگ‌ترین صندوق سرمایه‌گذاری مستقل و بزرگ‌ترین سهامدار جهان است. این صندوق مالک ۱/۵ درصد سهام فهرست شده جهان است. نروژ قَطَر اروپاست. و مانند قطر، نقش محوری در تأمین مالی مجموعه‌ای از جنگ‌های امپریالیستی داشته است. دولت‌های نروژ در رابطه با پروژه‌های امپریالیستی با اولویت ویژه‌ای رفتار سخاوتمندانه داشته‌اند، رفتار سخاوتمندانه‌ای که هرگز نصیب شهروندان نروژ نمی‌شود. در اغلب موارد، میلیاردها دلار بدون کمترین پایه و اساسی و بدون طی کردن هیچ فرآیند سیاسی یا بحث دموکراتیک در اینجا در خانه، حتی اغلب بدون تأیید صریح پارلمان [برای این پروژه‌ها] داده می‌شود.

نخست‌وزیر، چه سولبرگ^۴ باشد و چه استوره^۵ خیلی راحت در مجامع بین‌المللی حاضر می‌شوند و نروژ را مکلف به تحویل میلیاردها کرون به این یا آن و در درجه اول، برای حمایت از پروژه‌های امپریالیسم ایالات متحده می‌سازند.

تأمین مالی جنگ داخلی در سودان توسط نروژ

بنا بر توضیح بی‌بی‌سی^۶، در کتاب خود نروژ در سودان - در زیر خورشید^۷، نروژ برای کمک به ایجاد کشور سودان جنوبی ۱۳ میلیارد کرون نروژ به عنوان یک منبع خالص مالی برای سازمان‌های غیردولتی هزینه کرد. آنها تا آنجا پیش رفتند که خود مقامات سودانی اهمیتی به ساختن سیستم‌ها و نهادهای خود نمی‌دادند، پول و کارکنان همیشه از خارج - معمولاً از نروژ - بود. پروفیسور ترژ تودت^۸ در کتاب نفوذ بین‌المللی^۹ به ما نشان می‌دهد که چگونه گذار از ایده‌ای برای همبستگی به ایده‌ای برای کمک، جاده را برای صنعت کمک‌رسانی با میلیاردها دلار پول هموار کرده است. بنا بر همین ایده است که وقتی نروژ میلیاردها کرون برای «نجات جنگل‌های بارانی» می‌پردازد، بی‌آنکه امکانی برای نشان دادن اثربخشی آنها وجود داشته باشد، - بدون در نظر گرفتن فساد سیاستمداران و دلالتان کلاش - در کشورهایی مانند اندونزی و برزیل به ثروت‌های کثیف تبدیل می‌شوند.

کل بودجه سالانه کمک‌های نروژ به حدود ۴۰ میلیارد کرون (۴ میلیارد دلار) می‌رسد. همچنین در اینجا، «آب و هوا» به عنوان مهم‌ترین عرصه سرمایه‌گذاری در حال ظهور است. دولت سولبرگ در

سال ۲۰۱۹ قصد داشت تقریباً ۴/۸ میلیارد کرون برای آب و هوا، محیط زیست و اقیانوس‌ها هزینه کند. اما به سختی بتوان دستگاه مدیریت مناسبی برای استفاده از این بودجه کلان با هدف فوق، یا کسب اطمینان از کیفیت نتایج پیدا کرد.

این روند همچنان ادامه دارد. ما نمی‌دانیم که این کمک‌ها آن‌طور که ادعا می‌شود استفاده می‌شوند یا خیر، اما می‌دانیم که بسیاری از مردم از قبیل این نوع کمک‌ها بسیار ثروتمند شده‌اند. این امر در مورد رهبران فاسد «جهان سوم» صدق می‌کند، و همچنین در مورد مؤسسات مالی فعال و سازمان‌های مشاوره‌ای خود سازمان‌های کمک‌رسان نیز صادق است.

بمباران لیبی توسط دولت نروژ و کمک به ویران‌سازی سوریه

دفتر نخست‌وزیری نروژ در ۱۹ مارس ۲۰۱۱، یک بیانیه مطبوعاتی کوتاه منتشر کرد: «ینس استولتنبرگ، نخست‌وزیر نروژ می‌گوید: نروژ آماده ارسال ۶ جت جنگنده F-16 برای مشارکت در اجرای قطعنامه ۱۹۷۳ شورای امنیت است.» نروژ با این بیانیه، وارد جنگ علیه بهترین و مرفه‌ترین کشور آفریقا شد. و مهم‌تر اینکه، نروژ کشور رهبری‌کننده در کارزار بمباران ناتو بود. دولت سبز-سرخ و رهبران حزب کارگر نروژ: ینس استولتنبرگ و یونس گار استور، مسئولیت مهمی در قبال ویران کردن لیبی و واگذاری آن به دست تروریست‌های جهادی دارند. آنها مرتکب جنایات جنگی و جنایت علیه بشریت شده‌اند و باید در دادگاه بین‌المللی جنایات جنگی محاکمه شوند.

تصمیم برای آغاز جنگ علیه لیبی نه توسط دولت بلکه در یک نشست غیررسمی در اقامتگاه نخست‌وزیر اتخاذ شد. در این نشست، علاوه بر نخست‌وزیر استولتنبرگ، یونس گار استور، وزیر امور خارجه، وزیر دفاع، فرمانده کل ارتش و نماینده‌ای از سرویس‌های اطلاعاتی نیز حضور داشتند. استولتنبرگ سپس با تلفن همراه خود با شرکای ائتلاف دولتی در حزب سوسیالیست چپ^۱ و حزب مرکز^۲ تماس گرفت و آنها را تحت فشار قرار داد تا بمباران را بپذیرند و تأیید مخالفان را به دست آورند. دلایل خوبی مبنی بر درستی این فرضیه وجود دارد که این کار به تقاضای هیلاری کلینتون، وزیر خارجه وقت ایالات متحده و بازیگر اصلی جنگ علیه لیبی انجام شده است. اما آن وقت که حساب و کتاب‌ها روشن شوند، خواهیم دید که نروژ کشور صف مقدم بمباران لیبی بود و «ما» مسئول کشتار ده‌ها هزار انسان گمنام و نابودی بهترین و مرفه‌ترین کشور آفریقا هستیم. اعطای سمت دبیرکلی به ینس استولتنبرگ در واقع جایزه وی به دلیل همین تلاش‌هایش بود. ما هیچ رقمی از میزان خسارات ناشی از بمباران لیبی نداریم، اما کاملاً روشن است که نروژ در خط مقدم ویران کردن این کشور با بمب‌های خود قرار داشت.

و البته فراموش نکرده‌ایم که نروژ از طریق «توافقنامه اسلو» برای درهم کوبیدن مبارزات

آزادی‌بخش فلسطین نقش بسیار مهمی ایفا کرد و با کنترل مقامات فلسطینی از طریق «گروه کمک مالی»، آنها را به سگان رام و مطیع امپریالیسم تبدیل کرد. نروژ همراه قطر، یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌گذاران در جنگ برای نابودی سوریه است. نروژ تا امروز در مجموع بیش از ۱۵ میلیارد کرون (حدود ۱/۵ میلیارد دلار) به‌دور از هرگونه روند قانونی و حسابرسی، برای این جنگ هزینه کرده است.^{۱۵}

میلیاردها دلار به گیتس، کلینتون و صنایع داروسازی

نروژ و عربستان سعودی بزرگ‌ترین کمک‌کنندگان مالی به بنیاد کلینتون بودند.^{۱۲} نروژ همچنین بزرگ‌ترین کمک‌کننده به بیل گیتس و ائتلاف گوی^{۱۳} است. ارناسولبرگ^{۱۴} ۱۳ میلیارد کرون مالیات شهروندان نروژ را به ائتلاف گیتس داد.^{۱۳}

مدت کوتاهی پس از کودتای اوکراین در سال ۲۰۱۴، نروژ صدها میلیون کرون برای رژیم کی‌یف فرستاد، و اداره حسابرسی ملی هیچ نظارتی بر این هزینه‌ها نداشت. در سال ۲۰۲۲ دیدیم که استور رکورد هدایای سولبرگ را با اختلاف بسیار بالایی شکست و صورت‌حساب اوکراین به تقریباً ۱۴ میلیارد کرون افزایش یافت.^{۱۴}

و اکنون استور دوباره در رأس همدستی با ایالات متحده قرار دارد. وی با حمایت همه احزاب در پارلمان (استور تینگ)، مصمم است تا ۷۵ میلیارد کرون (۷/۵ میلیارد یورو) دیگر از مالیات مردم نروژ را به جنگ علیه روسیه در اوکراین تزریق نماید. (بنا بر محاسبات کارشناسان، درآمد اضافی نروژ از بابت افزایش فروش گاز به کشورهای اروپایی بعد از نابودی خطوط نورداستریم، سالانه بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار برآورد می‌شود و رقم تعهد مالی به جنگ اوکراین در برابر آن رقمی ناچیز است. م.)

«چپ» رام شده و حرف‌شنو و سازمان‌های غیردولتی: عوامل اجرایی و نفوذ سیاسی

کمتر سند عمومی نقشی به مهمی نقش گزارش شماره ۱۵ پارلمان نروژ (۲۰۰۹-۲۰۰۸) در گذشته و امروز ایفا کرده است. این سند تحت عنوان خطوط اصلی سیاست خارجی نروژ: منافع، مسئولیت‌ها و فرصت‌ها^{۱۶}، احتمالاً مهمترین سند برنامه‌ای به جا مانده از دولت سبز-سرخ نینس استولتنبرگ است.

پروفسور ترژتودت مطالعات کاملی پیرامون تغییر ایدئولوژیک در نروژ و افکار عمومی مردم در راستای رابطه آن با جهان خارج انجام داده است. وی نشان می‌دهد که چگونه «سازمان‌های داوطلب» توسط دولت مورد حمایت قرار می‌گیرند و به ابزاری برای اجرای سیاست‌های نروژ،

به‌ویژه سیاست خارجی آن تبدیل شده‌اند. وی در سال ۲۰۰۳، نوشت: «همکاری بسیار نزدیک بین دولت، سازمان‌های داوطلبانه و مؤسسات تحقیقاتی تحت عنوان «مدل نروژی» توصیف می‌شود. در سال ۲۰۰۳، چندین هزار کارمند اداره دولتی، در حدود ۱۵۰ سازمان داوطلب، مؤسسه تحقیقاتی و دانشگاه‌ها با سیاست‌های نروژ در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین در ارتباط قرار گرفتند.»

در گزارش شماره ۱۵ پارلمان، دولت استولتبرگ آمده است: «در حالی که در گذشته بین سازمان‌های کمک‌های داوطلبانه و سازمان‌های سیاسی مانند عفو بین‌الملل^{۱۵} و نه به سلاح‌های هسته‌ای^{۱۶} تمایزی وجود داشت، اکنون اکثریت قریب به اتفاق سازمان‌های داوطلب علاوه بر اینکه بازیگران کمک‌های عملیاتی هستند، عوامل تأثیرگذار و مجریان سیاسی نیز می‌باشند. وجوه جمع‌آوری شده با همکاری نزدیک با رسانه‌ها و شخصیت‌های رسانه‌ای بین‌المللی برای حداکثر دیده شدن و نفوذ سیاسی استفاده می‌شوند. در عین حال، آنها در رابطه‌ای نزدیک‌تر، بیشتر با مقامات دولتی و دنیای تجارت همکاری می‌کنند. جهانی شدن، همراه با انقلاب رسانه‌ای و ارتباطات، به افزایش قابل توجهی در توانایی این افراد برای شبکه‌سازی و تأثیرگذاری بر مجریان سیاست‌های فرامرزی منجر شده است.» (بنا بر نسخه در دست نویسنده)

این توصیف بسیار دقیقی از نحوه عملکرد سازمان‌های به اصطلاح امداد/کمک به عنوان یک آژانس خارجی برای وزارت امور خارجه^{۱۷} در تحقق منافع امپریالیستی نروژ است. این امر تنها مربوط به صلیب سرخ نروژ^{۱۸}، کمک‌های مردمی نروژ^{۱۹}، شورای پناهندگان نروژ^{۲۰}، کمک کلیسا^{۲۱}، نجات کودکان و مراقبت از نروژ^{۲۲} نیست، بلکه همچنین در مورد نوروک^{۲۳} و سایر سازمان‌های مشابه صدق می‌کند. این سازمان‌ها همچنین فرصت‌های شغلی و ارتقای موقعیت شغلی را برای بخش‌های بزرگی از خرده‌بورژوازی چپ نروژ فراهم می‌سازند و مشاهدات نشان می‌دهند که آنها تا حد زیادی جذب ایدئولوژی و طرز تفکر امپریالیستی شده‌اند. همین امر درباره رسانه‌های به‌طور عمده مورد حمایت دولت نروژ نیز صدق می‌کند. بنابراین، تصادفی نیست که نروژ امروز دارای بیشترین «چپ‌گرایان» در اروپا و احتمالاً جهان است.

به‌طور خلاصه، امروزه نروژ به دستکشی ایده‌آل و کاملاً مناسب برای دست‌های ایالات متحده، تبدیل شده است، و بنابراین جای تعجبی نخواهد بود که در نهایت ثابت شود نروژ در عملیات جدی جنگی علیه آلمان و روسیه، یعنی انفجار خطوط لوله‌های نورداستریم، دست داشته است. متأسفانه این چهره واقعی امروز نروژ است.

* این عنوان توسط نویسنده برگرفته از متن گزارش سیمور هرش به نقل از منبع اوست.

1. <https://mronline.org/2023/03/06/why-is-norway-the-glove-that-fits-the-usas-hand/>
2. Operation Gladio

3. Norwegian Government Pension Fund Global

چگونگی انفجار لوله‌های نورداستریم

4. Solberg
5. Jonas Gahr Støre
6. Bibiana Dahle Piene
7. “Norge i Sudan—På bunnen av sola” (Norway in the Sudan—At the bottom of the sun)
8. Terje Tvedt: The International Breakthrough
9. Jens Stoltenberg
10. The Socialist Left Party (SV)

حزب سوسیالیست چپ، حزب سیاسی سوسیال دموکرات نروژ، که جزء جناح چپ این کشور محسوب می‌شود و مخالف عضویت در اتحادیه اروپا و همین‌طور اتحادیه اقتصادی اروپا است. اتفاقاً همین موضع نروژ نیز با مواضع ایالات متحده هم‌خوانی داشته و در همان راستاست.

11. The Centre Party

حزب مرکز، با نام حزب زارعیین (BP)، حزب سیاسی کشاورزان در نروژ است.

- 12: <https://mronline.org/2023/03/06/why-is-norway-the-glove-that-fits-the-usas-hand/>

13. Gates »lliance Gavi
14. Erna Solberg
15. Amnesty International
16. No to Nuclear Weapons
17. an external agency for the Ministry of Foreign Affairs
18. Norwegian Red Cross
19. Norwegian People’s Aid
20. Norwegian Refugee Council
21. Church Aid
22. Save the Children and CARE Norway
23. NORWAC

نورواک، ظاهراً یک سازمان به اصطلاح بشردوستانه است که در خاورمیانه در رابطه با پروژه‌های مربوط به سلامت فعالیت می‌کند.

همکاری و هماهنگی نظامی آمریکا و نروژ



درست یک سال پیش، در ۲۳ فروردین ۱۴۰۱، ژنرال اودلو، فرمانده ستاد عملیاتی نروژ از ورود یک روز پیش‌تر گروهی متشکل از ۸۰۰ سرباز آمریکایی از واحد اعزامی واکنش سریع نیروی دریایی ایالات متحده، به منطقه ترومز در اقیانوس اطلس

شمالی به منظور آمادگی برای تمرین نظامی زمستانه مشترک با ارتش نروژ، خبر داد. وی گفت، بزرگ‌ترین کشتی جنگی که هفته گذشته خارج از منطقه کفلاویک حضور داشت، به همراه واحد شماره ۲۲ اعزامی نیروی دریایی آمریکا شامل کشتی‌های آبی و خاکی، هواپیما، بالگرد، کشتی‌های جنگی چند منظوره، تجهیزات نظامی و واحد فرماندهی، وارد آب‌های شمال نروژ در اقیانوس اطلس شمالی شدند.

ژنرال اودلو تأکید کرد، تمرین‌های نظامی مشترک با نیروهای متحد عاملی بسیار کلیدی برای آمادگی عملیاتی در سطح بالاست. نروژ و به ویژه بخش‌هایی از مناطق نوردلند و ترومز، مناطق مناسبی برای این نوع تمرین‌ها برای نیروهای متحد ماست.

امپریالیسم و ضد امپریالیسم



اعتراضات عظیم مردم فرانسه در اعتراض به سیاست‌های نئولیبرالی دولت ماکرون، اکنون خیز تازه‌ای را تجربه می‌کند.

سرمایه‌داری و دموکراسی

اجلاس والدای: آسیای غربی به استقبال جهان چندقطبی می‌رود

فرانسه؛ نماد احتضار لیبرال دموکراسی

واگرایی سیاست‌های آمریکا و عربستان در یمن

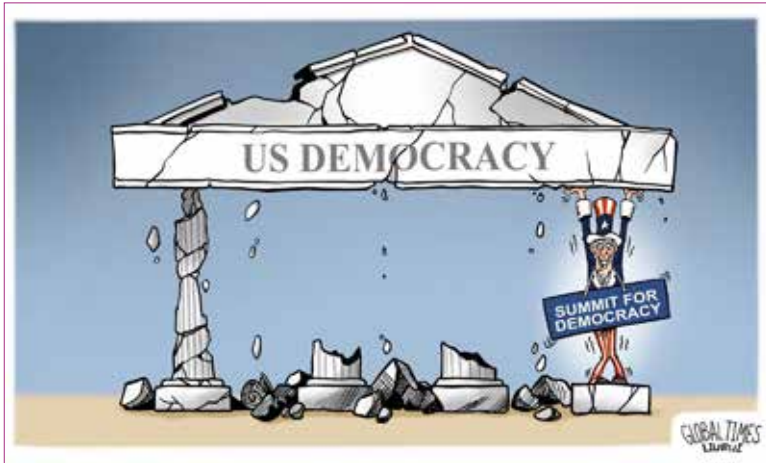
چرا بحران بانکی آمریکا پایان نمی‌یابد؟

گزارشی از تأثیرات تحریم و جنگ اوکراین بر روسیه

خیزش ایالات متحده آمریکا به سوی شرق

سرمایه‌داری و دموکراسی^۱

نویسنده: ساجیو کومار^۲ / برگردان: ناهید صفایی



دموکراسی ترکیب دو واژه یونانی است: دمو (مردم) و کراتوس (قانون). همان‌طور که جامعه‌ها دگرگون می‌شوند، بعضی از واژه‌ها هم از بین می‌روند، بعضی از نوزاده می‌شوند و بعضی معنای دیگری پیدا می‌کنند.

امروزه دموکراسی معنای وسیع‌تری نسبت به مفهوم آن در یونان باستان پیدا کرده است. دموکراسی یونانیان باستان، محدودیت‌ها و کاستی‌های خود را داشت. برخلاف حق رأیی که ما امروزه در سطح جهان از آن برخورداریم، در آن زمان صرفاً تعداد بسیار اندکی از مردم در فرایند دموکراتیک شرکت داشتند. دموکراسی بورژوایی دنیای مدرن هم کاستی‌های خود را دارد. ایده دموکراسی نباید تنها به رأی دادن محدود باشد. در جهان سرمایه‌داری، حتی در وسیع‌ترین نمونه دموکراسی، یعنی هند، که هر پنج سال یک بار انتخابات در آن برگزار می‌شود، دموکراسی تا حد یک خودکامگی انتخاباتی نزول می‌کند. در هندوستان، دولتی که به طور دموکراتیک انتخاب می‌شود، به هیچ وجه دغدغه اقلیت‌های مسلمان و یا مسیحی را ندارد و هدفش ایجاد ملت فاشیست هندو است.

بورژوازی همواره در راه روی فاشیسم بازنگه می‌دارد. حتا در دموکراسی‌ای مانند دموکراسی ایالات متحده آمریکا، رأی‌دهندگان از دو حزب «جمهوری خواه» و «دموکرات» که هر دو سیاست یکسانی دارند، یکی را انتخاب می‌کنند.

روشنفکران بسیاری تعریف‌های مختلفی از دموکراسی دارند. برتراند راسل^۳ آن را این‌طور تعریف می‌کند: «دغدغه دیگری را داشتن». زمانی که ملت‌ها بر اساس زبان، مذهب، قومیت و غیره به وجود آمدند، الزاماً «دیگری» به وجود آمد. معیار دموکراسی آن است که با آن «دیگری» چگونه رفتار شود و مشکلات‌شان چطور حل و فصل شوند. در غیر این صورت دموکراسی صرفاً قانون اکثریت خواهد بود و نقطه نظرهای اقلیت، به هیچ وجه مورد توجه قرار نخواهند گرفت.

سرمایه‌داری با توسعه دموکراسی به معنای وسیع‌تر شناخته می‌شود. بسیاری از روشنفکران طرفدار سرمایه‌داری، ادعا می‌کنند که سرمایه‌داری مترادف با دموکراسی است. این ادعا با در نظر گرفتن دوران استعمار، بی اعتبار می‌شود. زمانی که دموکراسی در اروپا به اصطلاح «شکوفه» شد، استعمارگران در کشورهای مستعمره‌شان، منکر هرگونه حقوق انبای بشر شدند؛ آفریقایی‌ها و آسیایی‌ها حتی انسان هم به حساب نمی‌آمدند.

با وجود آن که سرمایه‌داری در ایالات متحده در قرن هجدهم به وجود آمد، صرفاً در سال ۱۹۶۵، پس از جنبش حقوق مدنی بود که سیاه‌پوست‌ها از حق رأی برخوردار شدند. پس دموکراسی ثمره جنبش‌های سازمان داده شده بود، نه هدیه‌ای از سوی سرمایه‌داری.

نژادپرستی که پدیده‌ای ضد دموکراتیک است، مفهومی است که سرمایه‌داری برای توجیه استثمار انسان‌ها و منابع طبیعی کشورهای جهان سوم ابداع کرده بود. قدرت‌های استعماری، نژادپرستی را چنین توجیه می‌کردند که دارندگان رنگ پوست‌های دیگر، نسبت به سفیدپوست‌ها پست‌ترند و متمدن کردن «بررها» باری است بر دوش سفیدپوستان!

حتی در اروپای «متمدن»، سرمایه‌داری محل کار را دموکراتیزه نکرد. سرمایه‌داری از منظر سازماندهی تولید به شیوه‌ای غیر دموکراتیک عمل می‌کند. در دموکراسی بورژوازی، کارگران می‌توانند انتخاب کنند که چه کسی بر آنها حکومت کند، اما در محل کارشان در مورد تصمیم‌های مربوط به کارشان هیچ دموکراسی‌ای وجود ندارد.

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، سیستم نئولیبرالی با این توجیه که «جایگزین دیگری وجود ندارد» در سراسر جهان با شتاب در دستور کار قرار گرفت. آنطور که داده‌های تجربی آشکار می‌کنند، مرحله نئولیبرال سرمایه‌داری تنها به نابرابری درآمدها، ریاضت اقتصادی، تله‌های وام‌ها و فقر در کشورهای بی‌منابع طبیعی غنی‌ای دارند دامن زده است.

چنانچه ثروت به گونه‌ای دموکراتیک توزیع نشود، دموکراسی اصلاً معنایی ندارد؛ همان‌طور که آنجلا دیویس^۴ آن را مورد تردید قرار داد: «ایده آزادی الهام‌بخش است، اما چه مفهومی دارد اگر به مفهوم سیاسی آزاد باشید اما غذا نداشته باشید؟ این چه آزادی است؟ آزادی مردن از گرسنگی؟» بیان ساده سوسیالیسم این است: گسترش دموکراسی سیاسی به دموکراسی اجتماعی و

اقتصادی. اگر مردم از دموکراسی اجتماعی و اقتصادی برخوردار نباشند، دموکراسی سیاسی بی معناست.

دموکراسی حقیقی فقط از طریق سوسیالیسم به دست می آید. سرمایه داری به دموکراسی تا جایی امکان ظهور می دهد که با منافع سرمایه داران سازگار باشد. اگر مردم با مبارزات سازمان یافته برای به دست آوردن دموکراسی اقتصادی و اجتماعی به پا خیزند، آنگاه نظام سرمایه داری دموکراسی را زیر پا لگد مال خواهد کرد و بدون هیچ تردیدی، فاشیسم را به جان مردم خواهد انداخت. این شرکت های بزرگ مانند فورد، آی. بی. ام و غیره بودند که از نازی ها در آلمان حمایت می کردند و از پروژه اصلاح نژادی که برتری نژادی آریایی ها را تصدیق می کرد پشتیبانی مالی کردند.

به همین دلیل است که رزا لوگزامبورگ^۵ معتقد بود: «بدون سوسیالیسم هیچ دموکراسی، و بدون دموکراسی هیچ سوسیالیسمی وجود ندارد.» افزون بر این، دموکراسی یعنی حق مخالفت. به گفته هوارد زین^۶: «مخالفت بالاترین شکل میهن پرستی است.» اما امروزه رسانه های جریان اصلی چه میزان از مخالفت را بازتاب می دهند؟ به جای آن که رسانه ها حقیقت ها را بازتاب دهند و یا قدرت حاکم را زیر سؤال ببرند، سرمایه داری رسانه ها را به آفرینندگان ایده هایی به نفع طبقه حاکمه تبدیل کرده است. افرادی چون جولیان آسانژ^۷ که نقض دموکراسی توسط امپریالیسم را افشا کرد، در «دموکراسی» بورژوازی پشت میله های زندان قرار دارند.

با پیدایش سرمایه داری شواهدی حاکی از افزایش هزینه های نظامی وجود دارد. این، به آن معناست که پولی که باید به خدمات بهداشتی، مسکن، آموزش و انرژی سبز اختصاص داده شود، صرف ایجاد جنگ ها می شود. آرون داتی روی^۸ به درستی چنین گفته است: «روزگاری سلاح تولید می شد تا در جنگ ها برنده شویم، اکنون جنگ ها تولید می شوند تا سلاح ها به فروش برسند.» این پیامد مستقیم سرمایه داری است که در سرشت خود، امپراتوری و غیر دموکراتیک است. وقتی «روشنفکران» ادعا می کنند که دموکراسی را سرمایه داری به ما هدیه کرده است، به هیچ وجه باور نکنید. دموکراسی سیاسی را مردمی به دست آوردند که برای آن مبارزه کردند؛ و این مبارزه تا رسیدن به دموکراسی اقتصادی و اجتماعی از طریق سوسیالیسم همچنان ادامه خواهد داشت.

1. <https://socialistvoice.ie/2023/03/capitalism-and-democracy/>

3. Bertrand Russel

6. Howard Zinn

4. Angela Davis

7. Julian Assange

2. Sajeev Kumar

5. Rosa Luxemburg

8. Arundhati Roy

بیان ساده سوسیالیسم این است: گسترش دموکراسی سیاسی به دموکراسی اجتماعی و اقتصادی. اگر مردم از دموکراسی اجتماعی و اقتصادی برخوردار نباشند، دموکراسی سیاسی بی معناست.

اجلاس والدای: آسیای غربی به استقبال جهان چندقطبی می‌رود!

په اسکوبار / ترجمه کورش تیموری‌فر

در اجلاس باشگاه والدای
روسیه – پاسخ شرق به داووس –
روشنفکران و تأثیرگذاران گرد
هم آمدند تا تحولات کنونی و
آینده غرب آسیا را ترسیم کنند.



دوازدهمین «کنفرانس خاورمیانه» باشگاه والدای در مسکو، بیش از تعارفات، مجموعه‌ای از دیدگاه‌ها در مورد مشکلات و مصائب به هم پیوسته‌ای که منطقه را تحت تاثیر قرار می‌دهد، ارائه کرد. ابتدا یک تصحیح مهم در اصطلاحات اعمال کنیم. چرا که تنها یکی از مهمانان والدای زحمت طرحش را کشید: «خاورمیانه» درست نیست. این، یک تصور تقلیل‌گرایانه و شرق‌شناسانه است که توسط استعمارگران قدیمی ابداع شده است. ما درسایت خودمان (The Cradle) تأکید می‌کنیم که این منطقه باید به درستی به عنوان «غرب آسیا» توصیف شود.

برخی از مسائل و مشکلات منطقه، در گزارش رسمی والدای: خاورمیانه و آینده جهان چندمرکزی منعکس شده است. اما برخی نقطه‌نظرات سیاسی و نظری طرح شده توسط بعضی حاضران، می‌تواند بینش‌های ارزشمندی را ارائه دهد. در اینجا تعدادی از محورهای اصلی بحث شرکت‌کنندگان در مورد تحولات منطقه‌ای – حال و آینده – برجسته شده است:

آغازکننده بحث‌ها، میخائیل بوگدانوف، معاون وزیر امور خارجه روسیه بود که تأکیدش را بر سیاست کرم‌لین، یعنی تشویق یک «سیستم امنیتی منطقه‌ای فراگیر» متمرکز کرد. این، دقیقاً همان سیاستی است که آمریکایی‌ها در دسامبر ۲۰۲۱، از گفت‌وگو با روس‌ها پیرامون آن، خودداری کردند و سپس [این پرهیز را] در اروپا و فضای پس از شوروی عملی کردند. نتیجه یک جنگ نیابتی بود. کیهان برزگو، از دانشگاه آزاد اسلامی ایران، دو تحول استراتژیک مهم که غرب آسیا را تحت تاثیر قرار می‌دهد، این‌گونه برشمرد: عقب‌نشینی احتمالی آمریکا؛ و این پیام آمریکا به متحدان منطقه‌ای‌اش: «شما نمی‌توانید روی تضمین‌های امنیتی ما حساب کنید».

برزگر خاطر نشان می‌کند که همه بردارها - از رقابت در قفقاز جنوبی تا عادی‌سازی روابط اسرائیل با کشورهای حاشیة خلیج فارس - تابع این منطق هستند و تعداد زیادی از بازیگران عرب در نهایت فهمیدند که اکنون یک حاشیه برای انتخاب بین بلوک‌های غربی یا غیر غربی وجود دارد. برزگر روابط ایران و روسیه را یک اتحاد استراتژیک نمی‌داند، بلکه یک بلوک ژئوپلیتیک و اقتصادی محسوب می‌کند که بر مبنای فناوری و زنجیره‌های تأمین منطقه‌ای قرار دارد: یک «الگوی جدید در سیاست»، از قراردادهای تسلیحاتی گرفته تا همکاری‌های هسته‌ای و انرژی، که به واسطهٔ احیای رویکرد مسکو به جنوب و شرق شکل گرفته است. برزگر معتقد است تا وقتی که روابط ایران و غرب برقرار است، برنامه جامع اقدام مشترک (برجام) یا توافق هسته‌ای ایران هنوز زنده است.

هیچ‌کس نمی‌داند این قوانین چیست

آقای رمزی رمزی، از مصر، که تا سال ۲۰۱۹ معاون فرستاده ویژه سازمان ملل در امور سوریه بود، فعال شدن مجدد روابط مصر، عربستان سعودی و امارات با سوریه را مهم‌ترین هم‌سویی در حال پیشرفت در منطقه می‌داند. او به چشم‌انداز آشتی دمشق و آنکارا اشاره‌ای نکرد. او می‌گوید: «چرا این اتفاق می‌افتد؟ به دلیل نارضایتی موجود از سیستم امنیتی منطقه‌ای فعلی». با این حال، حتی اگر ایالات متحده در حال دور شدن باشد، «نه روسیه و نه چین مایل به ایفای نقش رهبری نیستند.» در عین حال «نمی‌توان اجازه داد سوریه طعمهٔ مداخلات خارجی شود. حداقل زلزله این رویکرد را تسریع کرد.»

بوئینه شعبان، مشاور ویژه بشار اسد، رئیس‌جمهور سوریه، زنی قابل توجه، پرشور و رک است. حضور او در والدای باعث شگفتی بسیار بود. او تأکید کرد که چگونه «از زمان جنگ ایالات متحده در ویتنام، آنچه راکه به عنوان رسانه آزاد شاهد بودیم از دست دادیم. مطبوعات آزاد مُردند.» در همان زمان «غرب استعمارگر روش‌های خود را تغییر داد»، جنگ‌ها را به پیمانکاران دست دوم واگذاشت و بر روزنامه‌نگاران ستون پنجم تکیه کرد. شعبان بهترین تعریف کوتاه ممکن را از «نظم بین‌المللی مبتنی بر قواعد» ارائه کرد: «هیچ‌کس نمی‌داند این قوانین چیست و این نظم کدام است.» او مجدداً تأکید کرد که در این دورهٔ پسا جهانی‌سازی که در تشکیل بلوک‌های منطقه‌ای متبلور شده است، مداخله‌گران معمول غربی ترجیح می‌دهند از بازیگران غیردولتی استفاده کنند - مانند سوریه و ایران - «مردم محلی را ملزم می‌کنند کاری راکه آمریکا می‌خواهد انجام دهند.»

یک مثال مهم، پایگاه نظامی التنف آمریکا است که قلمرو مستقل سوریه را در دو مرز مهم اشغال کرده است. شعبان ایجاد این پایگاه را «راهبرد آمریکا برای جلوگیری از همکاری‌های منطقه‌ای در چهارراه عراق، اردن و سوریه» می‌خواند. واشنگتن به خوبی می‌داند که دارد چه می‌کند: تجارت و

حمل و نقل بدون مانع در مرز سوریه و عراق، یک راه نجات اصلی برای اقتصاد سوریه است. شعبان ضمن یادآوری این نکته که «همه مسائل سیاسی به فلسطین مرتبط است»، به مسئله تأسف باری اشاره کرد: «بلوک شرق نتوانسته است حقیقتی در روایت غرب بیابد.»

جنگ نیابتی دولایه

چاگری ارهان، رئیس دانشگاه آلتین باش ترکیه، تعریف کاملاً مفیدی از هژمون ارائه کرد: کسی که زبان مسلط جهانی، واحد پول، تنظیمات قانونی و مسیرهای تجاری را کنترل می‌کند. ارهان وضعیت هژمونیک کنونی غرب را به عنوان «جنگ نیابتی دو لایه» - و البته علیه روسیه و چین - توصیف می‌کند. روس‌ها توسط ایالات متحده به عنوان «دشمن آشکار» - یک تهدید بزرگ - تعریف شده‌اند. و وقتی نوبت به غرب آسیا می‌رسد، جنگ نیابتی همچنان حاکم است: «بنابراین ایالات متحده عقب‌نشینی نمی‌کند. واشنگتن همیشه استفاده استراتژیک از این منطقه را در برابر قدرت‌های نوظهور در دستور کار دارد.»

پس اولویت‌های سیاست خارجی بازیگران کلیدی غرب آسیا و شمال آفریقا چیستند؟ اکرم خریف، روزنامه‌نگار سیاسی الجزایری، سردبیر *منادیفنس آنلاین*، مُصر است که روسیه باید به الجزایر «که هنوز در حوزه نفوذ فرانسه است» نزدیک‌تر شود، و مراقب باشد که چگونه آمریکایی‌ها سعی دارند مسکورا «یک تهدید امپریالیستی جدید» به آفریقاییان بنمایانند. پروفیسور حسن اونال از دانشگاه مال‌تپه در ترکیه کاملاً روشن کرد که چگونه آنکارا در نهایت «از شرگرفتاری‌های خاورمیانه [آسیای غربی] خلاص شد» در حالی که قبلاً «به صورت همه‌چنگ می‌انداخت.»

قدرت‌های متوسطی مانند ترکیه، ایران و عربستان سعودی اکنون به خط مقدم صحنه سیاسی منطقه گام نهاده‌اند. اونال خاطر نشان می‌کند که اینک «ترکیه و ایالات متحده به هیچ موضوع مهمی برای آنکارا، با یک چشم نگاه نمی‌کنند.» این موضوع، قطعاً تقویت روابط ترکیه و روسیه، و علاقه متقابل آنها به ارائه «راه حل‌های چند وجهی» برای مشکلات منطقه را توجیه می‌کند. ببینید که چگونه روسیه در میانجیگری بین ترکیه و سوریه فعال است. اونال تأیید کرد که وزرای خارجه سوریه و ترکیه به زودی - در مسکو - دیداری حضوری خواهند داشت که نشان‌دهنده بالاترین سطح تعامل مستقیم بین دو کشور از زمان شروع جنگ سوریه است. و این ملاقات، راه را برای نشست سه جانبه بین اسد، ولادیمیر پوتین، و رجب طیب اردوغان، هموار می‌کند. توجه داشته باشید که آشتی‌های بزرگ منطقه‌ای - یک بار دیگر - در مسکو یا با مشارکت مسکو برگزار می‌شود. این‌گونه، به حق می‌توان آن را پایتخت جهان چندقطبی قرن بیست و یکم

توصیف کرد. وقتی صحبت از قبرس به میان می‌آید، اوناال خاطرنشان می‌کند که «روسیه علاقه‌ای به کشور متحدی که قلمرو اتحادیه اروپا و ناتو باشد، نخواهد داشت». بنابراین زمان طرح «ایده‌های خلاقانه است: همانطور که ترکیه در حال تغییر سیاست خود در سوریه است، روسیه نیز باید سیاست خود در قبرس را تغییر دهد.»

دکتر گونگ جیونگ، از بخش اسرائیل در دانشگاه تجارت بین‌الملل و اقتصاد چین، یک نواژه جذاب ارائه کرد: «ائتلاف بی‌میلی». این واژه نشان می‌دهد که چگونه «تقریباً کل جنوب جهانی، از تحریم‌های روسیه و دیگر بازی‌گران غرب آسیا، پیروی نمی‌کند».

گونگ خاطرنشان کرد که به همان سرعت که تجارت چین و روسیه - تا حدی به عنوان پیامد مستقیم تحریم‌های غرب - در حال افزایش است، آمریکایی‌ها باید دوباره در مورد تحریم‌های چین فکر کنند. تجارت روسیه و چین سالانه ۲۰۰ میلیارد دلار است، در حالی که تجارت آمریکا و چین سالانه ۷۰۰ میلیارد دلار است. به هر حال فشار بر «اردوگاه بی‌طرفان» کاهش نخواهد یافت. همانطور که گونگ می‌گوید، آنچه برای «اکثریت خاموش» جهان مورد نیاز است، «یک اتحاد» است. او طرح صلح ۱۲ ماده‌ای چین برای اوکراین را «مجموعه‌ای از اصول» توصیف می‌کند که تکیه‌گاه پکن برای مذاکرات جدی است: «این اولین قدم است.»

یالتای جدیدی وجود نخواهد داشت

مناظره‌های والدای یک بار دیگر به وضوح نشان داد که روسیه تنها نقش‌پرداز است که می‌تواند به هر بازی‌گری در سراسر غرب آسیا نزدیک شود و همه با دقت و احترام به او گوش دهند. حالانوبت انور عبدالهادی، مدیر بخش سیاسی سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف) و فرستاده رسمی آن سازمان در دمشق بود تا آنچه را که منجر به مخصصه ژئوپلیتیک کنونی جهانی شده است، خلاصه کند: «یک یالتای جدید یا یک جنگ جهانی تازه؟ آنها [غرب] جنگ را انتخاب کردند.» و با این حال، همچنان که گسل‌های جدید در جغرافیاهای سیاسی و اقتصادی ظاهر می‌شوند، گویی غرب آسیا در انتظار چیزی «بزرگ» است تا از راه برسد. این احساس در هوای والدای استشمام می‌شد.

به گفته بییتس^۲ در قرن جوان و پرتلاطم بیست و یکم، از درون ویرانه‌دنیای کهن، دنیای نوزاده می‌شود. (نقل به مضمون)

1. <https://thecradle.co/article-view/22167/the-valdai-meeting-where-west-asia-meets-multipolarity>
۲. اشاره به ویلیام باتلر بییتس، شاعر ملی ایرلند (۱۹۳۹-۱۸۶۵).

فرانسه؛ نماد احتضار لیبرال دموکراسی

سیامک طاهری



آیا نظام‌هایی که در آن سیاستمداران به اصطلاح منتخب، پول مالیات‌های مردم را به جیب سرمایه‌دارانی که مقصر اصلی بحران جهانی هستند می‌ریزند و به قول شرکت‌کنندگان در جنبش اشغال وال استریت به مقصرین و متجاوزین پاداش می‌دهند می‌توان نظام‌های دموکراتیک دانست؟ اگر دموکراسی عبارت است از حقوق مساوی برای تک‌تک آحاد جامعه، آیا در این نظام‌ها میزان نفوذ یک سرمایه‌دار عضو هیئت حاکمه آن کشور با میزان نفوذ یک کارگر برابر است؟ چه چیز شاخص دموکراسی بیشتر است؟ ظاهراً با معیارهای موجود دنیای سرمایه‌داری میزان دموکراسی در آمریکا بیشتر از میزان دموکراسی در چین است ولی جنبش اشغال وال استریت، اعتراضات ضد نژادپرستی و... و همچنین نتایج نظرخواهی‌های گوناگون انجام شده به وسیله آژانس‌های مختلف غربی بیان‌گر میزان اعتماد واقعی مردم این کشور به «دموکراسی» بزرگ‌شده آمریکایی است. به عنوان نمونه، نظرخواهی موسسه پیو که یک موسسه آمریکایی است نشان می‌دهد که مردم چین به مراتب بیش از مردم آمریکا از حکومتشان راضی هستند. اگر ملاک برای خوب و بد بودن پدیده‌ها در جوامع انسانی رضایت‌مندی انسان‌ها است و نه دگم‌های از پیش تعیین شده؛ آیا نباید چشم‌ها را شست و جور دیگری دید؟

جنبش وال استریت و تظاهرات ضد نژادپرستی در کنار افشاگری‌های ویکی‌لیکس و مایکل اسنودن و دیوید کلی^۱ و سپس تظاهرات گسترده علیه آقای ترامپ و سرانجام کاهش ناگهانی محبوبیت آقای بایدن در فاصله بسیار کوتاهی از انتخابات نشان داد که دیگر نمی‌توان میزان دموکراسی را تنها با معیار صندوق رای سنجید و شاخصه‌های دیگری نیز همچون حق مردم برای امان بودن از تفتیش حکومت‌گران؛ برابری حقوق زنان و مردان؛ حقوق از کارافتادگان؛ کودکان؛ حق کار؛ مسکن؛ بیمه‌های اجتماعی؛ تحصیل رایگان و... چنان با مفهوم آزادی درآمیخته‌اند که بدون آنها صندوق‌های رای به پوسته‌ای تهی و به ابزاری در دست سرمایه‌داران غارتگر تبدیل می‌شوند.

در حقیقت سخن بر سر دو درک کاملاً متفاوت از دموکراسی است. شاید انجام یک مقایسه به درک بهتر مطلب یاری رساند. بر مبنای معیارهای لیبرال‌ها، میزان دموکراسی در هندوستان از چین بیشتر است و این در حالی است که حقوق زنان (چه از منظر حقوقی و چه اجتماعی) در چین به مراتب بیش از هندوستان مراعات شده و شاهد برابری حقوق زنان و مردان هستیم. چندی پیش و در پی تجاوز گروهی به یک دختر دانشجوی هندی، توجه جهانیان به تبهکاری‌های هولناکی که بر زنان در هندوستان روا می‌شود جلب شد. همچنین میزان گسترده خودسوزی زنان در هندوستان به دلایل گوناگون و سریال تجاوزات جمعی و نیز سوزاندن زنانی که نمی‌توانند جهیزیه لازم را تهیه کنند در این کشور نشانه‌ی روشنی از وضعیت زنان را در مقایسه با جمهوری خلق چین در پیش چشم می‌گذارد. مقایسه حقوق کودکان در کوبا با آمریکا و مقایسه درصد کودکانی که در کوبا و آمریکا به مدرسه می‌روند، توجه را به جنبه‌های دیگری از دموکراسی جلب می‌کند. طبیعتاً سخن بر سر نفی اهمیت صندوق رای نیست؛ بلکه مسئله بر سر آن است که لیبرال دموکراسی دارای ضعف‌های شدید و بنیادینی است. آزادی‌های دموکراتیک که حاصل سده‌ها مبارزات توده‌های مردم است، امروزه به علت ضعف‌های متعدد و منافع قدرت‌های پنهان و پیدای، برای دستیابی به اهدافی که زمانی از آن انتظار می‌رفت، به هیچ روی کافی نیست. در اینجا بد نیست به یک نظر خواهی دیگر توجه کنیم:

اندیشکده شبکه سی‌جی‌تی‌ان رادیو و تلویزیون مرکزی چین همراه با مؤسسه علوم مدیریت کشور و افکار عمومی دانشگاه خلق چین اخیراً نظرسنجی‌ای را با عنوان «نظام‌های دموکراتیک جهان» در میان شهروندان کشورهای مختلف انجام دادند. نتایج این نظرسنجی نشان می‌دهد اکثر پاسخ‌دهندگان به حقوق اساسی بشر مانند حق زندگی و حق توسعه اهمیت بسیاری می‌دهند و در حدود هشتاد و پنج درصد از پاسخ‌دهندگان معتقدند که هیچ یک از الگوهای دموکراسی بر دیگر الگوها برتری ندارد و یک نظام دموکراتیک متناسب با شرایط عینی یک کشور، بهترین شکل دموکراسی برای آن کشور خواهد بود.

مارکس و انگلس و همچنین لنین، به عنوان بنیان‌گذاران و آموزگاران فلسفه علمی معتقد بودند، که هر دولت، در نهایت منافع یک طبقه معین را نمایندگی می‌کند و ماموریت اساسی هر دولتی اعمال سلطه‌ی سیاسی به سود طبقه‌ی حاکم است. به بیان دیگر دولت‌ها در تمامی اشکال تا کنونی خود، ابزارهای اعمال دیکتاتوری یک طبقه (یا ترکیبی طبقاتی) بر سایر طبقات اجتماعی‌اند. چرا که صرف نظر از شکل حکومت‌ها، دولت‌ها نهایتاً نماینده و به پیش‌برنده‌ی منافع یک طبقه یا طبقات مشخصی هستند.

پس از تخریب اتحاد جماهیر شوروی و در دوران جهان تک‌قطبی، به علت سلطه رسانه‌ای، نظامی و سیاسی کشورهای سلطه‌گر - اعضای مهم ناتو و اعوان و انصارشان - این دیدگاه درباره‌ی

دولت به شدت سرکوب شد. تقدیس گوساله سامری غرب (دموکراسی بورژوازی و دموکراسی صوری) به وسیله روشنفکران خود فروخته و یا مرعوب شده (علاوه بر دستگاه تبلیغاتی غرب) شدیداً ترویج می‌شد. در سال‌های اخیر این دیدگاه از چند سو به شکلی عملی (ونه فقط نظری) به چالش کشیده شده است. چالش‌هایی در انتخابات آمریکا عیان شده‌اند که نمونه‌هایی از ناکارآمدی دموکراسی صوری مورد تایید لیبرال‌ها هستند: قدرت روزافزون پول در انتخابات آمریکا و ناتوانی سیستم لیبرال دموکراسی در حل مشکلاتی چون نژادپرستی، قتل سیاهپوستان به وسیله پلیس (فقط در سال ۲۰۲۱ نزدیک به ۲۰۰ سیاهپوست به وسیله پلیس آمریکا کشته شدند)؛ کنترل اسلحه که به وسیله کشتارهای روزانه مردم عادی تبدیل شده است؛ نابرابری فزاینده؛ میلیتاریزه شدن هرچه بیش‌تر کشور و تقلیل مفهوم انتخابات به گزینش یکی از دو کاندید هیئت حاکمه که تفاوتی ماهوی با یکدیگر ندارند و انتخاب بین بد و بدتر همگی ناشی از نقش سرمایه در انتخابات آمریکاست. از سوی دیگر قانون ضد دموکراتیک «سوپر دلگیته»، دموکراسی آمریکایی را به شدت به زیر سوال برده است. افزون بر این‌ها، دروغگویی‌های روسای جمهور آمریکا از بوش تا بیل کلینتون و از ترامپ تا بایدن بر بی‌اعتمادی مردم این کشور به سیستم موجود افزوده است.

اما در این میان دموکراسی اروپایی یا لیبرال دموکراسی اروپایی تا حدودی وجه خود را حفظ کرده بود. با آغاز درگیری‌های اوکراین این سیستم کوشید با ایجاد هیستری روس‌ستیزانه، و تاکید بر غیردموکراتیک بودن انتخابات روسیه، ضعف‌های خود را بپوشاند.

اما با افزایش وحشتناک تورم که به گسترش فقر در کشورهای اروپایی منجر شد، هیمنه این نظام به عنوان یک نظام کارآمد به زیر سوال رفت. با فشارهای مالی فراوان بر مردم و در مقابل، دادن امتیازات باور نکردنی به تراست‌ها و کارتل‌ها تردیدهایی جدی در میان باورمندان به این نظام مبنی بر این‌که آیا بنیان‌گذاران فلسفه علمی، در مورد دیکتاتوری طبقاتی بودن همه دولت‌ها محق نبودند، شکل گرفت. اما با وقایع فرانسه و تظاهرات گسترده مردم علیه سیاست‌های اقتصادی دولت این کشور و لجبازی دولت مزبور در به تصویب رساندن و اجرای قانونی که با مخالفت اکثریت قاطع مردم این کشور و نیز پارلمان همراه بود، تردید به کارآمدی و دموکراتیک بودن این نوع از دموکراسی ظاهری شدت بسیاری بیشتری یافت. تصمیم دولت این کشور که علی‌رغم نظر پارلمان و با استفاده از یک ماده مهجور در قانون اساسی آن کشور، مصوبه دولت راکه از سوی مجلس تصویب نشده بود به اجرا گذاشت، بر این تردیدها افزود. روش به شدت غیردموکراتیک مزبور، گسترش اعتصابات و تظاهرات را به دنبال داشت و دموکراسی خیابانی را جایگزین دموکراسی صندوق رای کرد. این نبرد بین دموکراسی خیابانی و دموکراسی صندوق رای در فرانسه هم اکنون به شدت در جریان است. دموکراسی صندوق رای به علت از دست دادن یکی از پایه‌های خود و شکاف حاصل از اقدام دولت،

در جبهه خودی (منظور مخالفت پارلمان با قانون مزبور است) در وضعیت دشواری قرار گرفته است وضعیت جدید این پرسش را در برابر مردم جهان قرار داده است که آیا این ماده ضددموکراتیک فقط در قانون اساسی فرانسه وجود دارد و یا در کشورهای دیگر نیز قوانینی هستند که می‌توانند، به کمک طبقه حاکمه آمده و در شرایط بحرانی با توسل به روش‌های غیر دموکراتیک طبقه مزبور را نجات دهند. این تردیدها و سوالات کار را بدانجا کشید که یورونیوز ناچار به پاسخ‌گویی به آن‌ها شد و در مطلبی ضمن شرحی مختصر پیرامون وقایع فرانسه، فهرستی از قوانین مشابه را در سایر کشورهای «آزاد» اروپایی افشا نمود: «دولت فرانسه روز پنجشنبه ۱۶ مارس برای تصویب لایحه اصلاح نظام بازنشستگی به تبصره سوم ماده ۴۹ قانون اساسی متوسل شد. این ابزار قانونی که از سوی مخالفان دولت به عنوان ساز و کاری «غیر دموکراتیک» مورد انتقاد قرار گرفته است، به دولت اجازه می‌دهد تا لایحه خود را بدون رای‌گیری در مجلس ملی به تصویب برساند. عصر همان روز، هزاران معترض در سراسر فرانسه به خیابان‌ها آمدند تا به تصمیم دولت امانوئل ماکرون، رئیس جمهوری فرانسه در توسل به ماده قانون اساسی برای تصویب لایحه اصلاح نظام بازنشستگی اعتراض کنند. از زمان استفاده دولت از این ابزار شبه قانونی تا کنون سراسر فرانسه مدام غرق در اعتصابات و تظاهرات است. روز پنجشنبه ۲۳ مارس (۲۰۲۳) با گذشت یک هفته از استفاده دولت از تبصره سوم اصل ۴۹ قانون اساسی برای تصویب لایحه اصلاح نظام بازنشستگی قرار است مجدداً در کل فرانسه اعتصابات عظیمی رخ دهد که بسیاری از سیستم‌های خدمات عمومی از جمله حمل و نقل را مختل سازد.

به عبارت دیگر بورژوازی فرانسه در قانون اساسی این کشور ماده‌ای گنجانده است، که در صورت تقابل منافع این طبقه با منافع اکثریت مردم، طبقه حاکمه بتواند، این دموکراسی ظاهری را هم لغو کند و دست به اعمال دیکتاتوری صریح و بدون پرده‌پوشی بزند. این سیستم تا زمانی که شدت مبارزه طبقاتی به مرحله‌ای حاد نرسیده بود، از استفاده از این ماده قانون اساسی (بخوانید ماده الغای دموکراسی) بهره نگرفته بود، چراکه این ماده افشاگر ماهیت واقعی دموکراسی بورژوازی یا همان دیکتاتوری طبقه حاکمه است.

یورونیوز سپس به طرح این سوال می‌پردازد که آیا تبصره سوم اصل ۴۹ قانون اساسی فرانسه اصل مشابهی در دیگر قوانین اساسی دموکراسی‌ها دارد؟ و در پاسخ چنین می‌نویسد که: «باید توجه داشت که نظام قانون اساسی فرانسه نظام ریاستی است. در نظام‌های ریاست جمهوری، قوه مجریه اختیارات زیادی دارد، و می‌تواند مصوبه نمایندگان مجلس را بی‌اثر کند، یا لایحه‌ای را بدون تصویب به صورت قانون در آورد. بر اساس تبصره سوم اصل ۴۹ قانون اساسی فرانسه «نخست وزیر پس از بررسی هیئت وزیران می‌تواند با در اختیار گرفتن مسئولیت دولت در مقابل مجمع ملی،

لایحه‌ای مالی یا تامین اجتماعی را بدون نیاز به رای این مجمع تصویب کند.»
به این ترتیب در نظام به اصطلاح دموکراتیک فرانسه قوه مجریه می‌تواند مصوبه مجلس را خنثی کند. اینک این سوال پیش می‌آید، که فرق این دموکراسی ظاهری با دیکتاتوری چیست؟ مگر نه این که در نظام‌های دیکتاتوری هم قوه مجریه بدون توافق نمایندگان مردم، خواست خود را به پیش می‌برد؟ یورونیوز با گنجاندن این مطلب که نظام فرانسه نظامی ریاستی است می‌کوشد تا حدودی کشورهای دارای نظام‌های پارلمانی را از این وضعیت میرا کند. اما پاسخی به این پرسش اگر در فرانسه یعنی مهد دموکراسی اوضاع چنین است، وضعیت در سایر مناطق به چه صورت است نمی‌دهد. اما واقعیت چیست؟ همان سایت و در همانجا چنین عنوان می‌کند:

«در ایالات متحده نیز ماده یک، بخش ۷ قانون اساسی به رئیس جمهور آمریکا این اختیار را می‌دهد که قانونی که به تصویب کنگره آمریکا رسیده تنفیذ نکند. در این صورت، رئیس جمهور قانون را به کنگره بازپس می‌فرستد و فقط در صورتی قانون مزبور اجرا خواهد شد که دو سوم نمایندگان هر دو مجلس نمایندگان و سنا بر تصویب قانون مصوب تاکید و ابرام ورزند.» و «تفاوت ساز و کار مندرج در تبصره سوم ماده ۴۹ قانون اساسی فرانسه با آنچه در ماده ۱ بخش ۷ قانون اساسی ایالات متحده آمده در این است، که اولاً، در آمریکا قانون تصویب می‌شود و بعد رئیس جمهور می‌تواند به اصطلاح آن را وتو کند، در حالی که در فرانسه بدون تصویب قوه مقننه، لایحه دولت می‌تواند تبدیل به قانون شود و ثانیاً، در آمریکا وتوی قانون مصوب کنگره توسط رئیس جمهور و اصرار کنگره بر آن، چه سرانجام به لازم الاجرا شدن قانون منتهی بشود و چه نشود عواقبی ندارد و کسی سمت خود را از دست نمی‌دهد، در حالی که در فرانسه در صورت اصرار نمایندگان، این امر می‌تواند به سقوط دولت و انحلال پارلمان بیانجامد.»

واقعا چه تفاوت معناداری! در واقع این بدان معناست که فقط جای پاره‌ای اقدامات عوض شده است و این ماده قانون اساسی آمریکا به همان شدتی غیردموکراتیک و مدافع منافع طبقه حاکمه است، که آن ماده شبه قانونی فرانسه! یورونیوز ضمن اشاره به قوانین مشابه در کشورهای دیگر به مکانیزم‌هایی می‌پردازد که این کشورها در مواقع اضطراری (بخوانید زیر فشار قرار گرفتن طبقه حاکمه) با دور زدن دموکراسی بورژوازی بدان متوسل می‌شوند:

ایتالیا:

«اصل ۷۷ قانون اساسی ایتالیا به دولت اجازه می‌دهد که در موارد استثنائی و ضروری «فرمان در حکم قانون» را صادر کند. این قوانین باید ظرف ۶۰ روز توسط پارلمان تصویب شود و در صورت عدم تصویب، خود به خود ملغی می‌شود. در نتیجه دولت با صدور چنین فرمان‌هایی مجاز است اقدامات سریع قانونی با محدودیت ۶۰ روزه انجام دهد.» این به آن معناست که دولت ۶۰

امپریالیسم و ضدامپریالیسم

روز فرصت دارد تا دست به اقداماتی بزند که پارلمان را آچمز کند و تغییراتی در اوضاع اجتماعی و اقتصادی به وجود بیاورد. (مانند وعده و وعید به اعضای پارلمان و خریدن آن‌ها و یا تغییرات در وضعیت اجتماعی و بر سر دوراهی قرارداد پارلمان مانند انحلال آن که بسیاری از نمایندگان از ترس این که ادامه نمایندگی و حقوق بالای خود را از دست بدهند تسلیم شوند و یا تهدیدهای دیگر برای بازپس‌گیری پاره‌ای از امکانات اجتماعی...) خواست‌های طبقه حاکمه را به پیش ببرد.

اسپانیا:

«اصل ۸۶ قانون اساسی اسپانیا نیز به دولت اجازه صدور «فرمان سلطنتی در حکم قانون» را می‌دهد. این قوانین نیز مانند ایتالیا باید در صورت اضطرار صادر شوند با این تفاوت که پارلمان باید ظرف مدت ۳۰ روز آن‌ها را تایید و با رد کند.» (اسپانیا کشوری سلطنتی است.)

آلمان:

«بر اساس اصل ۸۱ قانون اساسی آلمان، رئیس‌جمهور فدرال می‌تواند بنا بر درخواست دولت آلمان و با موافقت بوندس‌رات (معدل مجلس سنا یا مجلس علیا در آلمان)، حتی در صورت رد لایحه از سوی بوندس‌تاگ (مجلس نمایندگان آلمان) می‌تواند وضعیت اضطراری قانونی اعلام کند. اگر با وجود اعلام وضعیت اضطراری قانون مورد نظر باز هم از جانب بوندستاگ رد شود، تا جایی که بوندس‌رات آن را تایید کند می‌تواند به عنوان قانون تلقی شود. در طول تصدی صدراعظم فدرال، تمامی لوایحی که به صورت اضطراری و با مخالفت بوندستاگ تبدیل به قانون شده‌اند محدودیت ۶ ماهه دارند.»

یونان:

«بنا بر اصل ۴۴ قانون اساسی یونان، در شرایط فوق‌العاده و نیاز فوری و غیرقابل پیش‌بینی، رئیس‌جمهور می‌تواند بنا به پیشنهاد هیأت وزیران، «فرمان‌های در حکم قانون» صادر کند. این قبیل مصوبات ظرف چهار روز پس از صدور یا ظرف چهار روز پس از تشکیل جلسه مجلس نمایندگان برای تصویب به این مجلس ارائه می‌شوند. چنانچه این‌گونه مصوبات در مهلت فوق به مجلس تقدیم نشود و یا ظرف سه ماه پس از تسلیم به تصویب مجلس نرسد، از آن پس دیگر قابل اجرا نخواهند بود.»

بریتانیا:

«معروف است که بریتانیا قانون اساسی «مدونی» ندارد که صراحتاً اختیارات قانونگذاری خود را مشخص کرده و به آن مشروعیت دهد. ... تمام قوانین باید با اکثریت آرا در دو مجلس عوام که اعضایش توسط انتخابات به آن راه می‌یابند و مجلس اعیان که عضویتش انتصابی است تصویب شوند. در موارد غیرعادی که مجلس اعیان لایحه‌ای را رد می‌کند، مجلس عوام می‌تواند

پس از یک سال انتظار، بدون توجه به نظر مجلس اعیان، آن لایحه را تصویب کند.» بدین ترتیب دموکراسی انگلیسی از دیگر کشورهای اروپایی جالب‌تر است! پارلمان انگلستان از دو مجلس عوام و اعیان یا مجلس لُردها و پادشاه، تشکیل می‌شود. در سال ۱۹۹۹ بر اساس لایحه اصلاح ساختار مجلس لُردها، تعداد لُردهای موروثی عضو مجلس از ۶۰۰ نفر به ۹۲ نفر کاهش یافت. با تصویب این قانون، ۹۱ نفر از اشراف موروثی به انتخاب خود آنان به عضویت مجلس اعیان در می‌آیند. تعداد لُردهای روحانی در مجلس اعیان نیز ۲۶ نفر است. سایر اعضا را اشراف غیرموروثی تشکیل می‌دهند. اشراف غیرموروثی هم معمولاً از میان سیاستمداران بازنشسته یا شخصیت‌های برجسته سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به وسیله نخست‌وزیر، انتخاب و اسامی آنان برای تصویب و صدور فرمان به ملکه یا پادشاه ارائه می‌شود. به این ترتیب با وجود کاهش تعداد اعضای انتصابی عملاً با انتخاب لُردهای انتخابی از سوی نخست‌وزیر و پادشاه (و یا ملکه) از میان نیروهای امتحان پس داده تغییر چندانی در وضعیت مجلس لُردها رخ نمی‌دهد. بنابراین شمار اعضای مجلس اعیان ۸۲۶ نفر و اسقف‌های کلیسای انگلستان در مجلس اعیان نیز ۲۶ نفر است.

به این ترتیب مشخص می‌شود، که دموکراسی بورژوایی در آنجا که منافع طبقه حاکمه به خطر می‌افتد و با سازوکارهای عادی امکان پیش‌بردن خواست‌های طبقه حاکمه میسر نیست، از به‌کاربردن سازوکارهای غیردموکراتیک به هیچ وجه خودداری نمی‌کند و حرمت همان پوسته ظاهری دموکراسی را هم نگاه نمی‌دارد. وقایع امروز فرانسه و رفتار دولت مردان فرانسوی و پلیس این کشور به عنوان یکی از ابزارهای سرکوب توده‌ها، نمونه‌ای روشن از ناکارآمدی و نیز ماهیت واقعی لیبرال دموکراسی است که به نظر می‌رسد صدای ناقوس‌های احتضار آن امروز از فرانسه به گوش می‌رسد.

۱. دیوید کلی به عنوان یکی از مطلعان دربارهٔ دروغ‌پردازی انگلستان و آمریکا دربارهٔ وجود سلاح‌های کشتار جمعی در عراق، که منجر به حمله نظامی به آن کشور شد، در کمیته تحقیق مجلس حاضر شد و علیه دیدگاه تونی بلر شهادت داد. اندکی بعد دیوید کلی منزل خود را برای قدم زدن روزانه ترک کرد و هرگز به خانه اش بازنگشت. او ساعتی پیش از خارج شدن از منزل برای پیاده روی در پی‌امی الکترونیکی برای خبرنگار نیویورک تایمز به فشارهای وارد بر خود از سوی وزارت دفاع اشاره کرده و نوشته بود: «بازیگران سیاه بسیاری در این بازی حضور دارند.» روز بعد جسد او در حالی که یک چاقو و مقداری قرص مسکن در کنارش دیده می‌شد، یافت شد. در مورد پرونده دیوید کلی ابهامات زیادی وجود دارد و «کنت کلارک» وزیر دادگستری بریتانیا در نظر دارد خواستار انتشار پرونده پزشکی او و نتیجه کالبد شکافی شود که تاکنون محرمانه باقی مانده است. (برگرفته از سایت بی بی سی)

واگرایی سیاست‌های آمریکا و عربستان در یمن^۱

نوشته احمد الحسنی / ترجمه کورش تیموری فر



ریاض قصد خروج از باتلاق یمن، و خاتمه
محاصره مناطق تحت کنترل انصارالله
را دارد. واشنگتن موافق نیست و در
مذاکرات صلح، کارشکنی می‌کند.

از زمان آغاز جنگ علیه یمن به رهبری عربستان سعودی در سال ۲۰۱۵، ایالات متحده نقش مهمی در حمایت از جنگ ایفا کرده است. با این حال، پس از هشت سال جنگ و تغییرات چشمگیر ژئوپلیتیکی که در یمن، غرب آسیا و جهان رخ داده است، اکنون اهداف واشنگتن، از عربستان سعودی فاصله گرفته است.

برای چندین دهه، واشنگتن یمن را حیاط خلوت عربستان سعودی می‌دانست. تنها استثناهای این قاعده در سال ۱۹۹۴ بود؛ زمانی که علی عبدالله صالح، رئیس‌جمهور سابق یمن، با تباری ایالات متحده و بدون رضایت رهبران سعودی - که از جدایی طلبان جنوب حمایت می‌کرد - به جنگ داخلی این کشور پایان داد.

بجز این مورد، ریاض آزاد بود تا هر طور که می‌خواهد با یمن رفتار کند و مدام در فرآیندهای داخلی کشور، از سرنگونی دولت‌ها و انتصاب مقامات گرفته، تا درگیری‌های قبیله‌ای، مداخله نماید.

در طول این دوره، واشنگتن، چه تحت عنوان «مبارزه با تروریسم» و چه برای جلوگیری از قدرت‌گیری ارتش یمن، در هماهنگی با رژیم صالح، بارها در یمن مداخله نظامی کرد، پیش از آغاز تهاجم سعودی نیز، ایالات متحده کنترل خود را بر یمن حفظ می‌کرد تا جریان حدود پنج میلیون بشکه نفتی را که روزانه از تنگه باب‌المندب عبور می‌کرد، تضمین کند.

اما هنگامی که تهاجم سعودی آغاز شد، واشنگتن برای کمک به ریاض، جهت دستیابی سریع به اهداف نظامی خود در پشت صحنه نقشی محوری ایفا کرد. برنامه‌ریزان آمریکایی، طیف کاملی از تجهیزات و خدمات شامل تسلیحات دقیق، پشتیبانی نظامی و لجستیکی، و تصاویر ماهواره‌ای حیاتی را در اختیار سعودی‌ها قرار دادند.

از سال ۲۰۱۰ تا آغاز جنگ یمن در سال ۲۰۱۵، ایالات متحده تنها ۳ میلیارد دلار سلاح به عربستان سعودی فروخته بود. بین سال‌های ۲۰۱۵ تا ۲۰۲۰، این میزان - بدون احتساب افزایش فروش تسلیحات به متحدان سعودی در جنگ یمن، مانند امارات متحده عربی - به رقم حیرت‌آور ۶۴/۱ میلیارد دلار افزایش یافت.

با این حال، مقاومت یمن خیلی زود ثابت کرد که مخالفی توان‌تر از آن چیزی است که ائتلاف یا حامیان غربی آن انتظار داشتند. همان‌طور که یکی از مقامات آمریکایی تشریح کرد، جنگ تحت رهبری عربستان سعودی شبیه «اتوبوسی است که توسط یک مست رانده می‌شود». با عمیق‌تر شدن باتلاق جنگ، ایالات متحده مستقیماً با مشارکت امارات متحده عربی، برای کسب کنترل بر استان‌های جنوبی و سواحل غربی یمن، وارد جنگ شد.

تهاجم سعودی به یمن در مارس ۲۰۱۵، تنها چند ماه پس از تصرف صنعا توسط نیروهای انصارالله، و سرنگونی دولت طرفدار غرب در جریان انقلاب ۲۱ سپتامبر (۳۰ شهریور ۱۳۹۳) صورت گرفت. این جنگ همچنین تنها چند ماه قبل از امضای برنامه جامع اقدام مشترک (برجام) که به توافق هسته‌ای ایران نیز معروف است، توسط ایران و قدرت‌های غربی آغاز شد. ریاض از ترس این که این توافق نامه بتواند حمایت ایالات متحده از پادشاهی را به خطر بیندازد، یورش را آغاز کرد و متحدان را با خود کشاند. برای اطمینان خاطر، توافقات امنیتی و معاملات تسلیحاتی و لجستیکی با شرکت‌های آمریکایی را نیز حائل خود کرد.

ایالات متحده یک همدست بی‌انگیزه توطئه نبود. حمایت واشنگتن از جنگ، باعث افزایش بی‌سابقه‌ای در میزان فروش تسلیحات و - بسیار بیشتر از آن - خدمات لجستیکی می‌شود که شرکت‌های آمریکایی برای نیروهای مسلح عربستان سعودی انجام می‌دهند.

مهم‌تر از همه، و در پیوند کامل با ریاض، واشنگتن علاقه زیادی به جلوگیری از کنترل یمن توسط انصارالله، و تبدیل آن به یک کشور باثبات و مستقل داشت که می‌تواند در منطقه خلیج فارس تأثیرگذار باشد.

اما علی‌رغم تلاش اولیه ایالات متحده برای کمک به پادشاهی در امر بازپس‌گیری کنترل یمن، با گذشت سال‌ها و افزایش شمار کشته‌شدگان غیرنظامی، و با رشد توانایی‌های تهاجمی انصارالله و حملات موشکی به شهرها و زیرساخت‌های عربستان سعودی و امارات، واشنگتن شروع به اعمال فشار بر پادشاهی برای دستیابی به یک توافق آتش‌بس کرد و همواره تنها یک پیش‌شرط را مد نظر قرار می‌داد: اینکه هر آتش‌بسی، باید ادامه محاصره مناطق شمالی تحت کنترل یمن را تضمین کند. به همین منظور، واشنگتن تیم لندرکینگ، معاون دستیار وزیر امور خارجه در امور خلیج فارس را به عنوان فرستاده ویژه خود در امور یمن منصوب کرد. اما تلاش‌های او برای صلح، صرفاً

امپریالیسم و ضدامپریالیسم

در چارچوب صحبت‌های قدیمی آمریکا درباره «قدرت رو به رشد» داعش و القاعده در یمن باقی ماند. لندکینگ علیه ثبات و استقلال واقعی یمن که می‌توانست باعث رقابت با عربستان سعودی گردد و توازن قوا در منطقه را به هم بزند، تلاش کرد.

ایالات متحده سال گذشته از انتصاب غیرقانونی به اصطلاح شورای انتقالی ریاست جمهوری حمایت کرد که قدرت را از دست عبدربه منصور هادی، رئیس جمهور مخلوع، تحویل گرفت. او توسط رهبران سعودی - که از مانورهای پشت پرده‌اش ناامید شده بودند - از سمت خود کنار گذاشته شده بود.

آمریکا همچنین از ایجاد یک «نیروی متحد» وابسته به شورای وزارت دفاع حمایت کرد، علی‌رغم اینکه می‌دانست در داخل این اتحاد، ظرفیت تجزیه و تبدیل شدن به نیروهای متخاصم درون یک دولت ناتوان و شکست خورده وجود دارد.

علیرغم منافع مشترک، ایالات متحده و عربستان سعودی در مورد همه مسائل یمن اتفاق نظر ندارند و دیدگاه‌های آنها از برخی جهات مهم متفاوت است. مهمترین اولویت‌های ایالات متحده عبارتند از:

مبارزه با تروریسم:

آمریکا پس از حمله سال ۲۰۰۰ القاعده به ناوشکن موشکی هدایت‌شونده یو.اس.اس کول در سواحل عدن، حضور خود را در یمن به بهانه مبارزه با تروریسم تشدید کرد. واشنگتن، با دولت صالح، قراردادهای امنیتی برای گشایش ایستگاه‌های اطلاعاتی آمریکا در صنعا و عدن، و استقرار واحدهای نظامی در پایگاه‌های العند و دیلمی امضا کرد.

هنگامی که القاعده پس از سال ۲۰۱۱ فعالیت‌های خود را در یمن افزایش داد، نقش نظامی ایالات متحده نیز با اعزام حداقل ۵۰۰۰ سرباز به این کشور افزایش یافت. علاوه بر آن، واشنگتن سالانه ۲۵۰ میلیون دلار به وزارت دفاع یمن، برای مبارزه با گروه‌های مسلح اختصاص می‌داد. این امر تا سال ۲۰۱۴ - زمانی که انصارالله کنترل صنعا را به دست گرفت - ادامه داشت. ایالات متحده مجبور شد برای ادامه پروژه به اصطلاح ضد تروریسم خود، به امارات متکی شود.

هماهنگی آمریکا و امارات:

در طول چند سال بعد، پس از اینکه اماراتی‌ها جایگزین سعودی‌ها در چندین منطقه از کشور شدند، هماهنگی امنیتی و سیاسی بین ابوظبی و واشنگتن در یمن افزایش یافت. ایالات متحده در امارات، ابزار مفیدی برای چندین طرح غیرمستقیم خود یافت. علاوه بر این هماهنگی‌ها، امارات

متحده عربی همکاری دوشادوشی را با اسرائیل - مؤتلف جدید خود - در جزایر استراتژیک سقطرا و مایون، متعلق به یمن آغاز کرد.

حفاظت از ناوبری بین‌المللی:

ایالات متحده نیروهای دریایی ترکیبی را با مشارکت ۳۳ کشور، برای ایمن‌سازی مسیرهای آبی در دریای سرخ و خلیج عدن، و محافظت از نفتکش‌های عبوری از تنگه باب‌المندب، با مبدأ کشورهای خلیج فارس تأسیس کرد. ناوگان پنجم نیروی دریایی آمریکا مستقر در بحرین نیز در امتداد آب‌های سرزمینی یمن فعال است و بارها مدعی شده است که محموله‌های تسلیحاتی از ایران را به مقصد بنادر تحت کنترل انصارالله مصادره کرده است.

تقسیم یمن:

وقتی نوبت به طرح نقشهٔ سیاسی آتی یمن می‌رسد، تفاوت بین چشم‌اندازهای ایالات متحده و عربستان سعودی، کاملاً مشا هده می‌شود.

برخلاف عربستان سعودی که مایل به تشکیل یک دولت متمرکز قوی وفادار به ریاض، یا تقسیم کشور به شش منطقه خودمختار - زیر چتر یک دولت مرکزی - است، واشنگتن مانند ابوظبی از تجزیهٔ یمن حمایت می‌کند.

در سناریوی دوم، انصارالله اجازه خواهد داشت مناطق شمالی تحت کنترل خود را حفظ کند، در حالی که بقیه یمن به چهار منطقهٔ مستقل (عدن، حضرموت، مارب و سواحل غربی) تقسیم خواهد شد. ایالات متحده این تقسیم را به عنوان راهبردی برای به حاشیه راندن انصارالله و محدود کردن نفوذ آن به یک منطقه جغرافیایی خاص، هم مرز با چهار کشور کوچک متخاصم، که در دشمنی با صنعا هم‌صدا هستند، در نظر می‌گیرد.

در ژانویهٔ ۲۰۲۳، عربستان سعودی و انصارالله در صنعا و صداع طی گفتگوهایی توافق کردند که شرایط آتش‌بس با میانجیگری سازمان ملل را که در آوریل ۲۰۲۲ امضا شد، تداوم بخشند. سعودی‌ها همچنین موافقت کردند که به خواسته‌های بشر دوستانهٔ انصارالله که شامل کاهش محاصره هوایی (فرودگاه صنعا) و دریایی (بندر حدیده) - که یمن را تا آستانه قحطی کشانده است - تن در دهند. شرایط جدید همچنین شامل بازگرداندن حقوق کارکنان دولت صنعا است که به مدت هفت سال مسدود شده بود.

به گفتهٔ منابعی در پایتخت یمن، مداخله آمریکا مانع از اجرای این توافق جدید توسط عربستان شد. وقتی سعودی‌ها گفتند «شرکای ما با تمدید آتش‌بس مخالفتند» - والبتّه در مورد امارات صحبت

نمی‌کردند- به طرف مذاکره‌کننده یمنی‌شان کمک کردند.

با نزدیک شدن به هشتمین سالگرد جنگ، نه ایالات متحده و نه عربستان سعودی در تمایل خود برای ضعیف نگه داشتن یمن غرقه در بحران، به منظور جلوگیری از ایفای نقش بزرگ‌تر انصارالله در محور مقاومت منطقه، اختلاف نظری نشان ندادند.

اما علیرغم محاصره وحشیانه تحمیل شده بر یمن، ارتش یمن به طرز قابل توجهی توانایی‌های تهاجمی و پیشرفت‌های کیفی نظامی خود را تقویت، و پادشاهی را مجبور کرده است که به دنبال پایان دادن به خصومت‌ها باشد تا از پروژه‌های جاه‌طلبانه اقتصادی ملی محمد بن سلمان، ولیعهد سعودی محافظت، و آبروی لکه‌دار از شکست‌هایش در یمن را بازیابی کند.

این، اولویت داخلی فعلی ریاض است. در حالی که ایالات متحده، هزاران مایل دورتر از صحنه نبرد، همچنان بر ادامه درگیری یمن به مثابه اهرمی برای استراتژی‌های منطقه‌ای گسترده‌تر خود پافشاری می‌کند. این استراتژی شامل بهره‌برداری از پیامدهای فاجعه‌بار انسانی جنگ، برای افزایش فشار داخلی بر انصارالله است.

به طور خلاصه، با کشاندن آتش بس موجود تا بی‌نهایت - اما فقط به شرط ادامه محاصره اقتصادی یمن - پایان دادن به جنگ، بخشی از برنامه واشنگتن نیست.

1. <https://thecradle.co/article-view/22436/us-and-saudi-policies-diverge-over-yemen>

۲. در واقع باید گفت که این یورش، نمی‌توانست بدون اطلاع و موافقت آمریکا صورت گرفته باشد. آن کشور مایل بود متحدان خود در منطقه -از جمله عربستان و اسرائیل- را مطمئن سازد که توافق برجام، سیاست‌های آمریکا مبنی بر حاکمیت مطلق بر منطقه، و جایگاه ژاندارم‌های گماشته شده‌اش را به خطر نخواهد انداخت. (م)



مقاومت یمن خیلی زود ثابت کرد که تواناتر از آن است که ائتلاف یا حامیان غربی آن انتظار داشتند.

چرا بحران بانکی آمریکا پایان نمی‌یابد؟^۱

مایکل هادسن / ترجمه کورش تیموری فر



هنگامی که نرخ بهره افزایش می‌یابد، بهای اوراق قرضه کاهش پیدا می‌کند (و به دنبال آن، قیمت سهام). با این حال، بانک‌ها مجبور نیستند قیمت بازار دارایی‌های خود را اعلام کنند، تا این کاهش ارزش دارایی‌های آنان مشخص شود. آنها به سادگی می‌توانند اوراق بهادار خود را حفظ کنند.

بانک‌ها تنها زمانی کاهش قیمت بازار را آشکار می‌کنند که مورد هجوم سپرده‌گذاران قرار می‌گیرند و مجبور به فروش اوراق قرضه یا بسته‌های وام مسکن^۲ می‌شوند تا پول نقد کسب کرده و به سپرده‌گذاران برگردانند.

معلوم شد که بانک سیلیکون ولی (SVB) برای کسب سود سرمایه، با خرید اوراق قرضه بلندمدت خزانه داری دست به قمار زد. اوراقی که نرخ‌های بهره آن، با تصمیمات فدرال رزرو، به شدت افزایش یافته بود. بانک فکر می‌کرد که فدرال رزرو نمی‌تواند بدون ایجاد یک رکود جدی، نرخ بهره را بالا نگه دارد [و کاهش آن موجب افزایش ارزش اوراق قرضه بانک شود]. اما جروم پاول - رئیس بانک فدرال رزرو - گفت که رکود در واقع همان چیزی است که او می‌خواهد. او به جای کاهش نرخ بهره، اعلام کرد که هنوز تعداد کارگران آمریکایی بیکار به حد کافی نرسیده است، بنابراین تصمیم گرفت نرخ‌های بهره را حتی بیشتر از آنچه انتظار داشت افزایش دهد. نرخ بهره افزایش، و قیمت اوراق قرضه کاهش یافت.

همانطور که فایننشال تایمز اشاره کرد، SVB «با زیان تحقق نیافته نزدیک به ۱۶۳ میلیارد

دلار- که بیشتر از پایه سهام خود بود- روبرو شده بود. پس از آن، خروج سپرده‌ها شروع شد و این زیان، تحقق یافت».

بانک‌های سراسر کشور سریعاً سپرده‌های خود را از دست دادند. این «هجوم مردم به بانک» بابت ترس از سوءمدیریت نبود. بلکه به دلیل رفتار خودخواهانه و حریصانه بانک‌ها بود که در قبال سودهای فزاینده‌ای که از طریق افزایش نرخ‌های بهره - نرخ‌هایی که از وام‌گیرندگان دریافت می‌کنند و نرخ‌های حاصل از سرمایه‌گذاری‌هایشان- به دست آورده‌اند، تنها حدود ۲/۰ درصد سود به سپرده‌گذاران پرداخت می‌کردند.

بانک‌ها رفتار کاملاً انحصارگرایانه داشتند و همه با هم، از پرداخت نرخ عادلانه به سپرده‌گذاران خودداری می‌کردند. اما انحصار آنها تا حد کنترل خزانه‌داری ایالات متحده گسترش پیدا نکرد. در نتیجه، شکاف بین آنچه که سرمایه‌گذاران می‌توانند با خرید اوراق بهادار خزانه‌داری بدون ریسک به دست آورند - حدود ۴٪- و مبلغ ناچیزی که بانک‌ها به سپرده‌گذاران خود می‌پردازند، عمیق‌تر شد. بنابراین سپرده‌گذاران پول خود را از بانک‌ها گرفتند تا بازدهی عادلانه‌تری را در بازارهای دیگر کسب کنند.

بنابراین اشتباه است که این وضعیت را «هجوم مردم به بانک» یا «هراس» بنامیم. اقدام سپرده‌گذارانی که پول خود را برداشت کردند غیرمنطقی نبود. آنها از خودخواهی بانک‌ها به ستوه آمده بودند. SVB یکی از بدترین متخلفان بود. و به همین دلیل هم سهام آن طی چند سال گذشته، به شدت افزایش یافته بود.

ممکن است بتوان اصطلاح «هجوم به بانک» را برای سپرده‌گذاران خارجی به کار برد. در ۱۳ مارس، شاخص دلار آمریکا ۱ درصد کاهش یافت. این رقم برای یک روز، واقعاً زیاد است. اروپایی‌ها سهام آمریکایی را می‌فروختند. به همین دلیل است که میانگین ارزش سهام صنعتی داو جونز در افتتاحیه (۹:۳۰ صبح به وقت شرق آمریکا، ساعت ۳:۳۰ بعد از ظهر به وقت قاره اروپا بود، بنابراین سفارشات فروش اروپایی انباشته شده بود) سقوط کرد.

آیا اروپایی‌ها از بازار بانکی آمریکا خارج می‌شوند؟ آیا آنها اعتماد خود را از دست می‌دهند؟ پرزیدنت بایدن هرکاری که می‌توانست انجام داد تا افکار عمومی را در مورد آنچه اتفاق می‌افتد گیج کند. سخنرانی او در ۱۳ مارس به رأی‌دهندگان اطمینان داد که «نجات» SVB یک کمک مالی نیست. اما البته این یک کمک مالی بود.

سپرده‌گذاران بیمه‌نشده SVB که واجد شرایط بیمه - حتی برای یک پنی - نبودند، بدون از دست دادن یک پنی نجات یافتند. آنچه بایدن به درستی به آن اشاره کرد این بود که این کمک مالی از جیب مالیات‌دهندگان پرداخت نشد. پس از کجا آمد؟

این، نشان دهنده قدرت نظریه پولی مدرن (MMT) بود. دارایی های بانکی که برای «پرداخت کل سپرده ها» کافی بود، به سادگی توسط مقامات بانکی خلق شد. ۹ تریلیون دلار تسهیلات کمی فدرال رزرو برای بانک ها از سال ۲۰۰۸ به بعد، خلق پول نبود؛ بلکه یک روش بازی با ترازنامه بود: از نظر فنی نوعی «مبادله» جبرانی بین اعتبار «خوب» فدرال رزرو با اوراق بهادار بانکی «بد» که به عنوان وثیقه، و بسیار بالاتر از قیمت فعلی بازار تعهد شده بودند.

این همان چیزی است که پس از سال ۲۰۰۹ بانک ها را «نجات داد». اعتبار فدرال بدون مالیات خلق شد. اینجا، چند ملاحظه سیاسی در کار است:

قبل از هر چیز، فساد ناشی از مقررات زدایی نقش دارد. SVB تحت نظارت بانک وام مسکن فدرال (FHLB) قرار داشت. FHLB به دلیل فریب نهاد نظارتی^۳ توسط بانک هایی که تحت نظارت آن فعالیت می کنند، بدنام است. تازه، کسب و کار SVB اعطای وام مسکن نبود. کار این بانک، عرضه اولیه سهام شرکت های خصوصی با فناوری پیشرفته - با قیمت های بالا- در بازار سهام بود. سهام این شرکت ها بعداً در فرایند پمپ و تخلیه^۴ معمول قرار می گرفتند.

یکی دیگر از ملاحظات سیاسی این است که سیلیکون ولی^۵ یک پایگاه حزب دموکرات، و منبع غنی تأمین مالی کارزارهای انتخاباتی آن حزب است. دولت بایدن قصد نداشت انگشتی را که عسل در دهانش می گذارد، گاز بگیرد. طبیعی است که بانک و مشتریان سرمایه خصوصی آن را نجات دهد. بخش مالی، هسته اصلی حمایت از حزب دموکرات، و به حامیان خود وفادار است. همانطور که پرزیدنت اواما به بانکدارانی که نگران بودند ن کند او به وعده های کمپین انتخاباتی خود عمل نماید و بدهی های وام مسکن را بر اساس ارزش واقعی بازار بازنویسی کند و باعث شود که وام گیرندگان امکان یابند که خانه هایشان را حفظ کنند، گفت: «من تنها کسی هستم که بین شما [بانک دارانی که از کاخ سفید بازدید می کردند] و مردم خشمگین قرار دارم». منظور او از مردم خشمگین، همان رأی دهندگانی بودند که چرب زبانی های «امید و تغییر» او را باور کردند.

طرح دولت بایدن، همان طرح همیشگی است: حل مشکل بانک را به تعویق انداخته، و اقتصاد را با سیل کمک های مالی (برای بانکداران، نه برای دانشجویان بدهکار)، تا روز انتخابات در نوامبر ۲۰۲۴ سرپا نگاه دارد.

درست همانطور که SVB پیش بینی کرده بود، فدرال رزرو واقعاً در ۱۳ مارس عقب نشینی کرد. کاهش نرخ بهره توسط تیم حفاظت از سقوط، سودهای بزرگی را برای سرمایه گذاران در اوراق قرضه بلندمدت دولتی - که SVB خریده بود- به همراه داشت. مشکل، زمان بندی بود؛ و این مشکلی است که همواره وقتی سیستم به هم می ریزد، وجود دارد. همیشه باید در مقطعی یک

سقوط مالی وجود داشته باشد. دلیل آن این است که بدهی‌های با بهره^۶ به طور تصاعدی رشد می‌کنند، اما اقتصاد از منحنی به شکل S پیروی می‌کند و رشد آن کاهش می‌یابد.

هنگامی که اقتصاد رو به رکود می‌رود یا کند می‌شود - به دلیل کاهش دستمزد واقعی کارگران ناشی از تورم قیمت منتج از قیمت‌های انحصاری و تحریم‌های ضد روسیه‌ای ایالات متحده که باعث افزایش بهای انرژی و مواد غذایی شده است - میزان توقعات مالی از اقتصاد از توانایی پرداخت فراتر می‌رود.

این همان بحران مالی واقعی است که اقتصاد با آن مواجه شده و فراتر از بانکداری است. کل اقتصاد با انقباض بدهی^۷ (ناشی از کاهش درآمدها) تنزل می‌کند، حتی در مواجهه با تورم قیمت دارایی‌های تحت ضمانت فدرال رزرو.

1. <https://popularresistance.org/why-the-us-bank-crisis-is-not-over/>

۲. «بسته وام مسکن»: به مجموعه‌ای از وام‌های مسکن تقبل شده توسط بانک اطلاق می‌شود که در بازار سهام مورد معامله مجدد قرار می‌گیرد. (م)

۳. فریب نهاد نظارتی (Regulatory Capture) یک نظریه اقتصادی است که می‌گوید آژانس‌های نظارتی ممکن است تحت تسلط صنایع یا منافع قرار بگیرند که مسئولیت تنظیم آنها را بر عهده دارند. در نتیجه، آژانسی که وظیفه دارد در راستای منافع عمومی عمل کند، در عوض به شیوه‌هایی عمل می‌کند که به نفع شرکت‌های تحت نظارت تمام می‌شود. (م)

۴. Pump-and-dump یک طرح غیرقانونی برای افزایش قیمت سهام یا اوراق بهادار بر اساس اظهارات نادرست، گمراه‌کننده یا بسیار اغراق‌آمیز است. طرح‌های پمپ و تخلیه معمولاً سهام با سرمایه‌های کوچک را هدف قرار می‌دهند. افرادی که در اجرای این‌گونه طرح‌ها درگیرند، مجرم شناخته می‌شوند. طرح‌های پمپ و تخلیه به طور فزاینده‌ای در صنعت ارزهای دیجیتال رایجند. (م)

۵. دره سیلیکون (Silicon Valley) منطقه‌ای در شمال کالیفرنیا، و مرکز جهانی صنایع پیشرفته، نوآورانه، و فناوری بالاست. (م)

۶. منظور از این عبارت، یعنی interest bearing debt، به معنای کل بدهی معوق شرکت‌ها برای پول قرض شده (شامل بدهی بانکی، بدهی تجهیزات، تعهدات اجاره سرمایه، اضافه برداشت بانکی و هر بدهی دیگر بابت پول قرض شده) است. (م)

۷. منظور از انقباض بدهی (Debt Deflation) تقلیل بازپرداخت بدهی‌ها به دلیل کاهش دستمزدها و درآمدهاست. (م)

همانطور که پرزیدنت اوباما به بانکدارانی که نگران بودند نکند او به وعده‌های کمپین انتخاباتی خود عمل نماید و بدهی‌های وام مسکن را بر اساس ارزش واقعی بازار بازنویسی کند و باعث شود که وام‌گیرندگان امکان یابند که خانه‌هایشان را حفظ کنند، گفت: «من تنها کسی هستم که بین شما [بانک‌دارانی که از کاخ سفید بازدید می‌کردند] و مردم خشمگین قرار دارم». منظور او از مردم خشمگین همان رأی‌دهندگانی بودند که چرب‌زبانی‌های «امید و تغییر» او را باور کردند.

درون روسیه چه می‌گذرد؟^۱

گزارشی از تأثیرات تحریم و جنگ اوکراین بر روسیه

بن نورتون



دو اقتصاددان به نام‌های خانم رادیکا دسای و آقای آلن فریمن، از طرف گروه تحقیقاتی اقتصاد ژئوپلیتیک^۲ برای شرکت در چندین کنفرانس و بررسی تأثیر تحریم‌های غرب و جنگ اوکراین، به روسیه اعزام شدند.

آنها طی گفت‌وگویی با بن نورتون از سایت اقتصاد ژئوپلیتیک، گزارشی از وضعیت اقتصادی جاری در روسیه، تعمیق ادغام کشور در آسیا، و دور شدن تدریجی اقتصاددانان روسی از نسولیرالیسم ارائه کردند.^۳

آلن فریمن می‌گوید: «اقتصاددانان روسی همواره به شرق چشم دوخته‌اند. خوب است بدانیم که اکنون در رهبری چه می‌گذرد». وی خاطرنشان کرد که مسکو در تلاش است تا برنامه صنعتی برای جایگزینی واردات محصولات غربی اجرا کند.

دسای گفت که فرار سرمایه سنگینی از روسیه روی داده است و «برخی از مشاغل [غربی] از روسیه خارج شده‌اند، اما نه همه».

او ادامه داد: «مطلب قابل توجه در مورد روسیه این است که درد اقتصادی نسبتاً خفیف بوده و اقتصاد روسیه نشان داده که انعطاف‌پذیر است. همان‌طور که می‌دانید، در بهار سال گذشته صندوق بین‌المللی پول پیش‌بینی کرده بود که رشد اقتصادی روسیه به شدت کاهش می‌یابد و این کشور با رشد منفی دوازده درصد (۱۲٪-) روبرو خواهد شد. اما روسیه با یک رشد منفی متعادل ۲٪ - جان سالم به در برد».

دسای ادامه داد: «اصلاً به نظر نمی‌رسد که اقتصاد جنگی وجود داشته باشد. [شاید] مقدار مشخصی از سختی‌ها وجود دارد. مثلاً ما مغازه‌های تخته‌شده‌ای را دیدیم، مغازه‌هایی که

علامت‌های پاک‌شده نام‌های تجاری قدیمی را داشتند، نام‌های تجاری غربی که رفته‌اند. اما بسیاری از برندهای تجاری هنوز آنجا هستند. چند عکس گرفته‌ام. ببینید؛ اینجا ساب‌وی، برگر کینگ، سیتی بانک، و بنتون را می‌بینید. منظورم این است که بسیاری از برندهای غربی هستند که هنوز مغازه‌های خود را در اینجا فعال نگه داشته‌اند.

فریمن توضیح داد که در روسیه، «فضای بین اقتصاددانان ... بسیار متفاوت از فضایی است که در غرب می‌بینید. اینجا خود اقتصاددانان در حال رادیکال شدن هستند. و هر بار که من به اینجا می‌آیم، آنها را بیشتر و بیشتر نگران اقتصاد روسیه و چالش‌های ساختاری داخلی که روسیه با آن مواجه است، می‌بینم».

دسای تجربه خود در کنفرانس‌های روسیه را به یاد می‌آورد: «نئولیبرال‌های معمولی حضور داشتند، اما به تعداد انگشت شمار؛ در حالی که اکثریت قریب به اتفاق اقتصاددانانی که در آنجا بودند، موضعی کاملاً ضد نئولیبرالی اتخاذ می‌کردند، و درخواست می‌کردند که باید هرچه بیشتر، به کنترل دولتی، جهت‌گیری و بازتوزیع دولتی روی بیاوریم. چرا که برای بقای روسیه در شرایط تحریم، حیاتی هستند».

دسای افزود: «بنابراین اکثریت قریب به اتفاق اقتصاددانان به طور مشخص به سمت چپ - و بسیار بیشتر از آنکه در غرب می‌شنوید - به چپ می‌گروند».

1. <https://geopoliticeconomy.com/2023/04/05/russia-economy-sanctions-ukraine-war/>

۲. خانم رادیکا دسای و آقای آلن فریمن، هر دو استادان دانشگاه مانیتوبا در کانادا هستند. هر دو اقتصاددان مارکسیست و متخصص در اقتصاد تطبیقی‌اند.

۳. متن گفت‌وگوی یک ساعته آنان با بن نورتون، به زبان انگلیسی در سایت، قابل دسترسی است.



از عکس‌های گرفته شده توسط خانم دسای در مسکو

خیزش ایالات متحده آمریکا به سوی شرق

از جنگ در افغانستان و عراق تا توافق بین ایران و عربستان سعودی

مانلیو دینوچی / حمید محوی

مارس ۲۰۰۳

۲۰ سال پیش از این در ۲۰ مارس ۲۰۰۳، ایالات متحده آمریکا و متفقین به فرماندهی ایالات متحده به عراق حمله کردند و این کشور را براساس مدارکی که بعداً جعلی از آب درآمد به اتهام گسترش سلاح‌های کشتار جمعی به اشغال خود درآوردند. وزیر امور خارجه، کالین پاول که این مدارک را در شورای امنیت سازمان ملل متحد معرفی کرده بود سال‌ها بعد مجبور شد، سخنرانی سال ۲۰۰۳ در سازمان ملل متحد را لکه چرکینی در کارنامه خود بداند. ۲۰ مارس رئیس جمهور جرج بوش اعلام کرد: «به فرمان من نیروهای متفقین حمله خود را برای تخریب قابلیت جنگی صدام حسین آغاز کردند. بیش از ۳۵ کشور در حال گسیل نیروهای ضروری و گسترش یگان‌های رزمی هستند. هر یک از کشورهای هم پیمان وظیفه خود دانستند تا برای کسب افتخار جهت خدمت به دفاع جمعی ما اقدام کنند». بین کشورهای هم پیمان به فرماندهی ایالات متحده آمریکا ۳۰،۰۰۰ سرباز ایتالیایی بسیج شده بودند. به این ترتیب جنگی آغاز شد که در کوران آن یک میلیون عراقی کشته شدند و به انضمام جنگ در افغانستان که در سال ۲۰۰۱ شروع شده بود ۱۴۰۰۰ میلیارد دلار برای ایالات متحده آمریکا هزینه برداشت. هدف استراتژیک ایالات متحده آمریکا نه تنها کنترل عراق بلکه کنترل همه خاورمیانه بود.

مارس ۲۰۲۳

وال استریت ژورنال نوشته است: «توافق بین ایران و عربستان سعودی به رهبری چین خاورمیانه جدید را ترسیم می‌کند»، در حالی که نیویورک تایمز می‌نویسد: «توافق بین دو رقیب منطقه‌ای اهمیت فزاینده اقتصادی و سیاسی خاورمیانه برای چین و زوال نفوذ آمریکا را آشکار می‌سازد». ایالات متحده آمریکا و هم پیمانانش در فقدان توانایی از جلوگیری از زوال ابزارهای سیاسی و اقتصادی بیش از پیش به ابزارهای نظامی متوسل می‌شوند. در این چارچوب توافق بنیادین استرالیا و بریتانیای کبیر است که رئیس جمهور بایدن اعلام کرده است. او ایجاد یک ناوگان شامل زیردریایی‌های تهاجمی هسته‌ای را که توسط ایالت متحده آمریکا و انگلستان ساخته می‌شود، پیش‌بینی کرده است. به این ترتیب استرالیا به دهمین قدرت هسته‌ای تبدیل می‌شود و مأموریتش نیز هدف گرفتن چین است. ناوگان تهاجمی هسته‌ای نه فقط در دریای جنوبی چین و اقیانوس آرام بلکه در اقیانوس اطلس نیز علیه روسیه عمل خواهد کرد.

<https://www.byoblu.com/2023/03/17/escalation-usa-verso-oriente-grandangolo-pangea/>
Traduit de l'italien par M-A P

لیست شماره‌های قبلی «دانش و امید»

در کانال تلگرام به آدرس:

<https://t.me/DaneshvaMardom>

شماره ۱۰، اسفند ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/587>

شماره ۱۱، اردیبهشت ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/588>

شماره ۱۲، تیر ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/592>

شماره ۱۳، شهریور ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/634>

شماره ۱۴، آبان ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/681>

شماره ۱۵، دی ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/710>

شماره ۱۶، اسفند ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/743>

شماره ۱، شهریور ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/577>

شماره ۲، آبان ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/578>

شماره ۳، دی ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/579>

شماره ۴، اسفند ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/580>

شماره ۵، اردیبهشت ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/581>

شماره ۶، تیر ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/582>

شماره ۷، شهریور ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/583>

شماره ویژه فلسطین (تیر ۱۴۰۰)

<https://t.me/DaneshvaMardom/584>

شماره ۸، آبان ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/585>

شماره ۹، دی ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/586>

کودک نازنینم
برای نان تو در هر صبح
برای شادی تو در هر روز
و برای رویای شیرین تو در هر شام
با بی قراری،
در آرزوی گسترده‌گی صلح و عدالت
روی زمین، برای همگان!
روزت مبارک، نازنین دردمند من!



استحکام هرچه بیشتر و فزاینده روابط جمهوری خلق چین و جمهوری فدراتیو روسیه، نویدبخش تغییرات شتابناک امروز جهان و تعدیل ژرف الگوی روابط بین ملت‌ها، و آستان عصری نوین بر پایه صلح، و امنیت همگانی متفاوت با آن چیزی است که جهانیان بعد از ویران‌سازی اردوگاه سوسیالیستی در آخرین دهه قرن بیستم در جهان تک‌قطبی امپریالیستی تا به امروز به تلخی تجربه کرده‌اند.